



امامت چیست؟ و امام کیست؟

و جایگاه آن در عصر غیبت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امامت چیست

و

امام کیست؟

و جایگاه آن در عصر غیبت

مؤلف:

احسان خسروی کشی

نام کتاب: امامت چیست و امام کیست؟ و جایگاه آن در عصر غیبت
مؤلف: احسان خسروی کشی
تهیه و تنظیم: پایگاه مقاومت بسیج بانک ملی ایران
حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ بانک ملی ایران
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
تاریخ نشر: دی ماه ۷۹
قیمت: ۷۰۰ تومان
شابک: ۹۶۴-۹۳۰۰۲-۰-۱

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است

فهرست مطالب

صفحه

۸	سخن ناسر
۱۰	مقدمه
۱۱	امامت چیست؟
۱۱	آیا نصب امام لازم است؟ و دلیل و جواب نصب
۱۲	يك اشكال و جواب
۱۳	اشكال و جواب ديگر
۱۳	دليل ديگر بر وجوب نصب امام
۱۵	آیا لازم است که امام معصوم باشد؟ و برهانی بر عصمت امام (ع)
۱۶	برهان ديگر بر عصمت امام
۱۷	برهان ديگر بر عصمت امام
۱۷	برهان ديگر بر عصمت امام
۱۸	آیا لازم است امام برترين امت باشد
۱۹	راه شناخت امام
۲۱	امام بعد از پيامبر . . . ؟
۲۲	حديث غدیر و اثبات امامت علی (ع)
۲۵	شرح ديگر بر حديث غدیر
۳۴	شرح ديگر بر حديث غدیر
۵۹	شرح ديگر بر حديث غدیر
۵۹	استدلال حضرت علی (ع) به حديث غدیر در روز شوری
۶۰	استدلال حضرت علی (ع) به حديث غدیر در عصر حکومت عثمان
۶۰	قسم دادن حضرت علی (ع) کوفیان را
۶۳	قسم دادن حضرت علی (ع) طلحه را در روز جنگ جمل
۶۳	حديث رُکبان
۶۳	استدلال حضرت فاطمه (ع) به حديث غدیر
۶۴	استدلال امام حسن (ع) به حديث غدیر
۶۴	نامه عمرو عاص به معاویه درباره حديث غدیر
۶۴	استدلال عمار به حديث غدیر
۶۵	استدلال اصبع بن نباته به حديث غدیر

۶۶	شهادت ابوهریره به درستی حدیث غدیر
۶۶	گواهی جابر بن عبدالله انصاری به صحت حدیث غدیر
۶۸	شرحی دیگر بر حدیث غدیر
۶۸	گواهی دانشمندان اهل تسنن بر درستی حدیث غدیر
۷۴	شرحی دیگر بر حدیث غدیر
۷۴	تناقضی آشکار در کار این دانشمندان بزرگ
۷۵	داستان غدیر جز نصب امام معنای دیگری ندارد
۸۰	حدیث منزله دلیل دیگری بر امامت و نصب علی (ع)
۸۱	حدیث اخوت و وزارت علی (ع)
۸۲	روایات دیگر درباره امامت علی (ع)
۸۴	آیاتی چند درباره ولایت علی (ع)
۸۶	دلیل عقلی بر وصایت و ولایت علی (ع)
۹۱	دوازده امام؟
۹۳	جامعه شیعه در عصر غیبت
۹۴	دلیل عقلی اجمالی بر ولایت فقیه
۱۰۱	نظریه انتخاب ولی فقیه معقول نیست
۱۰۲	اشکالی دیگر بر نظریه انتخاب ولایت فقیه
۱۰۴	تعیین ولی فقیه از طرف خدا؟
۱۰۵	اشکال نصب ولی فقیه و پاسخ آن
۱۱۴	دلیل اول انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۱۵	دلیل دوم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۱۸	دلیل سوم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۲۰	دلیل چهارم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۲۳	دلیل پنجم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۲۷	دلیل ششم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۳۰	دلیل هفتم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۳۱	دلیل هشتم انتخابی بودن ولایت فقیه!

۱۳۳	دلیل نهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۳۴	دلیل دهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۳۵	دلیل یازدهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۳۷	دلیل دوازدهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۳۸	دلیل سیزدهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۳۸	دلیل چهاردهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۳۹	دلیل پانزدهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۴۰	دلیل شانزدهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۴۲	دلیل هفدهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۴۲	دلیل هیجدهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۴۳	دلیل نوزدهم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۴۵	دلیل بیستم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۴۷	دلیل بیست و یکم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۴۸	دلیل بیست و دوم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۴۹	دلیل بیست و سوم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۵۰	دلیل بیست و چهارم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۵۰	دلیل بیست و پنجم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۵۲	دلیل بیست و ششم انتخابی بودن ولایت فقیه!
۱۵۶	ولایت فقیه تردید ناپذیر است
۱۵۹	سه نظریه درباره ولایت فقیه
۱۶۱	دلیل اول انتصابی بودن ولایت فقیه
۱۶۲	دلیل دوم انتصابی بودن ولایت فقیه
۱۶۸	دلیل سوم انتصابی بودن ولایت فقیه
۱۷۱	دلیل چهارم انتصابی بودن ولایت فقیه
۱۷۵	دلیل پنجم انتصابی بودن ولایت فقیه
۱۸۱	دلیل ششم انتصابی بودن ولایت فقیه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سخن ناشر:

خداوند سبحان را شاکر هستیم که به یمن و برکت فرخنده سال امام‌المؤمنین، امیرالمؤمنین حضرت علی (ع) که آغاز و انجامش را با عید ولایت متبرک گردانید، به ما توفیق مرحمت فرمود تا در باب یکی از ارکان اساسی دین مبین اسلام که همانا «امامت» است بر ساحل اقیانوس بیکران علم و حکمت و عرفان عالمان و اندیشمندان دینی، رحل اقامت گزینیم و هر یک به قدر جوهر وجودی خویش از آن خوان نعمت الهی متنعم شویم و از درگاه کبریائیش مسئلت می‌کنیم که جانمان را از سرچشمه زلال هدایت و معارف روح‌بخش ولایت ائمه اطهار علیهم‌السلام سیراب فرماید.

خداوند متعال قبل از آنکه بندگانش را بیافریند، برای هدایت و رستگاری آنها، اولین پیامبر خود، حضرت آدم ابوالبشر (ع) را آفرید تا انسانهای بعد از او بی‌هادی نمانند و با واسطه او هدایت‌های الهی به آنها برسد و با تولد انسانها طی قرن‌ها و اعصار، آن عنایت ویژه رب‌العالمین برای آنی منتقطع نگردد و تا رسالت و رحلت ختمی مرتبت، حضرت محمد مصطفی (ص) تداوم یافت و بعد از او و با انتخاب آن بزرگوار و به امر پروردگارش، مولود کعبه و مولی‌الموحدین حضرت علی بن ابیطالب (ع) را به جانشینی خویش برگزید و ریسمان نبوت به رشته امامت پیوند خورد و این حبل‌الله‌الدین تا ظهور امام حقی و غایب، حضرت حجت‌بن‌الحسن‌العسکری (عج) چون خورشید، روشنی‌بخش صراط‌هدایت و رستگاری خلایق باشد و آنچه را که دوازده امام معصوم علیهم‌السلام می‌نمایند در راستای نبوت پیامبر عظیم‌الشان، حضرت محمد (ص) بوده و خواهد بود و هدایا عین سعادت و راه و رسم رستگاری و خوشبختی بندگان خدا است و آنچه را که خارج از آن صراط است، از سیر انصاف و عدالت بدور است و ظلم و گمراهی و بدبختی بشریت را موجب می‌گردد. در این فتنه‌سرای اغواگر و وسوسه‌انگیز، کسانی به سرا برده کمال و سعادت دنیوی و اخروی راه می‌یابند که ائمه اطهار علیهم‌السلام را مقتدا گزینند و با واسطه آنان به قدرت لایزال الهی اتصال یابند. این «امامت» است که «امت» خود را از فراز و نشیب‌ها و سنگلاخ‌ها و حوادث دلخراش و ویرانگر دنیائی به ساحل امن نیک‌بختی و رستگاری دنیا و عقبی رهنمون می‌شود. واژه زیبای «امام‌هدی» تفسیر همه خوبیها و آن امام حق جلودار حق‌باوران در روز موعود است که خداوند متعال در رابطه با رهبران جمعیت‌ها و روز رستاخیز در سوره اسراء می‌فرماید «یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» روزی که هر جماعتی از مردم را به امامشان فرا می‌خوانیم، لذا شناخت امام‌هدی،

شناخت معلمان و مرشدان دین خدا، برای سیر نفسانی و کسب تحول روحانی است و بر ما است که در زمانی که در دوره غیبت امام زمانمان بسر می‌بریم، برای شناخت و نزدیکی به آن امام معصوم و زنده و قطب عالم امکان، تلاش فراوان کنیم و خانه دل را برای حضور آن حضرت از غیر عشق به خالق متعال، خانه‌تکانی نمائیم و به شوق وصال آن جان‌جانان و محبوب بی‌بدیل و به امید لقای او، با آن عزیز پیمان ببندیم که مرید او باشیم و در آن صورت است که می‌توانیم به لطف آن بزرگوار امیدوار باشیم که آن حضرت فرموده است «ما از مراعات حال شما کوتاهی نمی‌کنیم و یاد شما را از خاطر نمی‌بریم . . .» زیرا که رضایت مهدی (عج) رضایت پروردگار است و وصالش نعمت بی‌انتهای یار و چون آن امام منتظر پا به عرصه ظهور گذارد، ظلم و نفاق و تزویر و جهل و فقر، جای خود را به عدالت و صداقت و محبت و دانائی و وفور نعمت می‌سپارد و ستمگر و منافق و مکار نابود می‌شود و راه انبیاء و اولیاء و کار ناتمام آن بزرگ مردان حق به سرانجام مقصود می‌رسد و خداوند متعال به یمن وجود آن حضرت بهشت موعود بر روی زمین را عینیت می‌بخشد.

کتاب حاضر را که به همت علامه ارجمند و استاد عالیقدر حوزه علمیه قم، آیت‌اله سید احسان خسروی تحت عنوان «امامت چیست؟ و امام کیست؟» نگارش یافته و به کوشش شورای امر به معروف و نهی از منکر بانک ملی ایران چاپ و در دسترس مردم مسلمان قرار می‌گیرد، در رابطه با تبیین امامت ائمه اطهار علیهم‌السلام و ولایت فقیه تدوین شده است، فلذا مطالعه آن را به کلیه خواهران و برادران خداجو و دین‌باور و محبان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام مورد تأکید قرار می‌دهیم. امید است این خدمت ناچیز مقبول حضرت باری تعالی قرار گیرد و ما را با دعای خیر رهین عنایت خویش قرار دهید.

اللهم وفقنا لما تحب و ترضی

شورای امر به معروف و نهی از منکر بانک ملی ایران

مقدمه :

تمام حرکات و افعال انسان، معلول جهان بینی و ایدئولوژی او است و در صورتی که از جهان بینی الهی و فلسفی برخوردار باشد از حرکات و افعالی عقلانی و منطبق با فطرت سلیم انسانی برخوردار خواهد بود، زیرا تنها در آن صورت است که ظلم و ستم، قتل و غارت، کشت و کشتار و سایر اعمال شنیع غیر انسانی را در پیش نمی گیرد و کسی که به خدائی حاضر و ناظر معتقد است و به روز قیامت یقین دارد می داند که از پس امروز بود فردائی که در آن روز باید پاسخگوی اعمال خود باشد و نمی تواند حق دیگران را تضییع کند، چه رسد به آنکه مرتکب ظلم و ستم و قتل و غارت و تجاوز شود.

بنابراین، بطور قطع و یقین می توان گفت که اگر ساختار اعتقادی انسان، ساختار خدائی و دینی باشد و جهان بینی الهی در او رسوخ کند، بعید است دچار لغزشهای افراد غیر معتقد به آن جهان بینی گردد و در این رابطه خداوند متعال به پیامبرش می فرماید: «فَاعْلَمُوا عَلَي رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» و «مَا عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» و شبیه این آیات را بقرات در قرآن کریم مشاهده می کنیم، و این نشانه آن است که خداوند متعال، وظیفه پیامبران را پیش از هر امری، همانا ارائه جهان بینی الهی قرار داده است تا عقیده و اندیشه بشر را جهت فلاح و رستگاری او هدایت کند، «فَهَيَّلْ عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»، ارائه يك اندیشه صحیح و فرهنگ شدن آن در میان مردم برای شکل گیری درست شخصیت وجودی و اصیل آنان کنایت می کند زیرا فلسفه وجودی رسولان الهی، هدایت بشر برای رسیدن به کمالات مطلوب است و چنانچه رسانیدن پیام الهی برای این کار کنایت نمی کرد و امور دیگری لازم بود، قطعاً خداوند متعال در این آیات، به آن موارد اشاره می فرمود، ولی نه تنها به امور دیگری اشاره نشده، بلکه خدای حکیم وظیفه انبیاء را منحصر در پیام رسانی قرار داده و این امر خطیر از يك حقیقت آشکار حکایت دارد و آن اینکه فرهنگ در يك جامعه، نقش زیربنائی اساسی دارد، چه فرهنگ دینی و حق و چه فرهنگ بی دینی و باطل، زیرا هر يك از این دو به مثابه ابزار هدایتگری است که انسان را به نقطه مطلوب آن فرهنگ هدایت می کند و بر همین اساس است که امروزه جهانخواران و مستکبران بیش از هر امری به این ابزار تعیین کننده توجه ویژه مبذول کرده اند و برای اشاعه آن از تمام امکانات و فن آوری ها استفاده می کنند.

نمایندگی ولی فقیه در ناحیه بسیج وزارتخانه ها و ادارات که فلسفه وجودیش، پیروی از خط و مشی انبیاء (ع) و تبلیغ رسالت نبی اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) است، در سال جاری، کتاب مبارک «نماز جمعه در حکومت ولایت فقیه» را که از بهترین کتابهایی است که تاکنون در این زمینه تألیف شده تقدیم شما خواهران و برادران دینی کرده است و اکنون نیز افتخار دارد که این اثر ارزشمند و گرانبهای ولائی را که در راستای اثبات امامت و رهبری مسلمانان از صدر اسلام تاکنون می باشد و معلول هدایتهای انبیاء الهی و ائمه دین (ع) اسلام است به حضور امت مسلمان تقدیم دارد تا انشاء الله تعالی به یمن و برکت این سال که بنام پر عظمت امیر المؤمنین حضرت علی (ع) متبرک شده است بر آگاهیهای خود در زمینه امامت و رهبری اسلامی بینزائیم. این کتاب که به وسیله دانشمند گرانمایه و استاد عالیقدر حوزه علمیه قم علامه سید احسان خسروی تهیه و تألیف شده و با بیانی شیوا و بگونه ای مستدل، امامت ائمه اطهار (ع) و ولایت فقیه را اثبات می نماید، با همکاری و همیاری عده ای از فضلا در دسترس دوستان ائمه اطهار علیهم السلام قرار می گیرد. باشد که این خدمت ناچیز مرضی خداوند متعال قرار گیرد و موجب آن باشد که خوانندگان عزیز، با مطالعه دقیق این کتاب و بهره گیری از مطالب آن برای حفظ و حراست از حریم ولایت و سرزهای اعتقادی و پاسداری دین اسلام و عقاید حقه ائمه هدی علیهم السلام مجهزتر شوند.

در خاتمه لازم است از همه عزیزانی که در زمینه تهیه و چاپ این اثر نفیس ما را یاری کردند بویژه مسئولین شورای امر به معروف و نهی از منکر بانک ملی ایران، کمال تشکر را داشته باشیم و از خداوند متعال مسئلت داریم که آنهایی را که هم خود را در راه خدمت به دین و انقلاب اسلامی صرف می کنند، خیر دنیا و آخرت مرحمت فرماید.

نمایندگی ولی فقیه در ناحیه بسیج وزارتخانه ها و ادارات

درس اول

امامت چیست؟

امامت، ریاست عام و تامی است که هم در بارهٔ امور دنیوی جاری است و هم دربارهٔ امور اخروی، و این معنی در هر زمان برای یک فردی از افراد انسان، ثابت است. پس امام، رئیس مطلق است که برای تصرف در تمام امور جامعه، نصب شده است.

آیا نصب امام لازم است؟

حق این است که به حکم عقل، نصب امام بر خداوند متعال واجب و لازم است، زیرا وجود امام، لطف است و لطف واجب و لازم است، پس نصب امام لازم است.

توضیح این مطلب، اینست که خداوند متعال، دین و پیامبر را برای هدایت و سعادت دنیا و آخرت انسان فرستاده است، و این سعادت و هدایت در صورتی تمام می‌شود که امور مربوط به دنیا و آخرت انسان بطور کامل، مرتب و منظم باشد، و آنچه که او را در مسیر تکاملی اش کمک می‌کند برایش میسر و فراهم باشد، و خلاصه اینکه باید خداوند متعال آنچه را که انسان در راستای حرکت تکاملی اش بدان نیازمند است برایش فراهم کند، و گرنه نقض غرض لازم می‌آید، زیرا وقتی که خداوند متعال این انسان را برای تحصیل کمال خلق کرده است و دین را هم در همین راستا فرستاده است، باید تمام آنچه را که وجودش موجب نزدیک‌تر شدن به آن هدف، است نیز خلق کند و آنچه که انسان را در این راه یاری می‌رساند در اختیارش بگذارد و تمام چیزهایی که موجب دور‌تر شدن از آن مقصد است از سر راهش بردارد، تا با امکاناتی که در اختیار دارد، در راستای رسیدن به مقصود اصلی حرکت کند، و گرنه بدیهی است که از طرف خداوند متعال نقض غرض شده است و چون نقض غرض قبیح و محال است، پس لطف که همان ایجاد مُقَرَّب و اعلام مُبَعَّد است واجب و لازم خواهد بود.

بنابراین می‌گوئیم: اگر جامعهٔ اسلامی بعد از ارتحال پیامبر کسی را داشته باشند که مانند پیامبر، اشکالات مادی و معنوی و اجتماعی و اقتصادی‌شان را برطرف کند،

بدیهی است که بهترین وسیله و مقرب در اختیارشان گذاشته می‌شود، و هیچ عذری در عقب ماندن از قافله برایشان باقی نمی‌ماند، بخلاف اینکه بعد از ارتحال پیامبر، بحال خود گذاشته شوند، زیرا در این صورت، از آن جهت که ابزار و وسائل لازم را در اختیار ندارند طبیعی است که بیشتر آنان به مقصود اصلی نرسند، در حالیکه برای رسیدن به آن خلق شده‌اند، پس معقول نیست که خالقشان آنانرا این چنین بی‌سرپرست و بدون امام رها کند، بلکه باید کسی را که خود لایق و شایسته هدایت و تربیت و تعلیم آنان می‌داند برای امامت و رهبریشان نصب کند، تا از طرفی هیچ قصوری در هدایت و ارشاد آنان نشده باشد و از طرف دیگر هیچ عذری برای آنان باقی نماند، بنابراین، جای کمترین شکی نیست که نصب امام، مانند فرستادن پیامبر بر خداوند متعال لازم است، و اصلاً تصور شدنی نیست که خداوند تبارک و تعالی بعد از پیامبر مردم را به حال خود واگذارد و لو اینکه دین آن پیامبر در میان آنان باشد، زیرا حفظ دین و تنظیم امور مسلمین و پیاده کردن احکام الهی و احقاق حقوق، مقرباتی است که نصب امام را لازم و واجب می‌کند.

اگر گفته شود: آیا منظور از امامی که می‌گوئید: لطف است امامی است که حاضر است و امور مردم را در دست می‌گیرد یا مراد، اعم از آن است؟ اگر مراد خصوص او باشد، وجودش لطف است، لکن این معنی با مذهب شما نمی‌سازد، و اگر مراد، اعم از او باشد، چه لطفی در وجودش وجود دارد!!!

جواب این سخن، آن است که اولاً اصل وجود امام لطف است، زیرا ولو قدرت اداره جامعه را بدست نداشته باشد و یا در سراپرده غیبت باشد وجودش دارای فوائدی است که موجب نزدیک شدن اهل تکلیف به طاعت و دور شدن از معصیت است. و ثانیاً لطف در هر موردی، ایجاد اموری است که موجب نزدیک شدن به طاعت و دور شدن از معصیت شود، چه آن نزدیکی و دوری به مرحله فعلیت برسد و چه به واسطه سوء اختیار مکلفین هرگز به مرحله فعلیت نرسد، زیرا از میان بردن شرائط و معدّات از طرف مکلفین، به لطف بودن وجود آنها ضرری نمی‌زند، بنابراین، آنچه که لطف است و انجامش بر خدا لازم، همان نصب امام است، زیرا برای تمام مکلفین شأنیت مقربیت و

مبعدیة را دارد، و اگر آنان، ایجاد مانع کردند و از آن لطف بهر مند نشدند، هیچ صدمه‌ای به لطف بودن نصب امام نمی‌زند، زیرا اگر در لطف، مقرّیّت و مبعدیة فعلیة شرط باشد موجب سلب اختیار می‌گردد، و این خلاف فرض است، پس این اشکال در نهایت پوچی و سستی است.

اشکال دیگری که در اینجا شده است این است که لطف بودن امام در صورتی است که هیچگونه قبّحی در آن نباشد، زیرا اگر کاری از صد جهت دارای مصلحت باشد لکن از یک جهت مفسده داشته باشد آن یک جهت، مانع تحقق آن کار می‌گردد پس باید ثابت کنید که هیچ گونه مفسده‌ای در نصب امام وجود ندارد، تا مصلحت موجود در آن موجب وجوب نصب او گردد.

انصاف این است که سرچشمه این اشکال بی انصافی است، زیرا فرض این است که عقل، حُسن و قبّح را می‌فهمد، و هیچگونه قبّحی در نصب امام نمی‌بیند پس قبّحی در آن کار وجود ندارد و گرنه باید عقل آنرا بفهمد، بلکه عقل بعد از بررسی و تأمل در آن، با کمال قاطعیّت به حُسن آن حکم می‌کند، زیرا نصب رئیسی که از طرف خدا انجام گیرد تا منشأ تقرب به کمالات و منشأ بُعد از ضدّ کمالات گردد، عین عدالت است و تردید بردار نیست که عدالت در پیشگاه عقل، حُسن است نه قبّح، پس تصور درست دلیل لطف، موجب اثبات این است که هیچگونه قبّحی در نصب امام وجود ندارد. وانگهی این چه کلامی است که اگر شیئی از صد جهت مصلحت داشته باشد و از یک جهت مفسده، جهت مفسده مانع تحقق آن می‌گردد، زیرا بدیهی است که جهت مصلحت، غالب است و غلبه آن موجب می‌گردد که حکیم مصلحت‌اندیش آنرا ایجاد کند، و گرنه باید بسیاری از امور خارجی موجود نشده باشند زیرا آب و آتش و باران و برف و مانند اینها علاوه بر مصلحتی که دارند، مفسده هم دارند و طبق آن گفته نباید موجود گردند و لکن بدیهی است که امساک از مصلحت غالبه، خود، اضرار و افسادی است که هرگز حکیم قادر آنرا انجام نمی‌دهد.

برهان دیگر بر وجوب نصب امام از طرف خداوند متعال این است که هیچ جای تردیدی نیست که دین مقدّس اسلام دینی است جاودانه و برای همه نسل بشر، بنابراین،

اگر پیامبر این دین که خاتم پیامبران است برای همیشه در این عالم باشد و مسأله مرگ در باره او جاری نشود جائی برای مسأله امامت نخواهد بود، لکن این مجرد فرض است، چه که مرگ امری است طبیعی و هیچ موجودی جز خداوند متعال از دام آن در امان نیست و لذا همه پیامبران مرده‌اند، پس پیامبر خاتم نیز موجودی مردنی است و وقتی که پیامبر نیز مردنی باشد سؤال این است که اداره و سرپرستی این دین به عهده چه کسی گذاشته می‌شود؟! آیا دینی که برای سعادت و راهنمایی تمام افراد بشر در تمام ادوار تاریخ آمده است بعد از مردن پیامبرش آن نیز می‌میرد یا دین محمد (ص) تا روز قیامت زنده است؟! فرض این است که این دین، دین جاودانه و زنده است. و اگر این دین جاودانه است، یا باید سرپرستی و اداره و تفسیر و تبیین و تطبیقش به خود مردم واگذار شود و یا به فرد خاصی که دارای ویژگیهای پیامبری است. تردیدی نیست که شق اول قضیه، باطل است، زیرا طبیعت افراد بشر آمیخته به هوا و هوسهایی است که آنها را وادار به جذب مصالح و دفع مفاسد از خودشان می‌کند، همانطور که این طبیعت آمیخته به غفلت و فراموشی و اشتباه است، بنابراین، چگونه ممکن و معقول است که خداوند متعال زمام امور دینش و سرنوشت بندگانش را به دست کسانی بدهد که خود آنان از هر کس دیگر به هدایتگری دانا و پرهیزگار محتاج‌ترند؟! مردمی که غالباً بیرون از راه راستند و همواره به فکر خویشند و هیچ‌گاه از اشتباه و گمراهی محفوظ نیستند، چگونه می‌توانند قسط و عدالتی را که از اهداف عالی پیامبران بوده است، در جامعه پیاده کنند؟! بلکه به تجربه ثابت شده است که اگر نوع این انسانهای موجود، زمام امور مردم را در دست گیرند، جز نفاق و فساد و بدبختی برای جامعه بشری چیزی به ارمغان نمی‌آورند، بنابر این، ضرورت عقلیه اقتضاء می‌کند که خداوند متعال بعد از ارتحال پیامبر، بلکه در تمام ادواری که پیامبر در آن حضور ندارد، کسی را با ویژگیهای پیامبری که بزودی در باره آنها بحث خواهیم کرد برگزیند و به عنوان امام و زمامدار مردم نصب نماید، چه که ترك آن، مساوق با ترك دین و اهداف دینی و واگذار کردن مظلومین در چنگال ظالمین است که تمام اینها قبیح و محال است.

درس دوم

آیا لازم است که امام معصوم باشد؟

معنای لطف در درس گذشته روشن شد، و اکنون باید دانست که گاهی لطف بطوری است که در موضع خاصی مانع ترك اطاعت و ارتکاب معصیت می‌گردد، و چنین لطفی عصمت نام دارد. به تعبیر دیگر گاهی لطف خاصی در بعضی از افراد مانع آن می‌شود، که آنان مرتکب معصیت گردند گرچه توانائی مخالفت کردن را دارند، لکن انضمام ویژگی لطف به ویژگی موجود در خود آنها باعث این می‌گردد که آنها با اراده و اختیار در مسیری که برایشان تعیین شده است حرکت کنند، و مرتکب کوچکترین مخالفتی نشوند. و صد البته که این معنی، معنای شگفت‌آوری نیست، زیرا اگر کسی بخوبی این را مشاهده کند که غیبت کردن برادر مؤمن، خوردن مردار اوست و هیچگونه نیازی برای خوردن آن مردار گندیده در خود احساس نکند، چگونه معقول است که به آن کار اقدام کند؟ هیچ تردیدی نیست که با وجود عقل و درك صحیح و بی‌نیازی و آگاهی تام نسبت به مفاسد موجود در آن کار، اقدام به انجام آن از چنین شخص مختاری، معقول نیست.

پس از دانستن معنای عصمت می‌گوئیم: وجود آن در بعضی از افراد، لازم و ضروری است، زیرا فلسفه وجودی آنان اقتضاء می‌کند که معصوم باشند، و قهراً معصوم نبودن آنان، مخالف آن هدفی است که خداوند متعال برای آن هدف ایشان را بوجود آورده و یا معنون به عنوان خاصی نموده است. مثلاً فرستادن پیامبران به این هدف بوده است که جامعه بشری را هدایت و ارشاد کنند و برای اقامه قسط و عدل، زمام امور مردم را بدست گیرند و مردم با پیروی از ایشان، به سعادت دنیا و آخرت خود برسند، و نیاز به گفتن ندارد که رسیدن به چنین هدف مقدسی بدون عصمت رهبر، ممکن و میسر نیست، پس معصوم نبودن پیامبر، مخالف با هدفی است که پیامبر برای آن هدف فرستاده شده است.

اکنون به اصل مسأله می‌پردازیم و آن اینکه آیا لازم است امام و جانشین پیامبر، معصوم باشد، یا هیچ دلیلی بر وجوب عصمت او وجود ندارد؟ نظر ما بر این است که

عصمت امام لازم و واجب است، زیرا همانطور که گذشت دین دائمی و عمومی بدون رئیس و زمامداری که به قسط و عدل پردازد و دین را در جامعه بشری پیاده کند و به تعلیم و ارشاد مردم پردازد، معقول و مفید نیست، و لذا گفتیم: نصب امام لازم و واجب است، بنابراین، وقتی که هوا و هوسها و ظلم و ستم و گناه و عصیان در مردم، نصب امام را ایجاب می‌کند، باید خود امام، منزله از این امور باشد، و گرنه نقض غرض می‌شود، بلکه فساد آن، قبیح‌تر از فساد است که در صورت واگذاری در مردم به خودشان، پدید می‌آید، زیرا در این صورت، اگر برخی از مردم به ظلم و ستم و جنایت دست زنند این امکان هست که بعضی از مردم جلوی آنان را بگیرند، و قهراً روی همین احتمال زمامداران خودسر به هوس‌رانی و ستمکاری کمتری دست خواهند زد و آنرا هم تا مادامی که قبحش از میان نرفته است در خفاء و پنهانی انجام خواهند داد، بخلاف اینکه امام منصوب از طرف خدا انسان غیر معصوم باشد، زیرا در این صورت مردم، مأمورند که از او اطاعت کنند، و به امثال «أطیعوا الله و أطیعوا رسول و اولی الامر منکم» پردازند، و بدیهی است که آن امام مطاع هم با خیال راحت هر چه بخواهد انجام دهد، چه که هیچ مانعی سر راه خود نمی‌بیند، و او که به مراد خود رسیده است و قدرت و شمشیر هم که دارد، چه باک از کسی که هر کاری را که می‌خواهد انجام ندهد؟! و بهترین گواه این مطلب همان است که در طول تاریخ بوقوع پیوسته است، زیرا تمام کسانی که رهبری مردم را بدست گرفته‌اند، دست به غارت و ظلم و ستم و تجاوز و فساد زده‌اند، در حالیکه از طرف خدا هم منصوب نبوده‌اند و آن پشوانه الهی را نداشته‌اند، و وای به روزی که امامی با این ابزار بر بندگان خدا مسلط گردد!!!

دلیل دیگر برای عصمت امام این است که امام حافظ شریعت و دین است، زیرا یکی از نکاتی که وجود امام را ایجاب می‌کند همین حفظ شریعت از گزند روزگار است، و بدیهی است که اگر امام معصوم نباشد، هیچ اطمینانی برای حفظ شریعت برسیله او وجود ندارد، چه که بسیار محتمل است که دین و شریعت را لااقل در راستای منافع خودش تفسیر کند، همانطور که در طول تاریخ مشاهده می‌شود، پس باید امام، معصوم باشد. تا

تردیدی در حفظ شریعت بوسیله او وجود نداشته باشد، زیرا با احتمال خطاء و اشتباه و گناه او از طرف مردم، وثوق و اطمینان آنها به دین و شریعت، از میان می‌رود و قهراً نقض غرض لازم می‌آید که محال است خلاصه اینکه اگر امام معصوم نباشد، اطمینان اُمت به بقاء شریعت بر حالت اولیّه‌اش از میان می‌رود، و این با لطف بودن امام تنافی دارد، پس باید امام معصوم باشد.

دلیل دیگر بر لزوم عصمت امام این است که خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» یعنی اطاعت خدا و پیامبر و امام در این آیه لازم و واجب شده است.

و معنای آن، این خواهد بود که پیروی از امام در تمام کارها واجب است در حالیکه ممکن نیست خداوند متعال به پیروی کردن از ظلم و ستم و گناه امر کند، پس باید امام کسی باشد که معصوم از گناه و اشتباه و خطاء باشد.

اگر گفته شود: به قرینه عقلیه و نقلیه، اطاعت امام در کارهای ناشایسته لازم نیست و امر اطیعوا تخصیص می‌خورد، پس لازم نیست که امام معصوم باشد، زیرا منظور از این اطاعت، اطاعت در کارهای شایسته است.

جوابش این است که اولاً تشخیص شایسته و ناشایسته از طرف اُمت در برابر امام که مفسّر و مبین شریعت است بدان معنی خواهد بود که این اُمت بهتر از امام می‌فهمند و لا اقل مانند امامند، پس چه نیازی به امام دارند؟ و این خلاف فرض است. و ثانیاً اگر اُمت، امام را در کارهای ناشایسته‌ای که مرتکب می‌شود، مورد انکار قرار دهند آتش جدال و نزاع در میانشان روشن می‌شود، و آنچه که در امام، مطلوب است از میان می‌رود، و اگر در برابر آن کارها ساکت بنشینند باید امر به معروف و نهی از منکر را که از اهمّ واجبات الهیه است ترك کنند، و بدیهی است که همه اینها باطل است، پس باید امام، معصوم باشد، تا وجودش مستلزم این امور محال نباشد.

دلیل دیگر بر وجوب عصمت برای امام آیاتی است که در قرآن مجید آمده است، مثل «لا ینال عهدی الظالمین» و مثل آنچه که از رکون به ظالمین و مراجعه به طاغوت، نهی می‌کند، زیرا این آیات و مانند اینها دلالت روشنی بر این دارد که باید حاکم و امام مسلمین منزّه از ظلم و ستم و گناه باشد و هرگز عهد امامت و نبوت به مردم ستمکار نمی‌رسد.

درس سوم

آیا لازم است که امام برترین اُمت باشد؟

همانطور که گذشت فلسفه وجودی امام لطف و راهنمایی و ارشاد و تعلیم احکام و حفظ شریعت و پیاده کردن احکام الهی و رهبری جامعه بشری است، و بدیهی است که تحقق این اهداف در صورتی میسر و امکان پذیر است که امام از تمام اُمت برتر و آگاهتر باشد، زیرا نیاز علمی او به دیگران با آن هدف که امام برای تعلیم و ارشاد و راهنمایی است منافات دارد، و عجز و ناتوانی اش با آن هدف که امام برای حفظ شریعت و پیاده کردن احکام و رهبری اُمت است منافات دارد. و خلاصه اینکه لطف بودن وجود امام، مقتضی آن است که او در تمام فضائل و کمالات از دیگران برتر باشد، و گرنه خلاف غرض و هدف است زیرا بدیهی است که اگر امام از همه برتر نباشد، نفوس بشری آنطور که باید به او رکون و وثوق پیدا کند، پیدا نمی کند، و این يك مطلبی وجدانی و بدیهی است، و هیچگونه شك بردار نیست.

دلیل دیگر بر اینکه باید امام، از همه برتر باشد، این است که یکی از مستقلات عقلیه، قبح ترجیح مرجوح بر راجح است، بنابر این، اگر فضائل امام کمتر از دیگران باشد، ترجیح مرجوح، لازم می آید. و اگر او با دیگران مساوی باشد ترجیح بدون مرجح لازم می آید که آن هم قبیح است، و وقوعش در دستگاه ایزدی استحاله دارد.

دلیل دیگر بر این معنی، آیه شریفه سوره یونس است، زیرا در آن آیه، به صورت کبرای کلی فرموده است: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى؟ فَمَا لَكُمْ كَيْفًا تَحْكُمُونَ؟!» یعنی آیا کسی که به حق راهنمایی می کند شایسته تر است که پیروی شود یا کسی که راه را نمی داند مگر اینکه راهنمایی شود؟ پس چه چیز است بنزد شما؟! چگونه حکم می کنید؟!» بدیهی و غیر قابل انکار است که این آیه می خواهد بگوید: این امر برای شما و همه، قابل قبول است که هدایتگر غیر محتاج به هدایت، شایسته تر برای آن است که شاخص هدایت و رهبری باشد، پس از این آیه به خوبی استفاده می شود که امام که

زمانداری معنوی و مادی جامعه اسلامی را بدست دارد، باید کسی باشد که احتیاج به هدایت دیگران ندارد، بلکه باید دیگران به او نیازمند باشند. و الحمدلله علی ما هदानا.

راه شناخت امام!

اگر وجود امام لطف است و لطف بر خداوند متعال لازم و واجب است، پس تعیین امام از طرف خدا لازم است، منتهی این تعیین یا باید به این باشد که به پیامبر وحی شود که فلان شخص را به عنوان امام مسلمین تعیین کنید و یا بوسیله الهام به امامی که فلان شخص بعد از تو، امام مسلمانان است و یا بوسیله معجزه‌ای که به خود امام داده می‌شود، و الهام می‌شود که با این معجزه ادعای امامت کند، پس تعیین امامت از طرف خدا لازم و واجب است، زیرا که نصب امام بر خداوند متعال لازم است.

دلیل دیگر بر این معنی اینست که عصمت در امام، لازم است، و شناخت عصمت، که از امور خفیه است از عهده مردم خارج است، پس باید خدائی که عصمت را در کسی نهاده است و او را بدین صفت ممتاز، مفتخر کرده است، به تعیین و تعریفش نیز پردازد، و گرنه راهی برای شناخت آن وجود ندارد، و برای مردم آن توانائی نیست که خود، عصمت معصوم را تشخیص دهند.

دلیل دیگر برای تعیین امام از طرف خدا و پیامبر این است که شارع مقدس تمام آنچه را که جامعه بشری بدان نیازمند بوده، بیان کرده است، و پیامبر هم در مواقعی که به سفر یا جنگ می‌رفته است کسی را به عنوان نایب و رهبر موقت جامعه مسلمانان تعیین می‌کرده است.

و مطالعه فقه اسلامی و سیره نبوی این معنی را به خوبی مشخص می‌کند، بنابراین چگونه ممکن است پیامبری که برای همیشه از میان مردم می‌رود و به خوبی اطلاع دارد که وحدت و انسجام مردم تا چه حد به نفع جامعه اسلامی است، و نیز اطلاع دارد که نوع مردم دنبال مال و منال و پست و مقام هستند، دم فرو بندد و در باره آینده اسلام و مسلمانان هیچ نگوید؟! اهمال چنین کار بزرگی نه با سیره پیامبر می‌سازد و نه با

خلق و خوی آن حضرت مناسبت دارد، بلکه رها کردن آن مردم که نیاز به معرفی نیست به حال خود، کاری است که اصلاً با مقام نبوت عامّه سازش ندارد، و هیچ عاقلی نمی‌تواند آنرا بپذیرد، بنابراین، باید گفت: ضرورت بقاء احکام شرعی و حکومت دینی این اقتضاء را دارد که پیامبر آن دین با ذکاوت و آگاهی خاصی که نسبت به سرنوشت دینش در آینده دارد، آنرا در اختیار شخصی لایق و شایسته قرار دهد و پیروانش را به کسی بسپارد که راهش را در آینده ادامه می‌دهد. و به عقیده ما این مطلب آنچنان روشن و آشکار است که نیاز به بیان بیشتری ندارد.

درس چهارم

امام بعد از پیامبر . . . ؟

اکنون باید به این مسأله اساسی پردازیم که آیا پیامبر بزرگ اسلام کسی را به امامت، نصب کرده است یا نه؟ و اگر نصب کرده است آن کس کیست؟!!

همانطور که گذشت باید پیامبر اسلام کسی را به امامت نصب کرده باشد و همانطور که خواهد آمد وقوع آن بالاترین دلیل مسأله است، و این امام منصوب جز علی بن ابی طالب (ع) کس دیگری نیست، پس علی (ع) وصی و جانشین پیامبر (ص) است، گرچه عملاً این معنی در خارج بوقوع نپیوسته است، یعنی داستان سقیفه، مانع آن شد که مقصود پیامبر، عملی شود لکن دلیل های عقلی و نقلی فراوانی وجود دارد که بعضی از آنها برای انسان با انصاف و حق طلب، کافی است، بنابراین، تنها چیزی که باید از خود دور کنیم تا بتوانیم حق را پیدا کنیم، تعصب و عناد است، زیرا مادامی که انسان نسبت به چیزی تعصب می ورزد، محال است که حقیقت آنرا دریابد پس باید خدا را در نظر بگیریم و عقل و وجدانمان را حاکم قرار دهیم و آنچه را که دلیل می گوید به جان و دل بپذیریم گرچه تا به حال خلاف آن را قبول داشته ایم، چه که خداوند متعال عقل را برای همین به ما داده است که خوب و بد و درست و نادرست را بوسیله آن شناسائی کنیم. از این گذشته اگر برای ما با دلیل روشن ثابت شود که پیامبر اسلام علی بن ابی طالب را وصی و جانشین خود قرار داده است چگونه برای ما ممکن است که سخن آن حضرت را نپذیریم و معذالك خیال کنیم که مسلمان هستیم!!؟

اکنون به برخی از أدله ای می پردازیم که به گمان ما هیچ عاقلی نمی تواند دلالت و صحت آنها را مورد انکار قرار دهد، مگر اینکه وجدان و عقلش را لگدمال کند، و همانطور که اشاره شد، این أدله به دو قسم عقلی و نقلی تقسیم می شوند، و هر يك به تنهایی برای اثبات مدعا کافی است، لکن ما در آغاز به بیان چند دلیل نقلی می پردازیم آنگاه به يك دلیل عقلی اشاره می کنیم:

حدیث غدیر (۱)

قطعی و تردید ناپذیر است که اگر کسی کتابهای تاریخی و تفسیری و کلامی و لغوی و حدیثی مسلمانان را داشته باشد و بخواهد نسبت به داستان غدیر محققانه برخورد کند کمترین شبهه‌ای برایش باقی نمی‌ماند که پیامبر در بازگشت از حجة الوداع در محلی بنام غدیر خم دستور داد همه کسانی که همراهش بودند توقف کنند، و آنگاه که نماز را با آنان خواند دست علی را گرفت و بلند کرد و در آن واقعه علی (ع) را به جانشینی و خلافت خود برگزید، و آنگاه آیه اکمال دین نازل شد و بدستور پیامبر مردم به تبریک و تهنیت علی (ع) پرداختند.

همانطور که خواهید دید این داستان بطوری متواتر و قطعی است که احدی را یارای انکار آن نیست، بلکه اتفاق شیعه و سنی بر وقوع آن پدیده بسیار بسیار مهم اسلامی است، و تنها بعضی از متعصبین بی‌خرد که نمی‌توان آنها را در جرگه علماء داخل کرد، در آن تردید کرده‌اند که بدون شك شرافت انسانی خود را زیر پا گذاشته‌اند، زیرا اگر بشود چنین واقعه مستند و محکم و متواتر را مورد تردید قرار داد، چیزی باقی نمی‌ماند که قابل تردید نباشد، و آنگاه مسلکی باقی نخواهد ماند مگر مسلك سوفسطائی‌گری که فرض این است که آنرا زیر پا گذاشته‌ایم و در عالم حقیقت سیر می‌کنیم.

اکنون لازم است به این نکته توجه کنیم که مورخینی که داستان غدیر را در کتابهای خود آورده‌اند این اشخاص‌اند:

بلاذری در أنساب الأشراف، ابن قتیبه در الأمانة و السیاسة، طبری در مفرد، ابن زولاق مصری در کتابش، خطیب بغدادی در تاریخش، ابن عبدالبر در الأستیعاب، شهرستانی در ملل و نحل، ابن عساکر در تاریخش، یاقوت در معجم الأدباء، ابن اثیر در أسد الغابة، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة، ابن خلکان در تاریخش، یافعی در مرآت الجنان، ابن شیخ بلوی در الف با، ابن کثیر شامی در بدایه و نهایه ابن خلدون در مقدمه تاریخش، شمس‌الدین ذهبی در تذكرة الحفاظ، نویری در نهایت الأرب،

ابن حجر عسقلانی در الأصابة و تهذیب التهذیب، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمة، مقریزی در الخطط، جلال‌الدین سیوطی در بیشتر کتبش، قرمانی دمشقی در اخبار الدول، نورالدین حلبی در سیره حلبیه و عدة دیگرى از مورخین که ذکر نامشان بیرون از حوصله این درسهاست.

و اما محدثینی که داستان غدیر خم را نقل کرده‌اند عبارتند از شافعی امام مذهب شافعی، احمد حنبل امام مذهب حنبلی، ابن ماجه در سننش، ترمذی در صحیحش، نسائی در خصائص، ابویعلی موصلی در مسندش، بغوی در سنن، دولابی در الکنی و الأسماء، طحاوی، در مشکل الآثار، حاکم در مستدرک، ابن مغازلی در مناقب، ابن منده اصفهانی در کتابش، خطیب خوارزمی در المناقب، گنجی در کفایة الطالب، طبری در الرياض النضرة، حموی در فرائد السمطين هیشمی در مجمع الزوائد، ذهبی در التلخیص، جزری در أسنی المطالب، ابوالعباس قسطلانی در المواهب اللدنیة، هندی در کنز العمال، هروی در المرقاة، تاج‌الدین مناوی در کنوز الحقایق، شیخانی قادری در الصراط السوی، مکی در وسیلة الآمال، زرقانی در شرح مواهب و ابن حمزه دمشقی در کتاب بیان و التعریف، و غیر اینها که ذکر همه‌شان موجب ملالت طبع می‌گردد.

مفسرین و متکلمین و لغویین هم آن داستان شگفت‌انگیز و روشن را از قلم نینداخته‌اند و اینک به ذکر نام برخی از آنها می‌پردازیم:

فخر رازی در تفسیر کبیرش، ابوسعود در تفسیرش، طبری در تفسیرش، ثعلبی در تفسیرش، واحدی در أسباب النزول، قرطبی در تفسیرش، ابن کثیر شامی در تفسیرش، نیشابوری در تفسیرش، جلال‌الدین سیوطی در تفسیرش، خطیب شربینی در تفسیرش، آلوسی در تفسیرش و قاضی ابوبکر باقلانی در التمهید، قاضی عبدالرحمان ایجی شافعی در مواقف، شریف جرجانی در شرح مواقف، بیضاوی در طوابع الأنوار، شمس‌الدین اصفهانی در مطالع الأنظار، تفتازانی در شرح مقاصد، قوشچی در شرح تجرید، قاضی نجم‌الدین محمد شافعی در بدیع المعانی، حامدبن علی العمادی در

الصلاة الفاخرة، آلوسی بغدادی در نثر اللالی، و ابن درید در جمهرة و ابن اثیر در نهایه و حموی در معجم البلدان، و زبیدی در تاج العروس و نبهانی در المجموعه النبهانیة.

اینها عده‌ای از کسانی هستند که به نقل محقق آمینی داستان غدیر خم را حکایت کرده‌اند، و اگر سایر دانشمندان و نویسندگان و شعراء را به آنها ضمیمه کنیم، و آنگاه همه شیعیان را در کنار این برادران سنی قرار دهیم، قضیه شگفت‌آوری پیش می‌آید و آن اینکه اگر داستان این است، دیگر چه جای شیعه‌گری و سنی‌گری است؟! آخر اگر این همه مورخ و مفسر و محدث می‌گویند پیامبر در میان مکه و مدینه در جمع کثیری از پیروانش علی بن ابی طالب را به عنوان مولی و امام معرفی کرده است، پس جایی برای آن سخن نیست که بعد از ارتحال پیامبر، امت اسلامی در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و پسر ابی قحافه را خلیفه رسول خدا قرار دادند، زیرا وقتی که به اعتراف همه محققین، خود رسول خدا جانشین و وصی‌اش را تعیین کرده است دیگر چگونه امکان دارد که مردم برای او خلیفه تعیین کنند؟! بلکه اگر هم او برای خود، وصی معین نمی‌کرد، دیگران حق تعیین خلیفه برای او نداشتند زیرا راهی برای احراز رضایت آن حضرت وجود نداشت. از این گذشته همانطور که بعداً روشن خواهد شد، در زیر آن سقیفه همه مردم جمع نشده بودند، تا گفته شود: امت اسلامی، بر رهبری ابوبکر اتفاق و اجماع کرده‌اند، زیرا مثل علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از اصحاب کسا. و سلمان و ابوذر و مقداد و عباس، عموی پیامبر از صحابه و افراد زیاد دیگری در آن جمع نبودند، پس جای ادعای اجماع نیست، و گرچه اجماع بدون حضور معصوم با وجود نصی آنچنان قوی و قطعی و روشن بر خلافش کمترین ارزشی ندارد، لکن می‌خواهیم بگوئیم: در اینجا همان کالای کم ارزش بلکه بی‌ارزش هم وجود نداشته است، پس این هیاهوی تفرقه‌انداز و این پراکندگی و دودستگی از کجا نشأت گرفته است؟!

درس پنجم

حدیث غدیر (۲)

ما در درس گذشته بطور اجمال به مفاد و سند حدیث غدیر اشاره کردیم، لکن اهمیت فوق العاده آن داستان، اقتضاء می‌کند که باز هم در همان راستا سخن بگوئیم تا برای هیچکس شك و شبهه‌ای باقی نماند که پیامبر (ص) در زمان حیاتش وصی و جانشینش را تعیین کرده است، و آن وصی جز علی بن ابی طالب (ع) کس دیگری نیست، و اگر بعد از ارتحال نبی اکرم داستان خلافت بطور دیگری نمایش داده شده است، برخلاف خطی بوده است که پیامبر بزرگ اسلام ترسیم کرده است.

و لذا می‌گوئیم: پیامبر اکرم (ص) در سال دهم هجرت، دستور داد که به همه مردم اطلاع دهند که امسال به حج می‌روند و هر کس توانائی شرکت در این سفر را دارد خود را آماده حرکت کند، اعلام کنندگان، پیام آن حضرت را به گوش مردم رساندند و جمعیت بسیار زیادی در آن سفر شرکت کردند، و چون اعمال حج را پایان بردند، به سوی مدینه بازگشتند، و چون روز هیجدهم ذوالحجه به محلی رسیدند که غدیر خم نام دارد و آنجا، جایی است که راههای مصر و مدینه و عراق از هم جدا می‌شوند، آیه تبلیغ نازل شد، در این آیه، خداوند متعال می‌گوید: «ای پیامبر آنچه که از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان، و اگر این کار را نکنی رسالتت را انجام نداده‌ای، و خدا تو را از شر مردم حفظ می‌کند». تردید ناپذیر است که هدف این آیه همان است که پیامبر بدنبال نزول آن، بدان پرداخت، و آن اینکه دستور داد که همه آن جمعیت زیاد که از هفتاد هزار تا صدویست و چهار هزار نقل شده است در آن گرمای بسیار سوزان توقف کنند. مردم در سایه شتران و سایبانهایی که با عباهای خود ساخته بودند، اندکی شدت گرمای طاق فرسا را تخفیف می‌دادند. و چون وقت نماز ظهر رسید، پیامبر با مردم نماز جماعت خواندند و چون نماز پایان رسید، پیامبر روی منبر ماندی که از جهاز شتران ساخته شده بود، بالا رفت و به خطبه مفصل و مهمی آغاز کرد. در ضمن این

خطبه مردم را به کتاب و عترت سفارش کرد و فرمود: اگر به آن دو چنگ زنید گمراه نخواهید شد.

آنگاه دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ أَنْ اللَّهُ مَوْلَايَ. وَ أَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ^(۱)، اللَّهُمَّ وَ آلٍ مِنْ وَالَاهُ وَ عَادٍ مِنْ عَادَاهُ وَ أَحِبِّ مَنْ أَحَبَّهُ وَ أَبْغَضَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ ادِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ الْأَقْلِبِيلُ الشَّاهِدُ الْغَائِبُ» یعنی «ای مردم! چه کسی سزاوارترین مردم به مؤمنین است از خودشان؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. پیامبر فرمود: همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنینم و من از خودشان به آنها سزاوارترم، پس هرکس من مولای اویم، علی مولای او است، بار خدایا دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد و حبیب خود قرار ده کسی را که او را حبیب خود قرار می دهد و مورد غضب خود قرار ده کسی را که او را مورد غضب قرار می دهد. و یاری کن کسی را که او را یاری می دهد. و واگذار کسی را که او را وا می گذارد. و حق را با او به چرخان به هر سو که او می چرخد. هان ای مردم باید کسانی که حاضرند این سخنان را به غایبین برسانند».

بعد از به پایان رسیدن سخنان آنحضرت و قبل از پراکنده شدن مردم آیه شریفه اکمال دین نازل شد و طبق این آیه، نصب علی (ع) بتوسط پیامبر، اکمال دین شمرده شده است، زیرا آن آیه این است که «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» یعنی «در این روز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خودم را بر شما تمام کردم، و اسلام را به عنوان دین برای شما انتخاب نمودم».

بعد از نزول این آیه پیامبر فرمود:

«اللَّهُ اكْبَرُ بِرِ اكْمَالِ دِينِ وَ اِتْمَامِ نِعْمَتِ وَ رِضَايِ پروردگار به رسالت من و به

۱- به نقل احمد حنبل پیامبر (ص) این جمله را چهار بار تکرار کرد.

ولایت علی بعد از من . پس از این جریان مردم شروع کردند به تهنیت و تبریک گفتن به امیر المؤمنین علی علیه السلام، و در پیشاپیش آنان عمر و ابوبکر به این تبریک گوئی پرداختند و گفتند: «بخ بخ یابن ابی طالب أصبحت و أمسیت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة» یعنی «به به! ای فرزند ابی طالب، در صبح و شب داخل شدی در حالیکه مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن گردیدی» .

همانطور که ناگفته پیداست و بعداً هم پیداتر خواهد شد، دلالت این حدیث بر اینکه پیامبر (ص) علی (ع) را وصی و جانشین خود قرار داده است مناقشه پذیر نیست، لکن برای اینکه بدرستی روشن شود که بعضی از مردم تا چه اندازه متعصب و خیال پردازند، ما در باره معنای این حدیث نیز سخن خواهیم گفت، ولی آنرا موکول به بعد می کنیم، و در اینجا می گوئیم: همانطور که اشاره شد، حدیث غدیر، خبر متواتر است، یعنی خبری است که بر اثر کثرت نقل کنندگانش، جای شك و تردیدی در آن نیست، و این وقتی روشن می شود که انسان با کتابهای تاریخی و حدیثی شیعه و سنی مأنوس شود، و ما در درس گذشته به گروهی از آنها اشاره کردیم، و گمان نمی کنیم که برای اثبات قطعی يك واقعه به بیش از این، به راوی و حکایتگر نیاز باشد، لکن برای رفع هر گونه تردید و ابهامی شروع می کنیم به ذکر نامهای راویان این حدیث در هر طبقه، زیرا وقتی دانسته شد که در هر طبقه ای گروه بسیار زیادی آن حدیث را نقل کرده اند، بطوری که اصلاً احتمال جعل و دسیسه داده نمی شود، دیگر کدام انسان عاقلی پیدا می شود که آنرا مورد تردید قرار دهد؟!!

اکنون خلاصه آنچه را که محقق آمینی گرد آورده گوشزد خوانندگان با انصاف می کنیم، تا اگر تردیدی دارند، زائل گردد، و اگر این مقدار را کافی نمی دانند خود، به آن مدارك و کتابها رجوع کنند که از این روشن تر، چراغی وجود ندارد.

در طبقه اول صحابه و یاران رسول خدا داستان و حدیث غدیر را نقل کرده اند و آنها بطوری که مورخین و محدثین و نویسندگان و محققین آورده اند عبارتند از:

- ۱ - أبوهریره به نقل خطیب بغدادی و ابو حجاج مزّی و مناقب خوارزمی و درّ المنثور سیوطی و تاریخ الخلفاء و فرائد السمطين حموینی و کنز العمال و الاستیعاب و البداية و النهاية، و حدیث الولاية، و أبی بکر جعابی، و نزل الأبرار.
- ۲ - أبو لیلا أنصاری به نقل خوارزمی و ابن عقده و سیوطی و سمهودی.
- ۳ - أبو زینب بن عوف أنصاری به حکایت أسد الغابة و الأصابة و حدیث الولاية.
- ۴ - أبو فضالة أنصاری به نقل أسد الغابة و حدیث الولاية و تاریخ آل محمد.
- ۵ - أبو قدامة أنصاری، به نقل أسد الغابة و حدیث الولاية و الأصابة و جواهر العقدين.
- ۶ - أبو عمرة بن عمرو بن محسن أنصاری به نقل ابن اثیر در أسد الغابة و ابن عقدة در حدیث الولاية.
- ۷ - أبو هیثم بن تیهان به نقل ابن عقدة در حدیث الولاية و جعابی در نخب المناقب و خوارزمی در مقتل، و سمهودی در جواهر، و قاضی در تاریخ آل محمد.
- ۸ - أبو رافع قبّطی بنقل ابن عقدة و . . .
- ۹ - أبو ذویب خویند بن خالد محرث هذلی بنقل خوارزمی و . . .
- ۱۰ - ابوبکر تیمی بنقل جزری شافعی و . . .
- ۱۱ - أسامة بن زید بنقل حدیث الولاية و . . .
- ۱۲ - أبی بن کعب أنصاری بنقل ابی بکر جعابی و . . .
- ۱۳ - أسعد بن زرارة بنقل ابو سعید مسعود سجستانی.
- ۱۴ - أسماء بنت عمیس بنقل ابن عقده در حدیث الولاية.
- ۱۵ - ام سلمه بنقل ینابیع المودة.
- ۱۶ - أمّ هانی بنت ابی طالب به نقل بزّاز در مسندش و . . .
- ۱۷ - أبو حمزه، انس بن مالک به حکایت دینوری و . . .
- ۱۸ - براء بن عازب به نقل أحمد در مسندش و . . .

- ۱۹ - بریدهٔ أسلمی به نقل حاکم در مستدرک و . . .
- ۲۰ - ثابت بن ودیعهٔ أنصاری بنقل اسد الغابة و . . .
- ۲۱ - جابر بن سمره به نقل متقی هندی در کنز العمال و . . .
- ۲۲ - جابر بن عبدالله أنصاری به نقل ابن عقده و . . .
- ۲۳ - جبلة بن عمرو أنصاری به نقل ابن عقده و . . .
- ۲۴ - جبیر بن مطعم بن عدی بنقل همدانی در موده و . . .
- ۲۵ - جریر بن عبدالله بن جابر بجلی بنقل مُعجم طبرانی و . . .
- ۲۶ - أبوذر به نقل خطیب خوارزمی و . . .
- ۲۷ - أبو جنیده جندع بن عمرو به نقل ابن اثیر و . . .
- ۲۸ - حبة به نقل دولابی در الکنی و الأسماء و . . .
- ۲۹ - حُشی بن جنادة به نقل طبری در ریاض و . . .
- ۳۰ - حبيب بن بدیل خزاعی بنقل ابن عقده و . . .
- ۳۱ - حذیفة بن أسید به روایة سمهودی در ینابیع و . . .
- ۳۲ - حذیفة بن یمان یمانی به حکایة حاکم حسانی و . . .
- ۳۳ - حسان بن ثابت أنصاری بطوری که در شعرش آمده است .
- ۳۴ - حسن بن علی (ع) بروایة خوارزمی و . . .
- ۳۵ - حسین بن علی (ع) بروایة جعابی در النخب و . . .
- ۳۶ - أبو آیوب أنصاری بروایة بدخشی در نزل الأبرار و . . .
- ۳۷ - خالد بن ولید به نقل جعابی در النخب .

- ۳۸ - خزیمه بن ثابت أنصاری بروایة قاضی در تاریخ آل محمد و . . .
- ۳۹ - ابو شریح خویند بن عمر و خزاعی که در روز مناشده به واقعه غدیر شهادت داده است .
- ۴۰ - رفاعه بن عبدالمنذر أنصاری به نقل منصور رازی و . . .
- ۴۱ - زبیر بن عوام به حکایت جزری در أسنی و . . .
- ۴۲ - زید بن أرقم أنصاری بروایة احمد حنبل و . . .
- ۴۳ - زید بن ثابت به نقل جعابی در نخب و . . .
- ۴۴ - زید بن یزید بن شراحیل به نقل ابن حجر و . . .
- ۴۵ - زید بن عبدالله أنصاری به روایة ابن عقده .
- ۴۶ - سعد بن ابی وقاص بروایة نسائی در خصایص و . . .
- ۴۷ - سعد بن عباده بروایة ابوبکر جعابی در نخب المناقب .
- ۴۸ - سعد بن مالک أنصاری بروایة ابوبکر بن مردویه و . . .
- ۴۹ - سعید بن زید قرشی بروایة ابن مغزلی در مناقبش
- ۵۰ - سعید بن سعد بن عباده به نقل ابن عقده در الولاية .
- ۵۱ - سلمان فارسی بروایة حموینی در فراید، و . . .
- ۵۲ - سلمة بن عمرو أسلمی به روایة ابن عقده در الولاية .
- ۵۳ - سمرة بن جندب فزاری بروایة جزری و . . .
- ۵۴ - سعد بن جنادة عوفی به نقل خوارزمی و . . .
- ۵۵ - سهل بن حنیف أنصاری به روایة ابن اثیر و . . .
- ۵۶ - سهل بن سعد أنصاری بروایة قندوزی و . . .

- ۵۷ - ابو امامه صدی بن عجلان باهلی به نقل ابن عقده .
- ۵۸ - ضمیره أسدی بروایة منصور رازی و . . .
- ۵۹ - طلحة معروف بروایة هیشمی در مجمع الزوائد و . . .
- ۶۰ - عامر بن عمیر نمیری به نقل ابن حجر در الأصابة و . . .
- ۶۱ - عامر بن لیلی بن ضمرة بروایة شیخ أحمد مکی و . . .
- ۶۲ - عامر بن لیلی غفاری بروایت ابن حجر عسقلانی .
- ۶۳ - أبوظفیل عامر بن وائله لیثی بروایة احمد حنبل و . . .
- ۶۴ - عایشه بنت أبی بکر به نقل ابن عقده در حدیث الولاية .
- ۶۵ - عباس بن عبدالمطلب بروایة جزری در أسنی و . . .
- ۶۶ - عبدالرحمان بن عبد ربّ بروایة قاضی در تاریخ آل محمد و . . .
- ۶۷ - عبدالرحمان بن عوف بروایة ابن مغزلی و . . .
- ۶۸ - عبدالرحمن بن یعمر به نقل خوارزمی و . . .
- ۶۹ - عبدالله بن أبی عبدالأسد مخزومی بروایة ابن عقده .
- ۷۰ - عبدالله بن بدلیل بن ورقاء خزاعی .
- ۷۱ - عبدالله بن بشیر مازنی بروایت ابن عقده .
- ۷۲ - عبدالله بن ثابت أنصاری بروایة تاریخ آل محمد .
- ۷۳ - عبدالله بن جعفر به نقل ابن عقده .
- ۷۴ - عبدالله بن حنطب قرشی به حکایة سیوطی .
- ۷۵ - عبدالله بن ربیعہ بروایة خوارزمی .
- ۷۶ - عبدالله بن عباس به نقل حافظ نسائی و . . .
- ۷۷ - عبدالله بن عمر بروایة وصّابی شافعی و . . .
- ۷۸ - عبدالله بن أبی اوفی أسلمی به نقل ابن عقده .

- ۷۹ - عبدالله بن مسعود به نقل قاضی شوکانی و . . .
- ۸۰ - عبدالله بن یامیل به روایة ابن اثیر در أسد الغابه .
- ۸۱ - عثمان بن عفان به روایة ابن عقدة و منصور رازی .
- ۸۲ - عبید بن عازب أنصاری که در روز مناشده شهادت داده است .
- ۸۳ - عدی بن حاتم بروایة شیخ أحمد مکی و . . .
- ۸۴ - عطیة بن بسر مازنی به نقل ابن عقده در حدیث الولاية .
- ۸۵ - عقبه بن عامر جهنی بروایة قاضی در تاریخ آل محمد .
- ۸۶ - علی بن ابی طالب (ع) بروایة أحمد حنبل و . . .
- ۸۷ - أبو یقظان عمار بن یاسر بروایة حموی و . . .
- ۸۸ - عماره خزرجی بروایة بدخشانی و . . .
- ۸۹ - عمر بن ابی سلمه به نقل ابن عقدة .
- ۹۰ - عمر بن خطاب به روایة ابن مغازلی در مناقب و سمعانی در فضایل صحابه و طبری در ریاض النضرة و محمد خواجه پارسا در فصل الخطاب، و خوارزمی در مقتل و ابن کثیر در بداية و نهاية و جزری در أسنی المطالب .
- ۹۱ - عمران بن حصین خزاعی بروایة محمد سالم بخاری و . . .
- ۹۲ - عمر بن حمق خزاعی به نقل خوارزمی و ابن عقدة .
- ۹۳ - عمرو بن شراحیل بروایة خوارزمی در مقتلش .
- ۹۴ - عمرو بن عاصی به حکایت ابن قتیبة در الامامة و السياسة .
- ۹۵ - عمرو بن مرّة جهنی به روایت طبرانی و احمد حنبل .
- ۹۶ - فاطمة زهراء (ع) به روایة ابن عقدة و منصور رازی .
- ۹۷ - فاطمه بنت حمزة به روایة منصور رازی و . . .

- ۹۸ - قیس بن ثابت به نقل شیخ محمد در معارج العلی و . . .
- ۹۹ - قیس بن سعد بن عبادة، آنطور که در احتجاجش با معاویه آمده است و یکی از شعراء غدیر است .
- ۱۰۰ - کعب بن عجره أنصاری به نقل ابن عقدة .
- ۱۰۱ - مالک بن حویرث لیشی بروایة أحمد حنبل و . .
- ۱۰۲ - مقداد بن عمرو کندی بروایة حموینی در فرائد و . . .
- ۱۰۳ - ناجیة بن عمرو خزاعی به نقل خوارزمی و . . .
- ۱۰۴ - ابو برزة فضلة بن عتبة أسلمی بروایة ابن عقدة .
- ۱۰۵ - نعمان عجلان أنصاری بروایة قاضی در تاریخ آل محمد .
- ۱۰۶ - هاشم مرقال به نقل ابن اثیر در اسد الغابة و . . .
- ۱۰۷ - أبو وسمة وحشی بن حرب بروایة ابن عقدة و . . .
- ۱۰۸ - وهب بن حمزة بروایة خوارزمی در مقتلش .
- ۱۰۹ - وهب بن عبدالله سؤائی بروایة ابن عقدة .
- ۱۱۰ - أبو مرزم یعلی بن مرّة، بروایة ابن حجر و . . .

اینها گروهی از نقل کنندگان حدیث غدیرند که در آن مکان حضور داشته‌اند و به گوش خود شنیده‌اند و به چشم خود دیده‌اند که پیامبر خدا علی بن ابی طالب (ع) را در آن بیابان سوزان به جانشینی خود برگزید و آن حضرت را وصی خویش قرارداد لکن قطعاً نقل کنندگان آن واقعه به مراحل از این‌ها بیشترند، زیرا دهها هزار نفر آن قضیه را مشاهده کرده‌اند، و قهراً از سفر که برگشته‌اند آنرا برای دیگران نقل کرده‌اند، منتهی آنچه که ثبت و ضبط شده و در دسترس ماها قرار گرفته است این صد و ده نفر است، که برای تواتر خبر کافی است بلکه کمتر از آن هم خبر را متواتر می‌کند.

درس ششم

حدیث غدیر (۳)

همانطور که در درس گذشته اشاره شد، نام بیش از صد نفر از یاران پیامبر را ذکر کردیم که داستان و حدیث غدیر را نقل کرده‌اند و اکنون بطور بسیار خلاصه به ذکر نامهای تابعین و کسانی که در قرون بعدی آمده‌اند و حدیث غدیر را نقل کرده‌اند می‌پردازیم:

(تابعین) (۱)

- ۱ - ابو راشد شامی که مورد توثیق عجللی و ابن حجر واقع شده است .
- ۲ - ابوسلمة بن عبدالرحمن بن عوف زهری .
- ۳ - ابوسلیمان مؤذن که از بزرگان تابعین بوده است .
- ۴ - ابو صالح سمان ذکوان مدنی
- ۵ - ابو عنفوانة مازنی .
- ۶ - ابو عبدالرحیم کندی .
- ۷ - ابو القاسم أصبغ بن نباته تمیمی کوفی .
- ۸ - ابو لیلی کندی .
- ۹ - ایاس بن نذیر .
- ۱۰ - جمیل بن عماره بطریق ابن جریر طبری .
- ۱۱ - حارثة بن نصر .
- ۱۲ - حیب بن ابی ثابت أسدی کوفی بطریق أحمد حنبل .
- ۱۳ - حرث بن مالک بطریق أحمد بن شداد ترمذی .
- ۱۴ - حسین بن مالک بطریق ابن عقدة و أحمد حنبل .

۱ - تابعین کسانی هستند که خدمت پیامبر نرسیده‌اند بلکه یاران او را درک کرده‌اند .

- ۱۵ - حکم بن عتیبة کوفی کندی .
- ۱۶ - حمید بن عمارة خزرجی أنصاری .
- ۱۷ - حمید الطویل ابو عبیدة ابن ابی حمید بصری .
- ۱۸ - خيثمة بن عبدالرحمان جعفی کوفی .
- ۱۹ - ربیعة الجرشی .
- ۲۰ - أبو مثنی ریاح بن حارث نخعی کوفی .
- ۲۱ - ابو عمر وزادان بن عمر الکندی البزازی .
- ۲۲ - أبو مریم زرّ بن حُبیش أسدی .
- ۲۳ - زیاد بن ابی زیاد .
- ۲۴ - زیدبن یثیع همدانی کوفی .
- ۲۵ - سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب .
- ۲۶ - سعیدبن جبیر أسدی کوفی .
- ۲۷ - سعید بن ابی حدّان کوفی .
- ۲۸ - سعیدبن مسیب قرشی مخزومی .
- ۲۹ - سعید بن وهب همدانی کوفی .
- ۳۰ - أبو یحیی سلمة بن کهیل حضرمی کوفی .
- ۳۱ - أبو صادق سلیم بن قیس هلالی .
- ۳۲ - أبو محمد سلیمان بن مهران أعمش .
- ۳۳ - سهم بن حصین أسدی .

- ۳۴ - شهر بن حوشب .
- ۳۵ - ضحاک بن مزاحم هلالی .
- ۳۶ - طاووس بن کیسان یمانی جندی .
- ۳۷ - طلحة بن مصرف آیامی کوفی .
- ۳۸ - عامر بن سعد بن ابی وقاص مدنی .
- ۳۹ - عایشة بنت سعد .
- ۴۰ - عبدالحمید بن منذر بن جارود عبدی .
- ۴۱ - ابو عمارة عبد خیر بن یزید همدانی کوفی .
- ۴۲ - عبدالرحمان بن ابی لیلی از بزرگان تابعین .
- ۴۳ - عبدالرحمان بن سابط جمحی مکی .
- ۴۴ - عبدالله بن أسعد بن زرارة .
- ۴۵ - أبو مریم عبدالله بن زیاد أسدی کوفی .
- ۴۶ - عبدالله بن شریک عامری کوفی .
- ۴۷ - أبو محمد عبدالله بن محمد بن عقیل هاشمی مدنی .
- ۴۸ - عبدالله بن یعلی بن مرّة .
- ۴۹ - عدی بن ثابت أنصاری کوفی .
- ۵۰ - أبو الحسن عطیة بن سعد بن جنادة عوفی کوفی .
- ۵۱ - علی بن زید بن جدعان بصری .
- ۵۲ - أبو هارون عمارة بن جوین عبدی .

- ۵۳ - عمر بن عبدالعزیز .
- ۵۴ - عمر بن عبدالغفار .
- ۵۵ - عمر بن علی امیر المؤمنین (ع) .
- ۵۶ - عمرو بن جعدة بن هبيرة .
- ۵۷ - عمرو بن مرة أبو عبدالله کوفی همدانی .
- ۵۸ - أبو اسحاق عمرو بن عبدالله سبعی همدانی .
- ۵۹ - أبو عبدالله عمرو بن میمون اودی .
- ۶۰ - عميرة بن سعد همدانی کوفی .
- ۶۱ - عميرة بن سعد بن مالك ، از أهل مدينة .
- ۶۲ - عيسى بن طلحة بن عبدالله تمیمی مدنی .
- ۶۳ - أبو فکر فطر بن خلیفه ، مخزومی .
- ۶۴ - قبيصة بن ذؤيب .
- ۶۵ - أبو مریم قيس ثقفی مدائنی .
- ۶۶ - محمد بن عمر بن علی امیر المؤمنین (ع) .
- ۶۷ - أبو ضحیٰ مسلم بن صبیح همدانی کوفی .
- ۶۸ - مسلم ملائی .
- ۶۹ - أبو زرارة مصعب بن سعد بن ابی وقاص .
- ۷۰ - مطلب بن عبدالله قرشی مخزومی مدنی .
- ۷۱ - مطر وراق .

- ۷۲ - معروف بن خربوذ .
- ۷۳ - منصور بن ربیع .
- ۷۴ - مهاجر بن مسمار زهری مدنی .
- ۷۵ - موسی بن اکتل بن عمیر نمیری .
- ۷۶ - أبو عبدالله میمون بصری مولای عبدالرحمان بن سمرة .
- ۷۷ - نذیر ضبّی کوفی .
- ۷۸ - هانی بن هانی همدانی کوفی .
- ۷۹ - أبو بلج یحیی بن سلیم فزاری واسطی .
- ۸۰ - یحیی بن جعدة بن هبیره مخزومی .
- ۸۱ - یزید بن اُبی زیاد کوفی ،
- ۸۲ - یزید بن حیّان تیمی کوفی .
- ۸۳ - أبو داود یزید بن عبدالرحمان بن اودی کوفی .
- ۸۴ - أبو نجیح یسار ثقفی .

این اشخاص در طبقه دوم راویان حدیث غدیر قرار گرفته‌اند و از تابعین به حساب می‌آیند یعنی کسانی هستند که حضور پیامبر را درك نکرده‌اند لکن حضور یاران آن حضرت را درك کرده‌اند .

غالب این افراد از طرف رجال شناسان اهل سنت مورد توثیق قرار گرفته‌اند و اینها در طرق همان کسانی که آن حدیث را از صحابه نقل کرده‌اند واقع شده‌اند، و ما در مقام ذکر صحابه به آن طرق اشاره کردیم و لذا در اینجا فقط بذکر نامهای تابعین اکتفاء نمودیم .

اکنون لازم است که نامهای راویان حدیث غدیر را که از تابعین به بعد آنرا نقل کرده‌اند ذکر کنیم، لکن این یاد داشت نیز بطور خلاصه و فهرست وار است، زیرا همین مقدار برای کسی که باید متنبه شود کافی است و اگر کفایت نکند، لاجرم انسان حق طلب و عاقل را به تحقیق و بررسی بیشتر وادار می‌کند، و قهراً چنین انسانی به مدارك و اسنادی رجوع می‌کند که اساس این نوشته‌هاست و تردیدی نیست که پس از آن، همان اطمینانی که برای ما حاصل شده است برای او نیز حاصل می‌شود و این همان چیزی است که مورد نظر ماست.

قرن دوم:

کسانی که در قرن دوم هجری حدیث غدیر را نقل کرده‌اند عبارتند از:

- ۱- عمرو بن دینار جمحی مکی.
- ۲- ابوبکر محمد بن مسلم بن عبیدالله قرشی زهری.
- ۳- عبدالرحمان بن قاسم بن محمد بن ابی بکر تیمی.
- ۴- بکر بن سواده بن ثمامه ابو ثمامه بصری.
- ۵- عبدالله بن ابی نجیح یسار ثقفی مکی.
- ۶- حافظ مغیره بن مقسم ابوهشام ضبّی کوفی.
- ۷- ابو عبدالرحیم خالد بن زید جحمی مصری.
- ۸- حسن بن حکم نخعی کوفی.
- ۹- ادريس بن یزید ابو عبدالله اودی کوفی.
- ۱۰- یحیی بن سعید بن حیّان تیمی کوفی مدنی.
- ۱۱- حافظ عبدالملک بن ابی سلیمان عزرمی کوفی.
- ۱۲- عوف بن ابی جمیله عبدی هجری بصری.

- ۱۳ - عبیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب .
- ۱۴ - نعیم بن حکیم مدائنی .
- ۱۵ - طلحة بن یحیی بن طلحة بن عبیدالله تیمی کوفی .
- ۱۶ - أبو محمد کثیر بن زید أسلمی .
- ۱۷ - حافظ محمد بن اسحاق مدنی صاحب سیره .
- ۱۸ - حافظ معمر بن راشد أبو عروة ازدی بصری .
- ۱۹ - حافظ مسعر بن کدام بن ظهیر هلالی رواسی .
- ۲۰ - أبو عیسیٰ حکم بن أبان عدنی .
- ۲۱ - عبدالله بن شوذب بلخی بصری .
- ۲۲ - حافظ شعبة بن حجاج أبو بسطام واسطی .
- ۲۳ - حافظ ابو العلاء کامل بن علاء تمیمی کوفی .
- ۲۴ - حافظ سفیان بن سعید ثوری کوفی .
- ۲۵ - حافظ اسرائیل بن یونس بن ابی اسحاق کوفی .
- ۲۶ - جعفر بن زیاد کوفی أحمر .
- ۲۷ - مسلم بن سالم نهدی أبو فروة کوفی .
- ۲۸ - حافظ قیس بن ربیع ابو محمد اسدی کوفی .
- ۲۹ - حافظ حماد بن سلمة أبو سلمة بصری .
- ۳۰ - حافظ عبدالله بن لهیعة أبو عبدالرحمان مصری .
- ۳۱ - حافظ ابو عوانه و ضاح بن عبدالله یشکری .

- ۳۲ - قاضی شریک بن عبدالله ابو عبدالله نخعی کوفی .
- ۳۳ - حافظ عبدالله بن عبیدالرحمان کوفی .
- ۳۴ - نوح بن قیس ابو روح حدانی بصری .
- ۳۵ - مطلب بن زیاد بن ابی زهیر کوفی .
- ۳۶ - قاضی حسّان بن ابراهیم عنزی .
- ۳۷ - حافظ جریر بن عبدالحمید ابو عبدالله ضبّی کوفی .
- ۳۸ - فضل بن موسی ابو عبدالله مروزی سینانی .
- ۳۹ - حافظ محمد بن جعفر مدنی بصری .
- ۴۰ - حافظ اسماعیل بن علیة ابو بشر ابن ابراهیم اسدی .
- ۴۱ - حافظ محمد بن ابراهیم ابو عمر بن ابی عدی سلمی بصری .
- ۴۲ - حافظ محمد بن خازم ابو معاویة تمیمی ضریر .
- ۴۳ - حافظ محمد بن فضیل ابو عبدالرحمان کوفی .
- ۴۴ - حافظ وکیع بن جراح رواسی کوفی .
- ۴۵ - حافظ سفیان بن عیینة ابو محمد هلال کوفی .
- ۴۶ - حافظ عبدالله بن نمیر ابو هشام همدانی خارقی .
- ۴۷ - حافظ حنش بن حرث بن لقیط نخعی .
- ۴۸ - ابو محمد موسی بن یعقوب زمعی مدنی .
- ۴۹ - علاء بن سالم عطار کوفی .
- ۵۰ - ازرق بن علی بن مسلم حنفی کوفی .

- ۵۱ - هانی بن ایوب حنفی کوفی .
 ۵۲ - فضیل بن مرزوق أغر رقاشی رواسی کوفی .
 ۵۳ - أبو حمزة سعد بن عبیده سلمی کوفی .
 ۵۴ - موسی بن مسلم حزامی شیبانی کوفی .
 ۵۵ - یعقوب بن جعفر بن ابی کثیر أنصاری مدنی .
 ۵۶ - عثمان بن سعد بن مرة قرشی کوفی .

قرن سوم:

- ۵۷ - حافظ ضمرة بن ربیعة قرشی مدنی .
 ۵۸ - حافظ محمد بن عبدالله زبیری أبو أحمد کوفی .
 ۵۹ - مصعب بن مقدم خثعمی أبو عبدالله کوفی .
 ۶۰ - حافظ یحیی بن آدم سلیمان قرشی کوفی .
 ۶۱ - حافظ زید بن حباب أبو حسین خراسانی کوفی .
 ۶۲ - محمد بن ادریس شافعی امام مذهب شافعی .
 ۶۳ - حافظ ابو عمر و شبابة بن سوار فزاری مدائنی .
 ۶۴ - محمد بن خالد حنفی بصری .
 ۶۵ - حافظ خلف بن تمیم کوفی أبو عبدالرحمان .
 ۶۶ - حافظ أسود بن عامر أبو عبدالرحمان بغدادی .
 ۶۷ - أبو عبدالله حسین بن حسن أشقر فزاری کوفی .
 ۶۸ - حافظ حفص بن عبدالله بن راشد قاضی نیشابور .

- ۶۹ - حافظ عبدالرزاق بن همام ابوبکر صنعانی .
- ۷۰ - حسن بن عطیة بن نجیع قرشی کوفی .
- ۷۱ - عبدالله بن یزید عدوی مولی آل عمر .
- ۷۲ - حافظ حسین بن محمد بن بهرام أبو محمد تمیمی .
- ۷۳ - حافظ أبو محمد عبیدالله بن موسی عبسی کوفی .
- ۷۴ - ابوالحسن علی بن قادم خزاعی کوفی .
- ۷۵ - محمد بن سلیمان بن اُبی داود حرانی .
- ۷۶ - عبدالله بن داود بن عامر همدانی ابو عبدالرحمان کوفی .
- ۷۷ - حافظ أبو عبدالرحمان علی بن حسن بن دینار عبدی .
- ۷۸ - حافظ یحیی بن حماد شیبانی بصری .
- ۷۹ - حافظ حجاج بن منهال سلمی بصری .
- ۸۰ - حافظ فضل بن دکین ابو نعیم کوفی .
- ۸۱ - حافظ عفّان بن مسلم أبو عثمان صفار أنصاری بصری .
- ۸۲ - حافظ علی بن عیاش بن مسلم ألّهانی ابوالحسن حمصی .
- ۸۳ - حافظ مالک بن اسماعیل بن درهم أبو غسان نهدی کوفی .
- ۸۴ - حافظ قاسم بن سلام أبو عبید هروی .
- ۸۵ - محمد بن کثیر ابو عبدالله عبدی بصری .
- ۸۶ - موسی بن اسماعیل منقری بصری .
- ۸۷ - قیس بن حفص بن قعقاع أبو محمد بصری .

- ۸۸ - حافظ سعید بن منصور بن شعبه نسائی .
- ۸۹ - حافظ یحیی بن عبدالحمید حمّانی .
- ۹۰ - حافظ ابراهیم بن حجاج بن زید ابو اسحاق سامی .
- ۹۱ - حافظ علی بن حکیم بن ذبیان کوفی .
- ۹۲ - حافظ خلف بن سالم مهلبی مخرمی بغدادی .
- ۹۳ - حافظ علی بن محمد ابوالحسن طنافسی کوفی .
- ۹۴ - حافظ هدبة بن خالد أبو خالد قیسی بصری .
- ۹۵ - حافظ عبدالله بن محمد بن ابی شیبّه عبسی کوفی .
- ۹۶ - حافظ أبو سعید عبیدالله بن عمر بصری .
- ۹۷ - حافظ أحمد بن عمر بن حفص جلاب کوفی .
- ۹۸ - حافظ ابراهیم بن منذر بن عبدالله خزّامی .
- ۹۹ - أبو سعید یحیی بن سلیمان کوفی .
- ۱۰۰ - حافظ بن راهویه اسحاق بن ابراهیم حنظلی .
- ۱۰۱ - حافظ عثمان بن محمد بن ابی شیبّه ابوالحسن عبسی کوفی .
- ۱۰۲ - حافظ قتیبّه بن سعید بن جمیل بغلانی .
- ۱۰۳ - احمد حنبل پیشوای حنبلیان .
- ۱۰۴ - حافظ یعقوب بن حمید مدنی .
- ۱۰۵ - حافظ حسن بن حماد بن کُسیب .
- ۱۰۶ - حافظ هارون بن عبدالله بن مروان ابو موسی بزّاز .

- ۱۰۷ - أبو عمار حسین بن حرث مروزی .
- ۱۰۸ - هلال بن بشر بن محبوب ابوالحسن بصری .
- ۱۰۹ - أبو الجوزاء أحمد بن عثمان بصری .
- ۱۱۰ - حافظ محمد بن علاء همدانی کوفی .
- ۱۱۱ - یوسف بن عیسی بن دینار زهری ابو یعقوب مروزی .
- ۱۱۲ - نصر بن علی بن نصر ابو عمرو جهضمی بصری .
- ۱۱۳ - حافظ محمد بن بشار مشهور به بندار .
- ۱۱۴ - حافظ محمد بن مثنی ابو موسیٰ عنزی .
- ۱۱۵ - حافظ یوسف بن موسیٰ قطان کوفی .
- ۱۱۶ - حافظ محمد بن عبدالرحیم ابو یحییٰ بغدادی .
- ۱۱۷ - محمد بن عبدالله عدوی مقری .
- ۱۱۸ - حافظ أبو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری .
- ۱۱۹ - حافظ حسن بن عرفة بن یزید ابو علی عبدی بغدادی .
- ۱۲۰ - حافظ عبدالله بن سعید کندی کوفی .
- ۱۲۱ - حافظ محمد بن یحییٰ بن عبدالله نیشابوری ذهلی .
- ۱۲۲ - حافظ حجاج بن یوسف ثقفی بغدادی .
- ۱۲۳ - أحمد بن عثمان بن حکیم أبو عبدالله اودی .
- ۱۲۴ - حافظ عمر بن شبّه نمیری ابو زید بصری .
- ۱۲۵ - حافظ حمدان أحمد بن یوسف بن حاتم سلمی نیشابوری .

- ۱۲۶ - حافظ عبیدالله بن عبدالکریم بن یزید رازی .
- ۱۲۷ - حافظ أحمد بن منصور بن سیار ابوبکر بغدادی .
- ۱۲۸ - حافظ اسماعیل بن عبدالله بن مسعود عبدی .
- ۱۲۹ - حافظ حسن بن علی بن عفان عامری .
- ۱۳۰ - حافظ محمد بن عوف بن سفیان ابوجعفر طائی .
- ۱۳۱ - حافظ سلیمان بن سیف بن یحیی طائی .
- ۱۳۲ - حافظ محمد بن یزید قزوینی ابو عبدالله .
- ۱۳۳ - ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبته دینوری .
- ۱۳۴ - حافظ عبدالملک بن محمد أبو قلابه رقاشی .
- ۱۳۵ - حافظ أحمد بن حازم غفاری کوفی .
- ۱۳۶ - حافظ محمد بن عیسیٰ ابو عیسیٰ ترمذی .
- ۱۳۷ - حافظ أحمد بن یحیی بلاذری .
- ۱۳۸ - حافظ ابراهیم بن حسین کسائی همدانی .
- ۱۳۹ - حافظ أحمد بن عمرو ابوبکر شیبانی .
- ۱۴۰ - حافظ زکریا بن یحیی بن ایاس .
- ۱۴۱ - حافظ عبدالله بن احمد بن حنبل شیبانی .
- ۱۴۲ - حافظ احمد بن عمرو ابوبکر بزّاز بصری .
- ۱۴۳ - حافظ ابراهیم بن عبدالله بن مسلم کجی بصری .
- ۱۴۴ - حافظ صالح بن محمد عمرو بغدادی .

- ۱۴۵ - حافظ محمد بن عثمان بن ابی شیبۀ ابو جعفر عیسی کوفی .
 ۱۴۶ - قاضی علی بن محمد مصیصی .
 ۱۴۷ - ابراهیم بن یونس بن محمد مؤدب بغدادی .
 ۱۴۸ - ابوهریره محمد بن آیوب واسطی .

قرن چهارم:

- ۱۴۹ - حافظ عبدالله بن صغر بن نصر ابو العباس سکری بغدادی .
 ۱۵۰ - حافظ ابو عبدالرحمان احمد بن شعیب نسائی .
 ۱۵۱ - حافظ حسن بن سفیان بن عامر ابو العباس شیبانی .
 ۱۵۲ - حافظ احمد بن علی موصلی صاحب مسند کبیر .
 ۱۵۳ - حافظ محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ .
 ۱۵۴ - حافظ محمد بن جمعة بن خلف قهستانی .
 ۱۵۵ - ابو جعفر احمد بن محمد ضبعی أحول .
 ۱۵۶ - حافظ عبدالله بن محمد بغوی ، ابو القاسم .
 ۱۵۷ - ابوبشر محمد بن احمد دولابی .
 ۱۵۸ - ابو جعفر احمد بن عبدالله بن احمد بزّاز .
 ۱۵۹ - حافظ ابو جعفر احمد بن محمد ازدی طحاوی .
 ۱۶۰ - ابو اسحاق ابراهیم بن عبدالصّمد بن موسی هاشمی .
 ۱۶۱ - حافظ حکیم محمد بن علی ترمذی صوفی شافعی .
 ۱۶۲ - حافظ عبدالرحمان بن ابی حاتم محمد بن ادريس شافعی .

- ۱۶۳ - أبو عمر أحمد بن عبد ربّه قرطبي .
- ۱۶۴ - أبو عبدالله حسين بن اسماعيل بن سعيد محادلي .
- ۱۶۵ - أبو نصر حبشون بن موسى بن أيوب خلال .
- ۱۶۶ - حافظ أبو عباس أحمد بن عقدة .
- ۱۶۷ - أبو عبدالله محمد بن علي بن خلف عطار كوفي .
- ۱۶۸ - حافظ هيثم بن كليب أبو سعيد شاشي .
- ۱۶۹ - حافظ أبو عبدالله محمد بن يعقوب بن يوسف شيباني .
- ۱۷۰ - حافظ محمد بن صالح بن هاني أبو جعفر ورق .
- ۱۷۱ - حافظ يحيى بن محمد بن عبدالله عنبري بغيانى .
- ۱۷۲ - علي بن حسين مسعودي بغدادى مصرى .
- ۱۷۳ - أبو حسين محمد بن أحمد بن تميم خياط قنصرى .
- ۱۷۴ - حافظ جعفر بن محمد بن نصير أبو محمد خراسي .
- ۱۷۵ - أبو جعفر محمد بن علي شيباني كوفي .
- ۱۷۶ - حافظ دعلج بن احمد بن دعلج سجستاني .
- ۱۷۷ - أبو بكر محمد بن حسن بن محمد نقاش مفسر موصلي .
- ۱۷۸ - حافظ محمد بن عبدالله شافعي بزاز بغدادى .
- ۱۷۹ - حافظ أبو حاتم محمد بن حبان بن أحمد تميمي .
- ۱۸۰ - حافظ سليمان بن أحمد بن أيوب لخمى .
- ۱۸۱ - أحمد بن جعفر بن محمد بن سلم أبو بكر حنبلى .

- ۱۸۲ - أبوبکر أحمد بن جعفر بن حمدان بن مالك قطيعي .
- ۱۸۳ - أبویعلی زبیر بن عبدالله بن موسی بن یوسف بغدادی .
- ۱۸۴ - أبوبکر محمد بن أحمد بن بالویه نیشابوری .
- ۱۸۵ - حافظ علی بن عمر بن أحمد دارقطنی .
- ۱۸۶ - حسن بن ابراهیم بن حسین أبو محمد مصري .
- ۱۸۷ - حافظ عبدالله بن محمد عکبری حنبلی ، ابن بطّة .
- ۱۸۸ - حافظ محمد بن عبدالرحمان بن عباس ذهبی .
- ۱۸۹ - حافظ أحمد بن سهل بخاری .
- ۱۹۰ - عباس بن علی بن عباس نسائی .
- ۱۹۱ - یحیی بن محمد اخباری أبو عمر بغدادی .

قرن پنجم

- ۱۹۲ - قاضی محمد بن طیب بن محمد أبوبکر باقلانی .
- ۱۹۳ - حافظ محمد بن عبدالله بن محمد أبو عبدالله حاکم ظبی .
- ۱۹۴ - أحمد بن محمد بن موسی بن قاسم بن صلت بغدادی .
- ۱۹۵ - حافظ عبدالملک بن أبی عثمان أبوسعید نیشابوری .
- ۱۹۶ - حافظ أحمد بن عبدالرحمن بن أحمد فارسی شیرازی .
- ۱۹۷ - محمد بن أحمد بن محمد بن سهل أبو الفتح ابن ابی الفوارس .
- ۱۹۸ - أحمد بن موسی بن مردویه اصبهانی .
- ۱۹۹ - أبو علی أحمد بن محمد بن یعقوب مسکویه .

- ۲۰۰ - قاضی أحمد بن حسین بن أحمد ابوالحسن سَمَاك بغدادی .
- ۲۰۱ - أبو اسحاق أحمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبیتی نیشابوری .
- ۲۰۲ - أبو محمد عبدالله بن علی بن محمد بن بشران .
- ۲۰۳ - أبو منصور عبدالملک بن محمد اسماعیل ثعالبی .
- ۲۰۴ - حافظ أحمد بن عبدالله أبو نعیم اصفهانی .
- ۲۰۵ - أبو علی حسن بن علی بن محمد تمیمی ابن مُدَّهَب .
- ۲۰۶ - حافظ اسماعیل بن علی بن حسین ابو سعید رازی ابن سَمَان .
- ۲۰۷ - حافظ احمد بن حسین بن علی ابوبکر بیهقی .
- ۲۰۸ - حافظ أبو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر .
- ۲۰۹ - حافظ أحمد بن علی بن ثابت ابوبکر خطیب بغدادی .
- ۲۱۰ - ابوالحسن بن أحمد محمد بن علی بن متّویه .
- ۲۱۱ - حافظ مسعود بن ناصر بن عبدالله بن أحمد ابوسعید .
- ۲۱۲ - ابوالحسن علی بن محمد جلابی شافعی ابن مغازلی .
- ۲۱۳ - ابوالحسن علی بن حسن بن حسین قاضی موصلی .
- ۲۱۴ - حافظ عبیدالله بن عبدالله بن أحمد بن محمد بن أحمد حاکم نیشابوری .
- ۲۱۵ - أبو محمد أحمد بن محمد بن علی عاصی .

قرن ششم:

- ۲۱۶ - حافظ أبو حامد محمد بن محمد طوسی غزالی .
- ۲۱۷ - حافظ ابوالغنائم محمد بن علی کوفی نرسی .

- ۲۱۸ - حافظ یحیی بن عبدالوہاب أبو زکریا اصفہانی .
- ۲۱۹ - حافظ حسین بن مسعود أبو محمد فرآء بغوی شافی .
- ۲۲۰ - أبو القاسم ہبۃ اللہ بن محمد بن عبدالواحد شیبانی .
- ۲۲۱ - علی بن عبداللہ بن نصر بن سرّی زاغونّی .
- ۲۲۲ - أبو الحسن رزین بن معاویۃ عبدریّ اندلسی .
- ۲۲۳ - جارا اللہ محمود بن عمر زمخشری .
- ۲۲۴ - قاضی عیاض بن موسیٰ یحصبیّ سبتیّ .
- ۲۲۵ - عبدالکریم شہرستانی صاحب کتاب ملل و نحل .
- ۲۲۶ - أبو الفتح محمد بن علیّ بن ابراہیم نظنزی .
- ۲۲۷ - عبدالکریم بن أحمد سمعانی شافعی .
- ۲۲۸ - یحییٰ بن سعدون بن تمام ازدی قرطبیّ .
- ۲۲۹ - موفق بن أحمد أبو المؤید خوارزمی .
- ۲۳۰ - عمر بن محمد بن خضر ، ملاّی اردبیلی .
- ۲۳۱ - أبو القاسم علی بن حسن بن ہبۃ اللہ دمشقی شافعی .
- ۲۳۲ - محمد بن أبی بکر عمر بن أبی عیسیٰ احمد مدّینی .
- ۲۳۳ - محمد بن موسیٰ بن عثمان أبو بکر حازمی .
- ۲۳۴ - حافظ عبدالرحمان بن علی بن محمد ابو الفرج ابن جوزی .
- ۲۳۵ - أبو الفتح شافعی اصفہانی أسعد بن أبی الفضائل .

قرن ہفتم

- ۲۳۶ - محمد بن عمر بن حسن فخرالدین رازی شافعی .

- ۲۳۷ - مبارك بن محمد بن عبدالكريم ابن اثير شيبانى .
- ۲۳۸ - يوسف بن محمد بلوى مالكى معروف به ابن شيخ .
- ۲۳۹ - تاج الدين زيد بن الحسن بن زيد كندى بغدادى .
- ۲۴۰ - شيخ على بن حميد قرشى .
- ۲۴۱ - ياقوت بن عبدالله رومى بغدادى .
- ۲۴۲ - ابوالحسن على بن محمد شيبانى معروف به ابن اثير جزرى .
- ۲۴۳ - حنبل بن عبدالله بن فرج بغدادى .
- ۲۴۴ - ضياء الدين محمد بن عبدالواحد مقدسى دمشقى .
- ۲۴۵ - محمد بن طلحة قرشى نصيبى شافعى .
- ۲۴۶ - امير يوسف حسام الدين قزاوغلى بغدادى .
- ۲۴۷ - ابن ابى الحديد صاحب شرح نهج البلاغة .
- ۲۴۸ - محمد بن يوسف گنجى شافعى .
- ۲۴۹ - عبدالرزاق بن عبدالله بن ابى بكر حنبلى .
- ۲۵۰ - فضل الله ابى سعيد حسن شافعى .
- ۲۵۱ - يحيى بن شرف بن حسن ابو زكريا نووى دمشقى .
- ۲۵۲ - عبدالله بن محمود بن مورود حنفى موصلى .
- ۲۵۳ - عبدالله عمر ابوالخير بيضاوى شافعى .
- ۲۵۴ - محب الدين ابوالعباس طبرى مكى شافعى .
- ۲۵۵ - ابراهيم بن عبدالله و صابى يمنى شافعى .

۲۵۶ - محمد بن أحمد فرغانی شارح قصیده تائیه ابن فارض .

قرن هشتم:

۲۵۷ - ابراهیم بن سعدالدین خراسانی جوینی .

۲۵۸ - أحمد بن محمد أحمد سمنانی .

۲۵۹ - یوسف بن عبدالرحمان یوسف مزنی شافعی .

۲۶۰ - محمد بن احمد بن عثمان ذهبی شافعی .

۲۶۱ - حسن بن محمد قمی نیشابوری .

۲۶۲ - محمد بن عبدالله عمری تبریزی .

۲۶۳ - أحمد بن عبدالقادر بن مکتوم حنفی نحوی .

۲۶۴ - عمر بن مظفر بن عمر معری حلبی شافعی .

۲۶۵ - محمد بن یوسف بن حسن بن محمد زرنندی مدنی حنفی .

۲۶۶ - عبدالرحمان بن أحمد ایجی شافعی .

۲۶۷ - محمد بن مسعود بن محمد بن خواجه مسعود کازرونی .

۲۶۸ - عبدالله بن أسعد بن علی یافعی شافعی یمنی .

۲۶۹ - اسماعیل بن عمر بن کثیر شافعی قیسی دمشقی .

۲۷۰ - عمر بن حسن بن مزید بن أمیله مراغی .

۲۷۱ - محمد بن أحمد بن علی هواری مالکی .

۲۷۲ - سید علی بن شهاب بن محمد همدانی .

۲۷۳ - أبوبکر محمد بن عبدالله بن أحمد مقدسی حنبلی .

۲۷۴ - مسعود بن عمر بن عبدالله هروی تفتازانی .

قرن نهم:

۲۷۵ - علی بن ابی بکر بن سلیمان هیشمی .

۲۷۶ - عبدالرحمان بن محمد ابن خلدون .

۲۷۷ - سید شریف جرجانی صنفی .

۲۷۸ - محمد بن محمد بن محمود حافظی بخاری .

۲۷۹ - محمد بن خلیفه وشتانی مالکی .

۲۸۰ - محمد بن محمد بن محمد ابوالخیر دمشقی شافعی .

۲۸۱ - أحمد بن علی بن عبدالقادر حسینی قاهری .

۲۸۲ - أحمد بن شمس الدین عمر دولت آبادی .

۲۸۳ - أحمد بن علی بن محمد ابوالفضل عسقلانی مصری .

۲۸۴ - علی بن محمد بن أحمد مکی مالکی .

۲۸۵ - محمود بن أحمد بن موسی بن أحمد عینی .

۲۸۶ - محمد بن قاضی عبدالله بن عبدالرحمان أذرعی .

۲۸۷ - علی بن محمد قوشچی .

۲۸۸ - عبدالله بن أحمد بن محمد اصیل الدین حسینی .

۲۸۹ - محمد بن محمد بن یوسف حسینی سنوسی تلمسانی .

۲۹۰ - فضل الله بن روز بهان بن فضل الله خبجی شیرازی .

قرن دهم:

۲۹۱ - حسین بن معین الدین یزدی مییدی .

- ۲۹۲ - جلال الدین سیوطی عبدالرحمان بن کمال الدین .
- ۲۹۳ - علی بن عبدالله بن أحمد حسنی مدنی .
- ۲۹۴ - أحمد بن محمد بن أبی بکر ابوالعباس قسطلانی .
- ۲۹۵ - سید عبدالوهاب بن محمد رفیع الدین أحمد حسینی .
- ۲۹۶ - عبدالرحمن بن علی معروف به ابن دبیع .
- ۲۹۷ - أحمد بن محمد بن علی بن حجر سعدی أنصاری شافعی .
- ۲۹۸ - علی بن حسام الدین بن قاضی عبدالملک قرشی .
- ۲۹۹ - شمس الدین محمد بن أحمد قاهری شافعی .
- ۳۰۰ - أحمد بن محمد وتری شافعی .
- ۳۰۱ - جمال الدین محمد طاهر ملك المحدثین هندی فتنی .
- ۳۰۲ - میرزا مخدوم بن عبدالباقی .
- ۳۰۳ - عبدالرحمن بن عبدالسلام صفوری شافعی .
- ۳۰۴ - عطاءالله بن فضل الله حسینی شیرازی .

قرن یازدهم:

- ۳۰۵ - مُلّا علی بن سلطان محمد هروی معروف به قاری حنفی .
- ۳۰۶ - أبوالعباس أحمد چلبی بن یوسف بن أحمد .
- ۳۰۷ - عبدالرؤف بن تاج العارفين بن علی حدادی .
- ۳۰۸ - فقیه شیخ بن عبدالله عیدروس حسینی یمنی .
- ۳۰۹ - محمود بن محمد بن علی شیخانی قادری مدنی .
- ۳۱۰ - علی بن ابراهیم بن أحمد حلبی قاهری شافعی .

- ۳۱۱ - أحمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی شافعی .
- ۳۱۲ - حسین بن منصور بالله قاسم بن محمد بن علی یمنی .
- ۳۱۳ - أحمد بن محمد بن عمر قاضی القضاة .
- ۳۱۴ - عبدالحق بن سیف الدین دهلوی بخاری .
- ۳۱۵ - محمد بن محمد مصری صاحب کتاب الدرر العوال .
- ۳۱۶ - محمد بن محبوب العالم بن صفی الدین جعفر بدرالعالم .

قرن دوازدهم:

- ۳۱۷ - سید محمد بن عبدالرسول حسینی شافعی برزنجی .
- ۳۱۸ - ابراهیم بن مرعی بن عطیة شبرخیتی مالکی .
- ۳۱۹ - صالح بن مهدی بن علی بن عبدالله مقبلی .
- ۳۲۰ - ابراهیم بن محمد بن محمد کمال الدین حنفی .
- ۳۲۱ - محمد بن عبدالباقی بن یوسف زرقانی مصری مالکی .
- ۳۲۲ - حسام الدین بن محمد با یزید سهار نبوری .
- ۳۲۳ - میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی .
- ۳۲۴ - محمد صدر العالم نویسنده معارج العلی .
- ۳۲۵ - حامد بن علی بن ابراهیم بن عبدالرحیم حنفی .
- ۳۲۶ - أحمد بن عبدالرحیم عمری دهلوی .
- ۳۲۷ - محمد بن سالم بن أحمد مصری حنفی شافعی .
- ۳۲۸ - سید محمد بن اسماعیل بن صلاح یمانی صنعانی .
- ۳۲۹ - شهاب الدین أحمد بن عبدالقادر حفظی شافعی .

قرن سیزدهم:

- ۳۳۰ - محمد بن محمد مرتضیٰ حسینی زبیدی حنفی .
- ۳۳۱ - شیخ محمد بن علی صبان شافعی .
- ۳۳۲ - رشید الدین خان دهلوی .
- ۳۳۳ - مولوی محمد مبین لکهنوی .
- ۳۳۴ - مولوی محمد سالم بخاری دهلوی .
- ۳۳۵ - مولوی ولی الله لکهنوی .
- ۳۳۶ - مولوی حیدر علی فیض آبادی .
- ۳۳۷ - قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی صنعانی .
- ۳۳۸ - سید محمود بن عبدالله حسینی آلوسی .
- ۳۳۹ - شیخ محمد بن درویش حوت بیروتی شافعی .
- ۳۴۰ - سلیمان بن شیخ ابراهیم معروف به خواجه کلان .
- ۳۴۱ - سید احمد بن مصطفیٰ قادین خان .

قرن چهاردهم:

- ۳۴۲ - سید احمد بن زینی بن احمد دحلان مکی شافعی .
- ۳۴۳ - یوسف بن اسماعیل بنهانی بیروتی .
- ۳۴۴ - سید مؤمن بن حسن مؤمن شبلنجی .
- ۳۴۵ - شیخ محمد عبده فرزند حسن خیرالله مصری .
- ۳۴۶ - سید عبدالحمید بن سید محمود آلوسی بغدادی .
- ۳۴۷ - شیخ محمد، حبیب الله بن عبدالله یوسفی .
- ۳۴۸ - قاضی بهلول بهجت شافعی قاضی زنگه زور .

- ۳۴۹ - نویسنده مشهور عبدالملک انطاکی مصری .
- ۳۵۰ - دکتر احمد فرید رفاعی .
- ۳۵۱ - احمد زکی عدوی مصری .
- ۳۵۲ - احمد نسیم مصری .
- ۳۵۳ - حسین علی اعظم بغدادی مدیر دانشکده حقوق .
- ۳۵۴ - سید علی جلال الدین حسینی مصری .
- ۳۵۵ - محمد محمود رافعی مصری .
- ۳۵۶ - محمد شاکر خیاط نابلسی ازهری مصری .
- ۳۵۷ - عبدالفتاح عبدالمقصود مصری صاحب کتاب الامام علی .
- ۳۵۸ - شیخ محمد سعید دحدوح امام جماعت در حلب .
- ۳۵۹ - محقق صفا خلوصی ساکن لندن .
- ۳۶۰ - حافظ ناصر السنه شهاب الدین ابوالفیض احمد بن محمد بن صدیق . وی در کتاب تشنیف الأذان حدیث غدیر را به واسطه جمع کثیری از دانشمندان از پنجا و چهار صحابی نقل کرده است ، که باید به آن کتاب رجوع شود .
- اینها دانشمندان اهل سنت و جماعتند که بعد از عصر صحابه پیامبر حدیث غدیر را از آنان نقل کرده‌اند ، و اکنون باید پرسید ای انسانهای با وجدان و با شعور کدام يك از مسائل اسلامی وجود دارد که این همه دانشمندان و محدثان و محققان آنرا نقل کرده باشند و علاوه بر آنها تمام فرق شیعه بر آن اتفاق داشته باشند؟!!! تردید پذیر نیست که اگر از مسأله نبوت خاتم الانبیاء (ص) بگذریم ، مسأله دیگری نداریم که این چنین مورد اتفاق شیعه و سنی واقع شده باشد ، پس هیچ گمان نمی‌رود که آن واقعه ، قابل تردید باشد ، مگر برای کسی که از همه جا بی خبر است ، ولکن ما که از متواتر بودن آن اطلاع پیدا کرده‌ایم فردای قیامت که مورد محاکمه قرار می‌گیریم چه جوابی از کوتاهی و تقصیر خود نسبت به آن واقعه واضحه ، خواهیم داد؟؟؟!!! .

درس هفتم

حدیث غدیر (۴)

با مطالعه در سهای گذشته کمترین شکمی برای انسان در حدیث و داستان غدیر خم پدید نمی آید، و لذا گمان نمی رود که باز هم سند حدیث غدیر به بحث و بررسی محتاج باشد، لکن ما برای اینکه یقین خوانندگان گرامی را بیشتر کنیم در این درس بطور اشاره به ذکر مواردی می پردازیم که در آن موارد به حدیث غدیر استدلال شده است و طرف مقابل سوگند داده شده است که نظرش را در این باره ابراز کند و احدى آنرا انکار نکرده است، و یا کسانی به واقعه غدیر خم شهادت داده اند، و این، رساننده يك واقعت قطعیه است، و آن اینکه داستان و حدیث غدیر در میان مسلمانان، يك امر قطعی و انکار ناپذیر بوده است، بلکه این موارد علاوه بر بداهت سند آن حدیث، وضوح دلالتش را نیز ثابت می کند، بویژه اینکه ضابطین و ناقلین آن موارد که در این جا به آنها اشاره می شود از دانشمندان اهل سنت هستند، و آن موارد عبارتند از:

۱ - استدلال علی (ع) در روز شوری:

خوارزمی در «المناقب» به سند خودش این استدلال را نقل کرده است. در این روایت آمده است که علی (ع) در روز شوری، بعد از اینکه اهل شوری را وادار به اعتراف به فضائلش کرد، گفت: شما را به خدا قسم آیا پیامبر (ص) درباره احدى از شما گفته است «من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره قالوا اللهم لا» یعنی آنها در پاسخ علی (ع) گفتند نه درباره ما وارد نشده است، یعنی درباره تو گفته شده است.

این خبر را ابن حاتم شامی نیز در «در النظیم نقل کرده است، و هکذا حافظ دار قطنی و ابن عقده و حافظ عقیلی و ابن ابی الحدید و دیگران آنرا نقل کرده اند. و بدیهی است که اگر آن حدیث از مسلمات نبود اهل شوری، انکار می کردند و اگر انکار می کردند، اینان که این خبر و استدلال را نقل کرده اند، انکار و اعتراض را هم نقل

می‌کردند، پس در برابر استدلال و مناشدۀ علی (ع) کسی حدیث غدیر را انکار نکرده است و این، می‌رساند که آن داستان مورد قبول همه صحابه بوده است.

۲ - استدلال علی (ع) در روزگار عثمان

شیخ الأسلام أبو اسحاق ابراهیم بن سعد الدین محمد بن مؤید حمویہ خراسانی جوینی متوفای ۷۲۲ از محدثین بسیار عالی مقام اهل سنت است، او داستانی را نقل کرده است که خلاصه آنرا در اینجا می‌آوریم: وی در کتابش فراید السمّطین گوید: سلیم بن قیس گفته است در روزگار عثمان روزی مردم زیادی که بیشتر از دویست نفر بودند در مسجد رسول خدا جمع شده بودند و بسیاری از صحابه و انصار در میان آنها حضور داشتند و هر قبیله‌ای افتخارات قبیله‌اش را ذکر می‌کرد، لکن علی (ع) را دیدم که ساکت نشسته بود، لذا مردم رو به آن حضرت کردند و گفتند: یا ابا الحسن تو هم سخنی بگو. علی (ع) فضائل زیادی را که پیغمبر برای وی ثابت کرده بود گوشزد آنان کرد، و حتی آیاتی که بقول پیامبر در شأن آن حضرت نازل شده است و حتی وصی بودن آن حضرت در لسان پیامبر (ص) را گوشزد آنان کرد و از جمله چیزهایی که آن حضرت در آن جمع به آن تمسک و افتخار کرده است واقعه غدیر خم است.

۳ - قسم دادن علی (ع) مردم را در کوفه

بسیاری از محدثین و مورّخین از حدود بیست نفر از صحابه و تابعین نقل کرده‌اند که روزی علی ابن ابی طالب در مجتمع مردم کوفه وارد شد و آنها را سوگند داد که آنچه را که در غدیر خم از پیامبر شنیده‌اند بگویند. بسیاری از آن جمعیت به واقعه غدیر خم و سخنان پیامبر (ص) درباره علی (ع) شهادت دادند و اکنون بذكر بعضی از آنان می‌پردازیم:

۱ - ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بطور مستند این واقعه را از ابو سلیمان

مؤدّن نقل کرده است.

۲ - ابن اثیر در أسد الغابة و ابن حجر عسقلانی در الأصابة آنها را از أصبغ بن نباته

نقل کرده‌اند و در نقل آنها آمده است که بیش از ده نفر شهادت دادند که خود، شنیده‌اند

که رسول خدا در غدیر خم فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه الخ».

۳ - حافظ ابن مغازلی شافعی در المناقب و دولابی به اسناد خودش این خبر را از صحابی معروف حبة بن جویین عرفی روایت کرده‌اند و در روایت ابن مغازلی آمده است که دوازده نفر از آن جمعیت که از جنگجویان بدر بودند به واقعه غدیر شهادت دادند.

۴ - أحمد حنبل در مسندش و هیشمی در مجمع الزوائد و ابن جوزی در صفة الصفوة و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل، و ابن کثیر در بدایة و نهایة و سیوطی در جمع الجوامع به طریق أحمد آن خبر را از زاذان بن عمر نقل کرده‌اند.

۵ - ابن عقدة از زر بن حبیش أسدی نقل کرده است که علی از مردمی که در رحبه گرد آمده بودند، خواست که هر کس واقعه غدیر را مشاهده کرده است شهادت دهد؟ و دوازده نفر از آن جمع به آن واقعه شهادت دادند.

۶ - باز أحمد حنبل در مسندش و عده‌ای دیگر آنرا از زیاد بن ابی زیاد نقل کرده‌اند.

۷ - باز أحمد حنبل و طبرانی در الکبیر و طبری در ذخایر العقبی و حافظ محمد بن عبدالله در کتابش، آنرا از زید بن أرقم صحابی انصاری نقل و روایت کرده‌اند.

۸ - باز أحمد حنبل در مسندش و نسائی در الخصائص و ابن جریر طبری و ابن عقدة و هیشمی و عده‌ای دیگر داستان رحبه را از زید بن یثیع روایت کرده‌اند.

۹ - حموی در فرائد السمطين آنرا به سندش از سعید بن ابی حدان نقل کرده است.

۱۰ - أحمد حنبل در مسند و نسائی در الخصائص و عاصمی در زین الفتی و ابن اثیر در أسد الغابة آنرا از سعید بن وهب نقل کرده‌اند.

۱۱ - همان گروه به اضافه نورالدین سمهودی در جواهر العقدين آنرا از صحابی معروف أبو طفیل عامر بن واثله لیشی روایت کرده‌اند.

۱۲ - خوارزمی در مناقب و ابن کثیر در تاریخش آنرا از أبو عماره عبد خیر بن یزید همدانی کوفی روایت کرده‌اند.

- ۱۳ - ابن اثیر در أسد الغابة و حموینی در فرائد السمّین بطریق أحمد و طحاوی در مشکل الآثار، و خطیب بغدادی در تاریخش و أحمد بن محمد عاصمی در زین الفتی و أحمد حنبل در مسندش به دو طریق آنرا از عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل کرده‌اند.
- ۱۴ - أحمد حنبل و نسائی و حموینی و بسیاری دیگر از راویان حدیث آنرا از عمر و ذو مرّة نقل کرده‌اند.
- ۱۵ - نسائی در خصائص و حافظ أبو نعیم اصفهانی در حلیة الأولیاء و أبوالحسن بن مغزلی در مناقبش و ابن کثیر در تاریخش، آنرا از عمیرة بن سعد روایت کرده‌اند.
- ۱۶ - ابن اثیر در أسد الغابة و ابن حجر در الأصابة آنرا از یعلی بن مرّة بن ثقفی صحابی نقل کرده‌اند.
- ۱۷ - ابن اثیر در أسد الغابة آنرا از هانی بن هانی همدانی کوفی تابعی نیز نقل کرده است.
- ۱۸ - نسائی در خصائص آنرا از حارثة بن نصر تابعی روایت کرده است.
- در نقل أحمد حنبل از ابوطفیل عامر بن واثلة لثی صحابی آمده است که در آن جمع سی نفر حرکت کردند و به واقعه غدیر شهادت دادند، و همین خبر را هیشمی در مجمعش نقل و تصحیح کرده است. و دیگران عدد شهود را غیر این گفته‌اند گرچه عبارات بعضی با این نقل مخالفت ندارد. مثلاً در تاریخ الخلفاء سیوطی و سیره حلبی آمده است: مردم زیادی حرکت کردند و به واقعه غدیر شهادت دادند. باری اختلاف عدد شهود به هر اندازه که باشد صدمه‌ای به اصل شهادت عده‌ای از صحابه نمی‌زند زیرا مناشد و حبه که در سال ۳۵ واقع شده است حدود ۲۵ سال بعد از واقعه غدیر بوده است، و معلوم است که عده‌ای از حاضرین در غدیر شهید شده بودند و عده‌ای مرده بودند و گروهی در کوفه نبوده‌اند، و گروهی از آن مناشد اطلاع نداشته‌اند تا برای شهادت دادن حاضر بشوند و خیلی از مردم هم که روی مصلحت اندیشی، و مسائل سیاسی لب فرو بستند و چیزی نگفتند، ولی با همه این اوضاع، روایات آن حادثه شهادت می‌دهد که داستان غدیر در آن زمان از مسلمات وقایع مسلمانان بوده است. والحمد لله علی ما أظهره لنا.

۴ - قسم دادن علی (ع) طلحه را روز جنگ جمل

یکی از مواردی که حضرت علی (ع) به واقعه غدیر تمسک کرده است در جنگ جمل است، زیرا وقتی که داشت آتش جنگ بین لشکریان علی (ع) و مخالفین برافروخته می شد، آن حضرت کسی را بدنبال طلحه بن عبیدالله فرستاد، و چون آن مرد حاضر شد، علی (ع) گفت: تو را به خدا قسم آیا شنیدی که رسول خدا فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ اللَّهُ وَالْمَنْ وَال مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مِنْ عَادَاهُ؟» طلحه گفت: آری. علی فرمود: پس چرا با من می جنگی؟ طلحه گفت: فراموش کرده بودم.

این مناشده و استدلال را حاکم در مستدرک و مسعودی در مروج الذهب و خوارزمی در المناقب و ابن عساکر در تاریخ شام و ابن جوزی در تذکره و ابوبکر هیشمی در مجمع الزوائد و ابن حجر در تهذیب و سیوطی در جمع الجوامع و ابو عبدالله محمد بن محمد بن یوسف سنوسی در شرح مسلم و ابو عبدالله محمد بن خلیفه و شتانی مالکی در شرح مسلم و شیخ ابراهیم و صابی در الاکتفاء روایت کرده اند.

۵ - حدیث رُکبان:

روزی گروهی در کوفه با علی (ع) ملاقات کردند و به آن حضرت گفتند: سلام بر تو ای مولای ما: علی علیه السلام پرسید چگونه من مولای شمایم در حالیکه شما قومی از عربید؟ آنها پاسخ دادند: آری ولکن ما خود شنیدیم که پیامبر فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه. راوی که ریاح بن حارث است می گوید: من بدنبال آنان رفتم و از نام و نشانشان سؤال کردم؟ گفتند؟ ما گروهی از انصاریم و این هم ابو ایوب انصاری یار ویژه پیامبر است.

این خبر را احمد حنبل و ابراهیم بن حسین بن علی کسائی و ابوبکر بن مردویه و حبیب یسار و ابن اثیر و ابن حجر و محب الدین طبری و ابن کثیر و هیشمی و طبرانی و فضل الله شیرازی و دیگران نقل کرده اند.

۶ - استدلال فاطمة (س) به حدیث غدیر:

جزری دمشقی شافعی و حافظ ابو موسی مدینی نقل کرده اند که فاطمة دختر

پیامبر در احتجاجی که با قوم داشت فرمود: شما مردم سخن پیامبر را در روز غدیر خم که فرمود: مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ و هكذا سخن آنحضرت را که فرمود: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ فراموش کردید.

۷ - استدلال امام حسن بحديث غدیر

ابن عقده و قندوزی نقل کرده‌اند که بعد از مصالحه بین حسن بن علی و معاویه، حسن سخن رانی بسیار مفصّلی کرد و در ضمن این سخن رانی که فضائل خودش را می‌شمرد گفت: همین مردم از رسول خدا شنیدند که می‌گوید: ای علی تو نسبت به من بمنزله هارون نسبت به موسی هستی و نیز دیدند که پیامبر خدا در غدیر خم دست پدر مرا گرفت و گفت: مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ وَاللَّهِمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ الْخ.

۸ - نامه عمر و عاص به معاویه:

خطیب خوارزمی حنفی در «المناقب» آورده است: عمر و عاص در ضمن جوابی که به نامه معاویه داده، نوشته است: أما آنچه که به ابوالحسن برادر رسول خدا و وصی او نسبت داده‌ای و او را متهم به فساد و حسد بر عثمان کرده‌ای و صحابه را فاسق دانسته‌ای و پنداشته‌ای که علی آنرا به قتل عثمان وادار کرده است، دروغ و گمراهی است. وای بحالت ای معاویه! آیا ندانسته‌ای که ابوالحسن جانش را تقدیم رسول خدا نمود و در جایگاه او بیتوته کرد و در اسلام و هجرت بر دیگران سبقت دارد؟ و آیا ندانسته‌ای که پیامبر خدا درباره او گفته است: علی از من است و من از علی و او نسبت به من بمنزله هارون نسبت به موسی است جز اینکه بعد از من پیامبر نیست؟ و آیا ندانسته‌ای که رسول خدات در غدیر خم درباره علی فرموده است: «أَلَا مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ وَاللَّهِمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انصُرْهُ مِنْ نَصْرِهِ وَ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ»

۹ - استدلال عمار در صفین:

بسیار شگفت‌آورد است که دنیای نابکار خود این عمر و عاص را نیز کور کرد، آنطور که مولایش معاویه را کور کرده بود. وی نیز همه آنچه را که درباره علی بن

ابی طالب می دانست و یا از پیامبر شنیده بود به بوته فراموشی گذاشت و همه را لگد مال کرد، و لذا در جنگ صفین در لشکرگاه معاویه علیه علی بن ابی طالب علیه السلام قرار گرفته بود، لکن برای اینکه حُجَّت خدا بر او تمام تر شود خداوند متعال زبان عمّار یاسر یار با وفای پیامبر را علیه او باز نمود. عمّار که در جنگ صفین حضور داشت به عمرو عاص گفت: عمرو عاص پیامبر خدا (ص) به من امر کرد که با ناکثین بجنگم من این کار را کردم، امر فرمود که با قاسطین بجنگم، و شما همان قاسطین هستید، و اَمّا مارقین نمی دانم آنها را درك خواهم کرد یانه؟! هان ای بدون دنباله آیا نمی دانی که رسول خدا (ص) درباره علی (ع) فرمود: من كنت مولاة فعلى مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؟! هان ای معاویه من بنده خدا و رسولش و علی هستم، ولی تو، هیچ مولائی نداری. عمرو عاص گفت: ای ابا یقظان چرا مرا فحش می دهی؟! .

این استدلال را نصر بن مزاحم کوفی در کتاب صفین ذکر کرده است، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بعد از اینکه نصر را متقی و صحیح النقل دانسته است، گفته است: ما هم آن داستان را قبول داریم و لذا آنرا می آوریم.

۱۰ - استدلال اصبع بن نباته در مجلس معاویه:

سبب این جوی در تذکره اش و حنفی در مناقبش آورده اند که علی بن ابی طالب نامه ای به معاویه نوشت و آنرا به توسط اصبع بن نباته برای وی فرستاد. اصبع گوید چون داخل مجلس معاویه شدم عمرو بن عاص و حوشب و ذوالکلاع و عتبه و ابن عامر و ولید بن عقبه و عبدالرحمان بن خالد و شر حبیل بن سمط و ابوهریره و ابودر داء و نعمان بن بشیر و ابوا مامه باهلی را در اطراف او دیدم و چون معاویه نامه علی (ع) را خواند گفت چرا علی قاتلین عثمان را به ما نمی دهد؟! به او گفتم: ای معاویه! چرا خون عثمان را بهانه می گیری؟! تو جز ملك و سلطنت هدفی نداری و گرنه چرا به کمکش رفتی و آنقدر صبر کردی تا کشته شود و به این سبب تو به ملك و ریاست برسی؟! ولی معاویه از این سخن من سخت در غضب شد و من تصمیم گرفتم غضب او را بیشتر کنم و لذا رو به

أبوهریره کردم و گفتم: ای یار پیامبر تو را به خدائی که جز او خدای دانا و آگاه به عالم غیب و شهادت نیست سوگند می‌دهم و تو را به حق دوستش محمد مصطفی قسم می‌دهم آیا به من نمی‌گوئی که در غدیر خم حضور داشتی یا نه؟! أبوهریره گفت: آری در غدیر خم حضور داشتم گفتم: بگو درباره علی چه شنیده‌ای؟ گفت شنیدم که پیامبر می‌گوید: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصَرَّ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْتَلَّ مَنْ خَلَّهٗ. به أبوهریره گفتم بنابراین تو با دشمن خدا و پیامبر دوست شدی و با دوست ایشان دشمن شدی؟! أبوهریره آه دردناکی کشید و گفت: انا لله و انا اليه راجعون.

۱۱ - مناشده جوانی با أبوهریره:

حافظ أبویعلی موصالی و ابن جریر طبری و أبوبکر هیشمی و طبرانی و ابن ابی الحدید نقل کرده‌اند که روزی در مسجد کوفه جوانی برخاست و گفت: ای أبوهریره تو را به خدا قسم آیا شنیده‌ای که رسول خدا درباره علی بگوید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مَنْ عَادَاهُ»؟ أبوهریره گفت: گواهی می‌دهم که پیامبر این سخن را گفته است. در روایت ابن ابی الحدید از سفیان ثوری آمده است که آن جوان بعد از پاسخ أبوهریره گفت: پس خدا را گواه می‌گیرم که تو با دشمن او موالات کردی و با دوست او معادات.

۱۲ - مناشده مردی با جابر بن عبدالله أنصاری:

گنجی شافعی در کفایة الطالب و حموی در فرائد السمطين و دیگران نقل کرده‌اند که روزی مردی از اهل عراق بر جابر بن عبدالله أنصاری وارد شد و گفت: تو را بخدا قسم آنچه را که از پیامبر خدا درباره علی شنیده‌ای برایم بگو. جابر در پاسخ گفت: در غدیر خم رسول خدا دست علی را گرفت و گفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ.

اینها بعضی از مناشده و استدلالهائی است که از طرق اهل سنت و در کتابهای آنان آمده است و غالب آنها مُسند است و رجالش از دیدگاه خود آنان معتبر و صحیح النقل‌اند لکن کثرت نقل این موارد به حدی است که اصل داستان را متواتر می‌کند و لذا به

بررسی سند این روایات نیازی نیست . بلکه هر با انصاف و با وجدانی به این کتابها رجوع کند و این موارد را که بیش از بیست مورد است مورد بررسی و مذاقّه قرار دهد قطع و یقین پیدا می کند که داستان غدیر يك داستان واقعی اسلامی است و چیزی است که در بین مسلمانان يك امر مسلم و قطعی تلقی می شده است .

درس هشتم

حدیث غدیر (۵)

از درسهای حدیث غدیر بخوبی روشن شد که جای کمترین دغدغه‌ای در سند آن حدیث نیست، زیرا همانطور که معلوم شد آن حدیث متواتر است و خبر متواتر شك بردار نیست و آن خبر واحد است که می‌توان در سندش مناقشه کرد، و اما خبری که این همه راوی و ناقل دارد چگونه انسان عاقل می‌تواند در آن تردید کند؟! تردید در جایی رواست که دروغ و اشتباه احتمال داده شود و در جایی که آن همه مورخ و محدث و نویسندگان و مفسر و شاعر، و اهالی مذاهب گوناگون بر نقل يك واقعه‌ای اتفاق دارند برای انسان عاقل و طبیعی قطع و یقین به آن واقعه پیدا می‌شود، همانطور که نسبت به بسیاری از امور چنین است. مثلاً ما مکه و مدینه و شاه قاجار و ناپلئون و سعدی شیرازی و جنگ جهانی دوم را ندیده‌ایم، و برهان عقلی هم بر آن نداریم، ولی معذالک به آنها یقین داریم و واقعه غدیر هم از همین باب است، و آنچه که در آن امور موجب قطع و یقین شده است در این واقعه بطور قوی‌تری وجود دارد، بنابراین هیچ نیازی به آن نیست که ببینیم آیا سند آن روایاتی که واقعه غدیر را نقل کرده‌اند صحیح است یا نه؟ و لکن برای اینکه سخن ناصبیان و وهابیان را از بن قطع کنیم به فهرست نامها و کتابهای دانشمندان اهل سنت که سند حدیث غدیر را صحیح می‌دانند اشاره می‌کنیم، تا معلوم شود که هیچ حدیثی مثل حدیث غدیر در نزد ایشان متقن و محکم و صحیح نیست، پس این را هم بخوانید، تا که رسوا شود هر که در او غش باشد:

۱ - حافظ ابن عبدالبر قرطبی در کتاب الاستیعاب بعد از ذکر حدیث غدیر و مواخاة و روایت گفته است: تمام اینها آثاری هستند که ثابت شده‌اند.

۲ - ابوالحسن ابن مغازلی شافعی در کتاب «المناقب» بعد از نقل حدیث غدیر از استادش ابوالقاسم فضل بن محمد اصفهانی گفته است: استاد فرمود: این حدیث، حدیثی صحیح است و حدود صد نفر آنرا نقل کرده‌اند و آن، حدیثی است که ثابت شده است و

- هیچ اشکالی در آن دیده نمی‌شود، و تنها علی به این برتری اختصاص داده شده است.
- ۳ - حافظ أبو عیسیٰ ترمذی در صحیحش بعد از نقل حدیث غدیر نوشته است:
- این حدیث، حدیثی حسن و صحیح است.
- ۴ - حافظ أبو جعفر طحاوی در «مشکل الآثار» آورده است: حدیث غدیر صحیح الأسناد است و هیچ طعن و اشکالی در راویان آن نیست.
- ۵ - فقیه، أبو عبدالله محاملی بغدادی در أمالی خود حدیث غدیر را تصحیح کرده است.
- ۶ - حاکم در مستدرک آنرا به چند طریق نقل کرده و تصحیح نموده است.
- ۷ - أحمد بن محمد عاصمی در «زین الفتی» آورده است: «پیامبر (ص) فرمود: من كنت مولاة فعلى مولاة» و این حدیث حدیثی است که اُمة اسلامی آنرا پذیرفته است و موافق با اصول و قواعد هم هست.
- ۸ - أبو حامد غزالی در سرّ العالمین گفته است: تمام گروههای اسلامی بر متن حدیث غدیر اتفاق کرده‌اند.
- ۹ - أبو الفرج بن جوزی حنبلی در «المناقب» نوشته است: علمای سیره نویس، اتفاق کرده‌اند بر اینکه قصه غدیر بعد از رجوع پیامبر از حجة الوداع در هیجدهم ذی الحجة واقع شده است.
- ۱۰ - سبط ابن جوزی حنفی در تذکره‌اش آورده است: حدیث غدیر که در آن آمده است: عمر بعد از خطبه پیامبر به علی گفت «أصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة» حدیثی صحیح است.
- ۱۱ - أبو عبدالله گنجی شافعی در کفاية الطالب بعد از ذکر حدیث غدیر به چند طریق گفته است: «این حدیث، حدیثی است مشهور و حسن وثقات، آنرا نقل کرده‌اند، و انضمام بعض این سندها به بعض دیگر موجب حجیة آن می‌گردد.
- ۱۲ - شیخ علاء الدین سمنانی در «عروة الوثقی» آورده است: «پیامبر (ص) به

علی (ع) گفت: أنت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى» و در غدیر خم بعد از حجة الوداع فرمود: من كنت مولاة فعلى مولاة الخ و اتفاق علماء بر صحت این حدیث است.

۱۳ - ذهبى شافعى در كتابى كه راجع به حدیث غدیر نوشته است گفته است: أما صدر حدیث من به صدورش از رسول خدا (ص) یقین دارم و أما «اللهم وال من والاه» زیاده‌ای است كه سند بسیار قوی دارد.

۱۴ - ابن كثير شافعى دمشقى در كتاب تاریخش پذیرفته است كه رجال حدیث غدیر ثقاتند و حدیث، حدیث صحیح و حسن است.

۱۵ - حافظ نورالدین هیشمی در مجمع الزوائد تمام رجال حدیث ركبان را تصحیح کرده است، پس در واقع حدیث غدیر را تصحیح کرده است.

۱۶ - شمس الدین جزری شافعى در تواتر حدیث غدیر كتابى نوشته است بنام «أسنى المطالب» و آن حدیث را به هشتاد طریق نقل کرده است و حدیث مناشده علی (ع) در روز رجه را تصحیح کرده است.

۱۷ - ابن حجر عسقلانى در «تهذیب التهذیب» حدیث غدیر را به چند طریق نقل کرده است، بعد گفته است: طرق این حدیث جداً زیاد است و بسیاری از آنها صحیح و حسن است.

۱۸ - أبو الخیر شیرازى شافعى در كتاب «ابطال الباطل» نوشته است حدیث غدیر در صحاح ثبت شده است.

۱۹ - جلال الدین سیوطى شافعى گفته است: حدث غدیر، حدیثى متواتر است.

۲۰ - أبو عباس شهاب الدین قسطلانى در «المواهب اللدنیة» نوشته است بسیاری از سندهای حدیث غدیر صحیح و حسن است.

۲۱ - ابن حجر هیشمی مکی در «الصواعق المحرقة» نوشته است: حدیث غدیر، حدیث صحیحی است كه هیچ شكی در آن نیست و كثری از سندهای آن صحیح و حسن است.

۲۲ - جمال الدین حسینی شیرازی در کتاب اربعین آورده است: حدیث غدیر متواتر است.

۲۳ - شیخ نورالدین هروی حنفی در مرقات خود، گفته است: حدیث غدیر، حدیث صحیحی است که هیچ شکی در آن نیست، بلکه بعضی از حفاظ گفته‌اند: متواتر است، زیرا در روایت أحمد بن حنبل است که سی صحابی آنرا از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند بنابراین، سخن کسی که در ثبوت این حدیث شك می‌کند قابل اعتناء نیست.

۲۴ - زین الدین مناوی شافعی در کتاب «فیض القدير» تواتر حدیث غدیر و صحت اسناد آنرا از ابن حجر و هیشمی و جلال الدین سیوطی نقل کرده و آنرا پذیرفته است.

۲۵ - نوالدین حلبی شافعی در سیره حلیه، صحت اسناد آن حدیث را از ابن حجر و ذهبی نقل کرده و آنرا قبول کرده است.

۲۶ - شیخ أحمد بن باکثیر مکی شافعی در وسیلة المآل، نوشته است: رجال این حدیث به اخراج بزآر همه صحیح هستند و فطر بن خلیفه هم ثقه است.

۲۷ - شیخ عبدالحق دهاوی بخاری در شرح مشکاة گفته است: حدیث غدیر بدون شك حدیثی صحیح است و گروهی مثل ترمذی و نسائی و أحمد آنرا نقل کرده‌اند.

۲۸ - شیخ محمود بن محمد شیخانی قادری مدنی در کتاب «الصرآط السوی» آورده است: حدیث غدیر از احادیث صحیحه است و مثل ترمذی و نسائی و امام أحمد و غیر ایشان آنرا اخراج کرده‌اند.

۲۹ - سید محمد برزنجی شافعی در کتاب «النواقض» گفته است: اصل حدیث غدیر، صحیح است و به طرق زیادی نقل شده است.

۳۰ - ضیاء الدین مقبلی در کتاب «الأبحاث المسددة» گفته است: حدیث غدیر از احادیث متواتره‌ای است که مفید علم و یقین است.

۳۱ - شیخ محمد صدر العالم در کتاب «معارج العلی فی مناقب المرتضی» آورده

است: حدیث غدیر بنزد سیوطی متواتر است و من رجال و روات آنرا ذکر می‌کنم تا تواترش روشن شود. بعد شروع کرده است به ذکر راویان آن.

۳۲ - ابن حمزه حرّانی دمشقی حنفی در کتاب «البيان و التعریف» حدیث غدیر را بطریق ترمذی و نسائی و طبرانی و حاکم و ضیاء مقدّسی نقل کرده است. آنگاه گفته است: سیوطی فرموده است این حدیث، حدیث متواتری است.

۳۳ - أبو عبدالله زرقانی مالکی در کتاب «شرح المواهب» گفته است: طبرانی و دیگران به اسناد صحیح، حدیث غدیر را روایت کرده‌اند. بعد گفته است: اینکه بعضی پنداشته‌اند جمله «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، اضافه است، سخن مردودی است، زیرا آن، به طریقی رسیده است که بیشتر آنها را ذهبی تصحیح کرده است.

۳۴ - شهاب‌الدین حفظی شافعی در کتاب «ذخيرة الأعمال فی شرح عقد جواهر اللال» گفته است: حدیث غدیر، حدیث صحیحی است که هیچ شکی در آن نیست، و ترمذی و نسائی و أحمد آنرا اخراج کرده‌اند، و طرق زیادی دارد. امام أحمد حنبل گفته است: وقتی که علی در آیام خلافتش مورد نزاع قرار گرفت، سی صحابی بنفع او شهادت دادند.

۳۵ - میرزا محمد بدخشی در «نزل الأبرار» آورده است: «حدیث غدیر، حدیث صحیح مشهوری است. و احدی در صحت آن، حرفی ندارد مگر متعصب نادان که هیچ ارزشی برای سخنش نیست، زیرا این حدیث جداً طرق زیادی دارد».

۳۶ - عمادی حنفی دمشقی در کتاب «الصلاة الفاخرة» گفته است: حدیث غدیر متواتر است.

۳۷ - أبو العرفان، صبان شافعی در حاشیه نورالابصار بعد از روایت حدیث غدیر گفته است، این حدیث را سی صحابی روایت کرده‌اند و بسیاری از طرقش صحیح یا حسن است.

۳۸ - آلوسی بغدادی در «روح المعانی» گفته است: پیش ما ثابت است که پیامبر (ص) در غدیر در حقّ امیر فرموده است: «من کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ».

۳۹ - شیخ محمد حوت بیروتی شافعی در کتاب اُسْنَى الْمَطَالِبِ گفته است: حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ» را أصحاب سنن غیر از ابوداود نقل کرده‌اند و احمد آنرا نقل و تصحیح کرده است.

۴۰ - مولوی ولیّ الله لکهنوی در «مرآة المؤمنین فی مناقب اهل بیت سید المرسلین» آورده است: باید دانست که این حدیث (حدیث غدیر) حدیث صحیحی است و دارای طرق عدیده‌ای می‌باشد، و کسی که درباره صحّت آن بحث کرده است به خطاء رفته است، زیرا جمعی از علماء مثل ترمذی و نسائی آنرا روایت کرده‌اند.

۴۱ - شهاب الدین ابوالفیض احمد بن محمد بن صدیق حصرمی در کتاب «تشیف الأذان» نوشته است: حدیث من کنت مولاہ فعلی مولاہ بطور متواتر از پیامبر (ص) رسیده است، زیرا شصت نفر آنرا روایت کرده‌اند مثل احمد، نسائی، طحاوی و

حالا روشن می‌شود که منکرین حدیث غدیر چقدر نادان و یا متعصب بی‌وجدان هستند، زیرا حدیثی که محققین اهل سنت روی آن تحقیق کرده‌اند و اینگونه آنرا تصحیح و تحسین کرده‌اند، بلکه عدّه‌ای از آنان آنرا قطعی دانسته‌اند و شیعه هم بر آن اتفاق دارند، چگونه ممکن است مورد انکار واقع شود؟! آری عصبیت و نادانی و جاهلیت و تهی مغزی، امور شگفت‌آوری را بدنبال دارد. علی (ع) را می‌کشد و آتش به خیمه فرزند رسول خدا می‌زند چه رسد به مناقشه در حدیثی که درباره آن امیر غدیر آمده است، گرچه همه فجایع تاریخ اسلامی به انکار یا توجیه آن حدیث بر می‌گردد، زیرا اگر آن حدیث پذیرفته می‌شد و به آن عمل می‌کردند، قطعاً سرنوشت مسلمانان غیر از این بود، که الآن به آن مبتلا هستند و الحمدلله علی ما هدانا.

درس نهم

حدیث غدیر (۶)

از بحث‌هایی که در درس‌های گذشته انجام دادیم این مطلب قطعی شد که حدیث غدیر از رسول اکرم (ص) صادر شده است و این امر در نزد شیعه و سنی مسلم است، لکن يك چیزی مبهم است و آن اینکه اگر این حدیث بطوری که ما بیان کردیم قطعی و تردید ناپذیر است، پس چرا اهل سنت و کسانی که آن حدیث را متواتر می‌دانند، و یا جزء صحاحش می‌شمارند دست از کسانی که در سقیفه بنی‌ساعده جمع شدند و حقّ امیر (ع) را نادیده گرفتند و به گفتار پیامبر (ص) اعتناء نکردند، بر نمی‌دارند، بلکه در کنار اعتقاد به حدیث غدیر، به صحّت کار آن قوم نیز معتقدند، و این، بسیار شگفت‌آور است؟!!

در این درس می‌خواهیم ببینیم آیا راهی برای فرار از این تناقض گوئی وجود دارد؟ و آیا این علماء و دانشمندان که این چنین به حدیث غدیر معتقد شده‌اند توجیهی برای آن عقیده و مذهبشان دارند یا واقعاً مذهبشان را از عوام گرفته‌اند؟!!

ما قبل از پاسخ دادن به این سؤال می‌گوئیم: وقتی که پیامبر در آخرین سال زندگی‌اش اعلام عمومی می‌کند و از همه می‌خواهد که در این سال به حجّ روند و آنگاه که بر می‌گردند در بیابانی سوزان به امر خدا دستور توقف جمعیت را می‌دهد و پس از نماز بالای منبر می‌رود و می‌گوید «من اولی الناس بالمؤمنین من انفسهم؟ و پس از آنکه مردم می‌گویند الله و رسوله أعلم می‌فرماید ان الله مولای و انا اولی بهم من انفسهم فمن کنت مولاه فعلى مولاه النخ» و پس از آن آیه اکمال دین نازل می‌شود و مردم شروع به تهنیت علی (ع) می‌کنند، معنای حدیث برای هر عاقلی روشن می‌شود و هر کس می‌فهمد که مفاد آن جز نصب علی بن ابی‌طالب (ع) به امامت چیز دیگری نیست، زیرا در آن بیابان سوزان که اصلاً جای توقف و ماندن نبوده است، هدف از دستور توقف و آن خطبه مفصل و دست علی (ع) را گرفتن و آن سخنان را گفتن، گوشزد کردن چه معنایی جز وصایت و امامت می‌تواند باشد؟!! به گمان ما اگر انسان کمترین توجّهی پیدا کند،

اطمینان پیدا می‌کند که مراد رسول خدا (ص) از آن عبارات و از آن صحنه جز معرفی کردن علی (ع) برای جانشینی و امامت چیز دیگری نمی‌تواند باشد، زیرا اصلاً معقول نیست که کسی بگوید: منظور از آن صحنه‌سازی آن بوده است که پیامبر به مردم بگوید: هر کس مرا دوست دارد علی را هم دوست بدارد یا مانند این معنی از معانی‌یی که هیچ عاقلی در چنان جایی راضی به ابرازش نیست، چه رسد به کسی که عقل کل است زیرا این معنی که باید مؤمنین علی بن ابی طالب را که تمام عمرش را وقف پیشرفت اسلام و مبارزه با دشمنان آن کرده است و پسر عمو و داماد رسول خدا است، دوست بدانند يك معنایی واضح و روشن است و نیاز به گوشزد کردن بلکه تأکید کردن آن نیست، آن هم در آن بیابان سوزان، مگر از طرف کسی که به این مسائل توجه ندارد، بنابراین، بسیار بی‌خردانه است اگر گفته شود: پیامبر آن کار را کرد تا سفارش کند که مؤمنین علی (ع) را دوست بدانند، زیرا بیان معنایی واضح آنهم با آن مثنوی، کار عاقلانه‌ای نیست، پس معنایی برای آن حدیث، متصور نیست جز امر بسیار مهمی مثل تعیین امام و رهبر برای جامعه اسلامی.

شاهد بسیار بسیار روشن این معنی آن است که آن جمعیت حاضر در غدیر خم هم جز این معنی را نفهمیده‌اند، و گرنه ابوبکر و عمر چه تبریک داشتند؟! مگر آنها تا آن زمان دشمن علی (ع) بوده‌اند که بگویند: مبارک باد این مولی بودن تو ای فرزند ابی طالب؟! و اگر آن جمعیت، معنای امامت و تعیین جانشینی را نفهمیدند چرا حسان بن ثابت در شعرش که در آن جمع سرود و با اجازه پیامبر هم بود می‌گوید:

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي أُمَامًا وَ هَادِيًا يَعْنِي پیامبر گفت ای علی بی‌اخیز که من تو را بعد از خودم به امامت انتخاب کردم. بدیهی است که سرودن حسان اشعارش را از چیزهایی نیست که انکار پذیر باشد، زیرا عده زیادی از محدثین و مفسرین اهل سنت آنرا روایت کرده‌اند. مثلاً گنجی در کفایت الطالب و سبط بن جوزی در تذکرة و سجستانی در الولاية و حموی در فرائد السمطين و ابو نعیم اصفهانی و زرندی و خرگوشی و سیوطی و دیگران آنرا نقل کرده‌اند، بنابراین، فهم حاضرین در غدیر خم از

کلمات رسول خدا چیزی جز تعیین امامت نبوده است، و فهم آن جمع بدون شك برای ما حجت است.

شاهد دیگر برای اینکه منظور پیامبر از خطبه غدیر، تعیین جانشین و نصب علی (ع) به عنوان امام و رهبر مسلمین بوده است نه چیزی دیگر، این است که آن حضرت در آغاز فرموده است: «أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟» یعنی ای مردم چه کسی سزاوارترین مردم به مؤمنین است از خودشان و بعد از اینکه مردم گفتند: خدا و رسولش داناترند فرمود: «إِنَّ اللَّهَ مَوْلَايَ وَ أَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» یعنی همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنینم و من سزاوارتر بایشانم از خودشان» و پس از آن فرموده است: «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ» یعنی پس هر کس من مولای اویم، پس علی مولای او است. خوب معنای جمله اول این است که چه کسی نسبت به مؤمنین حتی از خودشان اولی بتصرف است؟ بعد می فرماید: من نسبت به آنها اولی بتصرفم، و پس از این مقدمه چینی می فرماید: «پس هر کس که من مولای اویم علی مولای او است» حالا سخن این است که معنای مولی در این جمله آخری چیست؟! اگر معنای آن اولی بتصرف باشد که هم در قرآن در این معنی استعمال شده است مثل «هی مولیکم» و هم در لغت و شعر عرب، با آن مقدمه‌ای که قبل از این آورده است، می سازد و کلام، کلام عقلائی می گردد، و مفادش همان رهبری و امامت می شود زیرا رهبر الهی اولی بتصرف در رعیت است، ولیکن اگر منظور از کلمه «مولی» غیر از این معنی باشد مثل دوستی و مانند آن که به معنای اول برنگردد، بدیهی است که هیچ مناسبتی با آن مقدمه چینی ندارد، و کلام کلام عقلائی نمی شود، بلکه کلام بی ربطی می گردد که دامن نبوت از آن منزّه و مبرا است، بنابراین، می توان گفت: آغاز این کلام، قرینه بسیار روشن و قوی بی است بر اینکه منظور از کلمه «مولی» اولی بتصرف است که معنای امامت می دهد.

شاهد دیگر برای اینکه مقصود پیامبر از خطبه غدیر وصی قرار دادن علی بن ابی طالب (ع) بوده است نه معنای دیگر این است که اگر مراد آن حضرت از مولی غیر از

أولى بتصرف و یا ولی و مانند آن بود، بذکر «من كنت مولاهُ فعليُّ مولاهُ» اکتفا می‌کرد، و أصلاً مناسبت نداشت که بدنبال آن بگوید: «اللهمَّ والٍ منْ وِلاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله» یعنی بارخدا یا کسی که علی را دوست می‌دارد او را دوست بدار و کسی که او را دشمن می‌دارد دشمنش بدار. و یاری کن کسی را که علی را یاری می‌کند و واگذار کسی را که علی را رها می‌کند. بدیهی است که در این همه تأکیدات معنائی نهفته است و این عبارات به حقیقتی اشاره دارد و اگر مراد آن جناب، معنائی ساده و معمولی بود شك ندارد که به این دنباله احتیاج نداشت، بلکه این دنباله به اطلاق و عمومش حقیقت شگفت‌انگیزی را ثابت می‌کند و آن اینکه در این دنباله بطور مطلق می‌گوید پیروی کردن از علی واجب و لازم است یعنی در هر زمان و در هر جا و در هر کاری باید از علی (ع) پیروی کرد، و این در صورتی درست و قابل قبول است که علی (ع) دچار اشتباه و لغزش و معصیت نشود و گرنه چگونه پیامبر خدا بطور مطلق به پیروی کردن از او دستور می‌دهد، پس این جمله دلالت بر عصمت آن جناب دارد، و این معنی خود، قرینه بر این است که منظور از موکی، اولی بتصرف است، زیرا کسی که مصون از خطاء و اشتباه است شایسته‌تر به تصرف در امور است از کسیکه هر لحظه ممکن است اشتباه یا غفلت یا لغزش داشته باشد بنابراین، این دعاهائی که رسول اکرم (ص) بدنبال آن کلمات شریفه آورده است قرینه بسیار روشنی هستند برای تعیین مراد از آن کلمات، و انصاف این است که آن مراد جز امامت و رهبری چیز دیگری نمی‌تواند باشد، مگر اینکه این کلام، کلام پیامبر و بلیغ‌ترین خطیب آنروز نباشد و فرض این است که هست، پس باید اول و آخر آن، مرتبط بهم باشند، و این ارتباط در صورتی پیدا می‌شود که مراد از مولی اولی بتصرف باشد که ویژگی پیامبر و امام است.

شاهد دیگر که صراحت در مطلب دارد این است که بعد از پایان رسیدن خطبه رسول اکرم (ص) آیه اکمال دین نازل شد و پس از آن پیامبر (ص) گفت: «الله اکبر بر کامل شدن دین و تمام شدن نعمت و رضایت پروردگار به رسالت من و ولایت برای علی بعد از من». همانطور که ناگفته پیداست این جمله که به نقل اهل سنت برای ما ثابت شده

است صریح در این است که مراد از «من کنت مولاه فعلی مولاه» ولایتعهدی علی (ع) بوده است نه معنای دیگر و گرنه این جمله بدون معنی خواهد شد.

خلاصه اینکه اگر کسی به این معنی توجه کند که دین مقدس اسلام دین جاویدان و عمومی است و برای تأمین سعادت دنیا و آخرت بشر آمده است، و این ممکن و میسر نیست مگر اینکه این دین در جامعه اسلامی بدرستی پیاده شود، و پیاده شدن آن بطور کامل ممکن نیست مگر با رهبری چون خود پیامبر خدا و لذا معقول نیست پیامبر خدا از دنیا برود بدون اینکه بهترین و شایسته‌ترین فردی را به جای خود بنشانند قطع پیدا می‌کند که داستان غدیر برای همین تعیین رهبری و امامت بوده است، زیرا اتفاق بر این است که این پیامبر بزرگوار کس دیگری را برای امامت انتخاب نکرده است پس مراد از مولی در آن خطبه معنائی است که با امامت می‌سازد، و گرنه باید به این معنی ملتزم شویم که پیامبر، اُمت و دینش را بحال خود رها کرده است و برای آینده آنان هیچ نقشه‌ای نکشیده است، در حالیکه این امر نه معقول است و نه با سیره پیامبر می‌سازد، زیرا آن حضرت تمام آنچه را که اُمت بدان نیازمند بوده و یا در آینده به آن نیاز پیدا می‌کند برایش بیان کرده است، و باید هم چنین باشد، و گرنه دین، دین عمومی و خاتم ادیان نخواهد بود، پس چگونه معقول است که این خاتم پیامبران (ص) از همه چیز بگوید و تمام احتیاجات بشر را تبیین کند و لکن مهم‌ترین آنها را که بدون آن تمام بقیه در معرض خطر است بیان نکند؟! آیا عاقلی وجود دارد که این معنی را به آن عقل کل نسبت دهد پس هیچ تردیدی نیست که آن خطبه برای بیان این معنی بوده است، بویژه اینکه اگر آیه تبلیغ و اکمال را به آن ضمیمه کنیم، زیرا اگر آن قضیه به دستور خدا و آیه تبلیغ انجام شده است آنطور که اتفاق شیعه بر آن است و بسیاری از اهل سنت آنرا روایت کرده‌اند چه معنائی برای آن می‌توان تصویر کرد جز امامت که احتیاج به نزول آیه باشد؟!، علماء اهل سنت که این معنی را روایت کرده‌اند عبارتند از محمد بن جریر طبری، حنظلی رازی، ابوعبدالله محاملی، ابوبکر فارسی شیرازی، حافظ ابن مردویه، ثعلبی نیشابوری، ابونعیم اصفهانی، واحدی نیشابوری، ابوسعید سجستانی، حاکم حسکانی، ابن عساکر

شافعی، فخر رازی، نصیبی شافعی، رسعنی موصلی حنبلی، ابو اسحاق حموینی، سید علی همدانی، بدرالدین ابن عیسی حنفی، نورالدین ابن صباغ مالکی، نظام الدین قمی نیشابوری، کمال الدین میبدی، جلال الدین سیوطی، عبدالوهاب بخاری، جمال الدین شیرازی، محمد بدخشانی، قاضی شوکافی، آلوسی شافعی، شیخ سلیمان قندوزی، شیخ محمد عبده و دیگران.

و اسامی کسانی از علماء اهل سنت که گفته‌اند: آیه اکمال دین راجع به داستان غدیر نازل شده است عبارتند از محمد بن جریر طبری، ابن مردویه، سیوطی، ابونعیم اصفهانی، خطیب بغدادی، ابوسعید سجستانی، ابوالحسن ابن مغازلی، حاکم حسکانی، ابن عساکر شافعی، خوارزمی، ابوالفتح نظنزی، ابو حامد سعدالدین صالحانی، سبط ابن جوزی حنفی، حموینی حنفی، ابن کثیر قرشی شافعی، جلال الدین سیوطی، محمد بدخشی و دیگران.

بنابراین خود همین دو آیه از واضح‌ترین شاهدهائی است که دلالت بر مدّعی ما می‌کند، گرچه در اینجا شواهد بسیار زیادی وجود دارد که دلالت می‌کند بر اینکه مراد رسول اسلام (ص) از واقعه غدیر خم جز نصب علی بن ابی طالب (ع) به جانشینی و امامت، چیز دیگری نبوده است و نمی‌تواند باشد لکن ما هیچ احتمال احتیاج به ذکر آنها را نمی‌دهیم، و همین اندازه را کافی و شافی می‌دانیم، و اگر کسی به شواهد بیشتری احتیاج دارد به کتاب شریف «الغدیر» تألیف محقق امینی رجوع کند.

درس دهم

دلیل دوم بر امامت علی (ع)

دومین دلیل نقلی که بطور روشن بر جانشینی و وصی نبی بودن علی (ع) دلالت دارد حدیث شریف منزله است و آن حدیث به عبارات‌های گوناگونی نقل شده است که بازگشت همه به يك معنی است. آن حدیث که از زبان پیغمبر (ص) روایت شده است این است: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» یعنی ای علی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی جز اینکه بعد از من نبوت و پیامبری نیست. همانطور که ناگفته پیداست دلالت این روایت بر اینکه علی (ع) نایب و جانشین پیامبر (ص) بوده است روشن‌تر از آن است که احتیاج به بیان داشته باشد، زیرا پیامبر در این حدیث می‌فرماید: یا علی رتبه و مقام تو نسبت به من عین رتبه و مقام هارون نسبت به موسی است جز در يك امر که نبوت باشد، پس باید همانطور که هارون جانشین و تنها خلیفه موسی بوده است علی (ع) هم جانشین و تنها خلیفه محمد (ص) باشد و گرنه این کلام، دروغ می‌شود. و ظاهراً جای کمترین مناقشه‌ای در دلالت این حدیث شریف نیست، پس طبق این حدیث جای شك و تردیدی نیست که علی (ع) وصی و جانشین پیامبر اسلام (ص) بوده است.

اگر گفته شود: همانطور که اشاره شد دلالت این حدیث مناقشه پذیر نیست لکن از کجا معلوم که این حدیث را پیامبر (ص) فرموده باشد؟ بلکه ممکن است شیعیان آنرا بافته باشند؟!

جواب این شبهه این است که شیعه، پاکتر از آن است که چنین تهمت بزرگی به پیامبر روا دارد، بلکه این حدیث در میان شیعه و سنی متواتر است و احدی را جرئت انکار آن نیست، و لذا در این جا به ذکر نامهای برخی از علمای اهل تسنن که آن را نقل کرده‌اند اشاره می‌شود، تا کسی که به دنبال حقیقت است بداند که حق کجا است: مسلم بن حجاج در صحیح و بخاری در مغازی و نسائی در خصائص و احمد حنبل در مسند و

ترمذی در جامع و ابن حجر مکی در صواعق و عسقلانی در اصابه و نیشابوری در مستدرک و ابن عبد ربّه در عقد الفرید و ابن عبدالبر در استیعاب و سیوطی در تاریخ الخلفاء، و واقدی در طبقات و طبری در تفسیر و تاریخ و رازی در تفسیر مفاتیح الغیب، و شبلنجی در نور الأبصار و همدانی در مودة القربی و ابن صباغ در فصول المهمة و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل و مسعودی در مروج الذهب و بلخی در ینابیع المودة و ملا علی متقی در کنز العمال، و خطیب در تاریخ بغداد، و ابن مغازلی در مناقب و خوارزمی در مناقب و ابن کثیر دمشقی در تاریخ، و وجزری در أسد الغابه و علاءالدولة در عروة الوثقی و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب و شیبانی در جامع الأصول و راغب اصفهانی در محاضرات الأدبا، و دیگران این حدیث شریف را از پیش از بیست تن از صحابه رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند و اتفاق جمیع علمای شیعه هم بر صحت نقل آن است، پس نه شیعه قادر به انکار آن است و نه سنی مگر کسی که بدروغ خود را مسلمان سنی یا شیعه معرفی کند بلکه پا روی فطرت و وجدان خود بگذارد و گرنه حدیثی که این چنین، مورد اتفاق شیعه و سنی است، حدیثی متواتر و غیر قابل انکار است. دقت کنید.

دلیل سوم:

دلیل سوم بر وصی بودن علی (ع) حدیثی است که بنزد شیعه متواتر است و بنزد اهل سنت، منقول و مشهور، بلکه متواتر معنوی است. و آن اینکه بعد از نزول آیه «و انذهر عَشیرَ نَكِّ الْأَقْرَبِینَ» پیامبر (ص) حدود چهل نفر از رجال خویشان خود را دعوت کرد و پس از اطعام ایشان، برخاست و چنین آغاز کرد: «ای فرزندان عبدالمطلب خدا مرا پیامبر شما و همه مردم قرار داده است و من شما را به دو کلمه‌ای دعوت می‌کنم که تلفظ به آن آسان است و تعهد به آن مشکل، لکن شما بدان وسیله مالک عرب و عجم می‌شوید و همه را منقاد خود قرار می‌دهید و همچنین وارد بهشت می‌شوید و از جهنم نجات پیدا می‌کنید و آن دو کلمه، این است که شهادت دهید به اینکه خدائی جز «الله» نیست و اینکه من پیامبر اویم. و هر کس زودتر به من پاسخ مثبت دهد و مرا در این راه یاری کند، برادر و وزیر و وارث و خلیفه من بعد از من خواهد بود» و چندین بار این

جملهٔ اخیر را تکرار کرد لکن در هر بار فقط علی (ع) در پاسخش گفت: ای پیامبر خدا «من تو را کمک می‌کنم و وزیر تو می‌باشم». بعد از سه بار جواب دادن علی (ع) پیامبر (ص) فرمود: «انّ هذا أخي و وصیّی و خلیفتی فیکم» یعنی این علی برادر و وصیّی و خلیفهٔ من در میان شماست. بدیهی است که این حدیث، صریح در وصیّی بودن علی (ع) است و هیچگونه توجیه بردار نیست بنابراین، طبق این حدیث نیز علی (ع) وصیّی و جانشین پیامبر بوده است، و این حدیث را علاوه بر شیعه، عدّهٔ زیادی از علمای اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده‌اند مثل گنجی شافعی در کفایة الطالب و أحمد حنبل در مسند و بلخی حنفی در ینایع المودّة و ثعلبی در تفسیر و حاکم در مستدرک و خوارزمی در مناقب و طبری در تاریخ و تفسیر و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه و ابن اثیر در کامل و حافظ ابو نعیم در حلیة الأولیاء و حمیدی در جمع بین الصحیحین، و بیهقی در سنن و ابوالفداء در تاریخش و حلبی در سیره و نسائی در خصائص. ناگفته پیداست که نقل این گروه و دیگران و شیعه حدیث را حدیث متواتر و تردید ناپذیر می‌کند.

دلیل چهارم

این دلیل در واقع، دلیل‌های زیادی است که ما زیر عنوان دلیل چهارم برای فشرده کردن بحث مطرحش می‌کنیم و آن روایات زیادی است که در کتابهای علمای اهل تسنن آمده است و بطور واضح و روشن بر وصی بودن علی (ع) دلالت دارد و هرگونه تردید و شکی را از انسانهای شکاک بر طرف و زایل می‌کند. مثلاً میر سید علی همدانی شافعی در مودّة القربی از عمر بن خطاب نقل می‌کند که چون پیامبر در میان اصحاب، عقد اخوت و برادری بست فرمود: «این علی در دنیا و آخرت برادر و خلیفهٔ من است در میان خانواده‌ام و وصی من است در میان ائمتّم و وارث علم من و قاضی دین من است. مال او مال من است و مال من مال او. نفع او نفع من است و ضرر او ضرر من. هر کس او را دوست بدارد مرا دوست دارد و هر کس او را دشمن بدارد مرا دشمن دارد».

راغب اصفهانی در محاضرات الأدباء از آنس بن مالک نقل کرده است که

پیامبر (ص) فرمود: «همانا دوست و وزیر و خلیفه من و بهترین کسی که بعد از خود بجای می‌گذارم که دین مرا احیاء و وعده مرا وفاء می‌کند علی بن ابی طالب است».

امام أحمد حنبل در مسند و ثعالبی در تفسیر و ابن مغازلی شافعی در مناقب آورده‌اند که پیامبر گرامی (ص) به علی بن ابی طالب فرمود: «تو برادر و وصی و خلیفه و قاضی دین من هستی».

میر سید علی همدانی شافعی در مودّة القربی نوشته است: «رسول گرامی به علی فرمود: «یا علی تو ذمه مرا بری می‌کنی و تو خلیفه من و قاضی دین منی».

گنجی شافعی در کفایة الطالب از ابوذر غفاری نقل کرده است که پیامبر فرمود: «پرچم علی امیر المؤمنین و پیشوای روسفیدان، و خلیفه من بعد از من در کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شود».

بیهقی و ابن مغازلی شافعی و خواریزمی در مناقب خود آورده‌اند که پیامبر به علی فرمود: «سزاوار نیست که من از میان بروم مگر اینکه تو خلیفه من و اولی به مؤمنین بعد از من باشی».

سلیمان بلخی حنفی در ینا بیع المودّة نقل کرده است که پیامبر (ص) به علی فرمود: «ای علی تو صاحب حوض من و صاحب پرچم من و محبوب دل من و وصی و وارث علم من و خلیفه من هستی و تو برنده میراث پیامبران قبل از من و امین خدا در روی زمین و حجّت خدا بر بندگان هستی».

جای تردید نیست که اینگونه روایات به حدی زیاد است که متواتر معنوی است یعنی انسان متتبع بعد از فحص و جستجو یقین پیدا می‌کند که معنی و جامع این روایات از رسول خدا صادر شده است، و با صدور معنای آنها وصی و جانشین بودن علی (ع) ثابت می‌گردد، و لذا هیچگونه نیازی به این پیدا نمی‌کنیم که سند این احادیث را مورد بررسی و تصحیح قرار دهیم، گرچه سند برخی از آنها از نظر فنی صحیح و قابل اعتماد است.

دلیل پنجم:

دلیل پنجم از أدله زیادی که برای امامت و وصایه علی (ع) اقامه شده است آیات زیادی است که به قول شیعه و کثیری از اهل تسنن درباره آن حضرت نازل شده و وصایت آن جناب را ثابت می‌کند، مثل آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ» و آیه مباهله و آیات زیاد دیگری که این کتاب مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد، و لذا از ذکر آنها خودداری کرده و اهل تحقیق را توصیه می‌کنیم که اگر از آنچه که در این مختصر آمده است یقین پیدا نمی‌کنند به کتابهای مفصل که در این زمینه نوشته شده و تمام أدله در آنها آمده است مراجعه نمایند، و تنها يك آیه دیگر را که در این مورد وارد شده است ذکر می‌کنیم و آن آیه سوره مائده است که می‌گوید: «انَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی ولی شما فقط خدا و رسول خدا و مؤمنینی هستند که نماز را اقامه می‌کنند و در رکوع زکات می‌دهند. تقریباً اتفاق شیعه و سنی بر این است که منظور از «کسانی که نماز را بپا می‌دارند و در رکوع زکات می‌دهند» خصوص علی (ع) است. پس همانطور که خدا و رسول خدا صاحب اختیار و اولی به تصرفند، علی (ع) نیز نسبت به مسلمانان اولی به تصرف است و این ممکن نیست مگر اینکه آن حضرت در ردیف رسول خدا و نایب و جانشین آن بزرگوار باشد، بنابراین، علی (ع) طبق این آیه وصی و جانشین رسول خدا است.

گروهی از اهل تسنن که گفته‌اند این آیه درباره علی (ع) نازل شده است عبارتند از جارالله زمخشری در کشاف، فخر رازی در تفسیر کبیر و ثعلبی در کشف البیان، و سید محمود آلوسی در تفسیرش و طبری در تفسیرش و رماتی در تفسیرش و حافظ ابن ابی شیبه کوفی و ابن هوازن نیشابوری و ابن سعدون قرطبی و نسفی و ابوالبرکات و بغوی در معالم التنزیل و نیشابوری در غرائب القرآن و نسائی در صحیح و واحدی در أسباب النزول و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل و ابوبکر جصاص در تفسیر أحكام القرآن و حافظ ابوبکر شیرازی در «فیما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین» و قزوینی در تفسیرش و قاضی بیضاوی در أنوار التنزیل و سیوطی در در المنثور و شوکانی در فتح

الغدیر و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة و بغدادی در تفسیرش و سلیمان حنفی در ینا بیع المودّة و بیهقی و رزین عبدری و ابن عساکر دمشقی و سبط ابن جوزی و قاضی عضد ایجی و سید شریف جرجانی و ابن صباغ مالکی و سمعانی و اسکافی و طبرانی و ابن مغازلی و گنجی شافعی و دیگران که هر منصفی به این کلمات نظر کند، اطمینان پیدا می‌کند که آیه شریفه درباره علی (ع) نازل شده است، بلکه با دقت بیشتر علم حاصل می‌شود که مراد از جمله اخیر فقط آن حضرت است زیرا آن معنی، مصداق می‌خواهد، و بدیهی است که به مورد خاصی نظر دارد و آن مورد فقط علی (ع) است چه که کس دیگری که شایستگی آن مقام را دارا باشد آن کار را نکرده است تا مورد نظر آیه باشد پس تنها کسی که آیه به او نظر دارد همان علی بن ابی طالب است که به نقل شیعه و سنی در حال نماز انگشتری خودش را به فقیر سائلی که در مسجد سؤال می‌کرد داد، و طبق نقل این دانشمندان و تمام دانشمندان شیعه، آیه یاد شده بعد از آن واقعه درباره آن جناب نازل شده است، پس ظاهراً جای اشکال و نزاعی نیست که آیه شریفه به وصایة و جانشینی علی بن ابی طالب (ع) اشاره دارد.

درس یازدهم

دلیل ششم

ما بعد از حدیث غدیر و احادیث بسیار زیاد دیگری که به حدّ تواتر رسیده‌اند و بطور واضح و روشن بر امامت و وصایت علی (ع) دلالت می‌کنند به دلیل دیگری برای اثبات مقام وصایه برای آن جناب نیاز نداریم، گرچه صدها دلیل و شاهد بر آن مدّعا داریم، لکن بسیار مناسب است که در این درس به يك دليل ديگر اشاره کنیم، و به کمک و مدد عقل آن مطلب روشن را روشن‌تر نماییم. آن دلیل این است که بدون تردید علی بن ابی طالب (ع) شایستگی و لیاقت خلافت و جانشینی پیامبر (ص) را داشته است و دیگران بویژه مدّعیان آن مقام شایستگی آنرا نداشته‌اند پس لازم است امامی که باید بعد از پیامبر راهبر مسلمانان و جانشین آن حضرت می‌شد علی (ع) باشد. و به عبارت دیگر وجود امام بعد از پیامبر - همانطور که گذشت - امری است ضروری و لازم، و علی (ع) برترین کسی است که شرائط امامت را دارا بوده است، پس تنها کسی که می‌توانست عهده‌دار امامت باشد علی (ع) بوده است، زیرا تقدیم مفضول امر قبیحی است که عقل آنرا ردّ می‌کند، بنابراین به حکم عقل، علی (ع) امامی است که باید بعد از پیامبر اسلام (ص) رهبری مسلمین را به عهده می‌گرفت.

دو مطلبی که باید توضیح داده شود تا این برهان تمام شود، یکی این است که دلیل افضلیت علی (ع) چیست؟ و دیگر اینکه چرا دیگران شایستگی مقام امامت را نداشته‌اند، گرچه این برهان متوقف بر امر دوم نیست، و با اثبات این امر برهان دیگری بر امامت آن حضرت بدست می‌آید، لکن ما به تکثیر براهین نیاز نداریم و لذا تنها به توضیح اجمالی آن دو مطلب می‌پردازیم:

اما مطلب اول، کثرت جهاد آن حضرت و اعلیّت و ازهدیّت و اشرفیّت و اقدمیّتش در ایمان، آنرا به وضوح ثابت می‌کند، بلکه تنها اعلیّت علی (ع) که تردید پذیر نیست برای افضلیّة وی کافی است، زیرا بدیهی است که تقدیم انسان جاهل به مسائل

اُمّت اسلامی و منافع و مضارشان بر انسان آگاه و واجد شرائط بطور کامل از قبیح‌ترین کارهائی است که عقل آنرا تجویز نمی‌کند. به گمان می‌رسد که اَعْلَمِیت علی (ع) از چیزهائی است که قابل انکار کسی که کمترین اطلاع از تاریخ و اخبار اسلامی دارد نیست زیرا روایات بسیاری بوسیله علمای اهل تسنن رسیده است که از برتری علمی و آگاهی آن جناب حکایت می‌کند. مثلاً حدیث «مدینه العلم» و حدیث «طیره» از مسلمات شیعه و سنی است و آن دو مثل دهها حدیث دیگر برتری جناب امیر (ع) را اثبات می‌کند. و هکذا رجوع تمام خلفاء بویژه خلیفه ثانی به آن جناب در پاسخ دادن از سؤالها و در قضاوتها در وقایع بسیار زیاد که تاریخ و اخبار اهل سنت آنها را ثبت و ضبط کرده است چیزی است که هر محقق جستجوگر را به این باور می‌رساند که علی (ع) از تمام خلفاء و مانند آنان داناتر بوده است. علاوه بر اینها علی (ع) از کودکی و زمان شایستگی برای تعلّم و تربیت در کنار رسول خدا (ص) بوده و آنچه را که لازم بوده از آن حضرت آموخته است و لذا آن جناب به این معنی اشاره کرده است که پیامبر هزار باب دانش به من آموخت که از هر باب آن بابها منشعب می‌شود، و ناگفته پیدا است که احدی با آن جناب در این معنی مشارکت نداشته است، پس احدی در فضل و دانش و صفات پسندیده هم‌سنگ آن جناب نبوده است. و خلاصه اینکه اگر کسی وقایع و حوادث و مراجعات به خلفاء و ارجاعات به علی (ع) و استغناء آن جناب از دیگران و اخبار و احادیث درباره آن حضرت و محیط زندگی و آثار او را مورد دقت قرار دهد قطع و یقین پیدا می‌کند که احدی بعد از رسول خدا در فضل و دانش و سایر کمالات همپایه جناب علی مرتضی سلام الله علیه نبوده است، چه رسد به خلفائی که کوس جهل و ناآگاهیشان صفحات کتابهای تاریخی و حدیثی را پر کرده است، و اگر کسی خیال می‌کند که ما در مقام جسارت به آنان این سخنان را می‌گوئیم خوب است به کتابهای مفصل و قطور خود سنّیان مراجعه کند تا به این معنی یقین پیدا کند که اصلاً ما چیزی نگفته‌ایم زیرا بسیار بسیار گفتنیهاست که باید در اینگونه موارد گفته شود لکن چون کتاب ما گنجایش آنها را ندارد و از طرفی هم غرضمان بیدار کردن وجدان غافلین است آنها را ترك کرده و خواننده جستجوگر را به کتابهای

مفصل ارجاع می‌دهیم، و تنها بطور اشاره و گذرا به اصل مطلب می‌پردازیم، زیرا اولاً انسان با ذکاوت و هوشیار از این مقدار مطلب به نتیجه می‌رسد و ثانیاً اگر به نتیجه نرسد وجدانش بیدار شده و بدنبال حق می‌رود و بدیهی است به چیزی برسد که نویسنده این سطور به آن رسیده است. انشاءالله تعالی.

مطلب دیگری که باید در اینجا به بیان آن پردازیم عدم شایستگی مثل ابوبکر و عمر و عثمان برای خلافت و امامت مسلمین است، زیرا همه آنها قبل از اسلام بلکه در برهه‌ای از ظهور اسلام کافر و بت‌پرست بوده‌اند پس ظالم بوده‌اند، چه که هر کافری ظالم است و هیچ ظالمی لیاقت و شایستگی امامت و خلافت را ندارد، زیرا خدا فرموده است: «لاینال عهدی الظالمین» یعنی عهد امامت به ظالمین نمی‌رسد، پس آن گروه شایستگی خلافت را نداشته‌اند. این اولاً، و ثانیاً همانطور که در درس قبل اشاره شد، آنها در مقابل علی (ع) علم و دانشی نداشتند، بلکه با چشم پوشی از این مقایسه، آنها آن آگاهی و درایت را نداشتند که بتوانند به کمک آن، رهبری امت اسلامی را بدست گیرند، لذا در موارد بسیار زیادی که سؤالات علمی و دینی از آنها می‌شد از جواب دادن عاجز می‌شدند، و همچنین در مقابل وقایع و حوادثی که به قضاوت و رفع خصومت نیاز داشت، در می‌ماندند و برای رفع اشکال یا پیدا کردن جواب به علی (ع) رجوع می‌کردند. و این معنی از مسلمات تاریخ اسلام است و هیچ اهل اطلاعی قادر به انکار آن نیست. و ثالثاً ابوبکر به ادعای اینکه پیامبران ارث نمی‌گذارند فاطمه زهرا سلام الله علیها را از فدک محروم کرد، در حالیکه قرآن مجید، ارث پیامبران را ثابت می‌کند، زیرا می‌فرماید: و ورث سلیمان داود» و «یرثنی ویرث من آل یعقوب». پس اگر ابوبکر از این دو آیه که ارث بردن از پیامبران را اثبات می‌کند اطلاع نداشت چگونه می‌توانست با آن بی‌اطلاعی و جسارتش جانشینی پیامبر بزرگ اسلام را به عهده بگیرد؟ و اگر اطلاع داشت و معذالك با دختر پیامبر (ص) آنطور رفتار کرد ظالمی تجاوزگر بود که باز هم لیاقت امامت را نداشت. از این گذشته او به فاطمه گفت: تو که ادعای مالکیت آنرا می‌کنی باید شاهد بیآوری غافل از اینکه فاطمه (س) متصرف بود و ید، اماره ملکیت است و نیاز به شاهد

ندارد بلکه منکر باید شاهد بیاورد. وانگهی فاطمه معصومه (س) علی (ع) و امّ ایمن همسر رسول خدا را به عنوان شاهد معرفی کرد، لکن آن مرد باز هم عناد کرد و شهادت علی (ع) و همسر پیامبر (ص) را قبول نکرد در حالیکه در ادّعای دیگر که زنان پیامبر نسبت به حُجره‌ها داشتند سخن ایشان را پذیرفت. و رابعاً او فاطمه دختر پیامبر را آزرده بطوری که سلام او را پاسخ نداد و با او سخن نگفت و وصیت کرد که او بر آن مظلومه نماز نگذارد. تمام اینها بنوشته دانشمندان اهل تسنن ثابت شده است، پس چنین انسانی چگونه می‌تواند جانشین پیامبر باشد در حالیکه با آزرده. فاطمه (س) پیامبر را آزرده است؟ و خامساً به نقل اهل سنت ابوبکر در سقیفه بنی ساعده گفت: اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم» یعنی مرا رها کنید زیرا من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی در میان شماست. بدیهی است که این سخن ناشایستگی او را با وجود علی (ع) ثابت می‌کند اینها بعضی از چیزهایی است که ثابت می‌کند ابوبکر لیاقت خلافت و امامت را نداشته است، و موارد زیاد دیگری هم هست که این معنی را ثابت می‌کند، مثل سخن عمر که گفته است: «كانت بيعة أبي بكر فلتةً و قى الله شرّها فمن أعاد الی مثلها فأقتلوه» یعنی بیعت ابوبکر کار ناسنجیده‌ای بود که خدا شر آنرا دفع کرد و هر کس به مثل آن، عمل کرد او را بکشید. و مثل اینکه هنگام مرگ در لیاقت و شایستگی خود برای امامت شك کرد، و از لشکر اُسامه تخلف کرد، و پیامبر او را به حکم خدا از مأموریتی که داده بود عزل کرد، و مانند این امور که اگر همه آنها آورده شود خود، کتابی می‌گردد که فعلاً بصدد آن نیستیم.

و اما بی‌لیاقتی عمر برای امامت همانطور که در آغاز بحث اشاره شد نیاز به توضیح زیادی ندارد، زیرا اولاً در کتابهای معتبر خود اهل تسنن بیش از صد مورد از قضایائی که عمر در حلّ و فصل آنها در مانده است، ثبت و ضبط شده است و چگونه چنین انسانی می‌تواند رهبری مسلمانان را به عهده گیرد؟ و ثانیاً باز در همان کتابها آمده است که عمر وقتی که راجع به مهر زنان سخن می‌گفت و اصرار داشت که باید برای دختران مهر کمتری گرفت، زنی برخاست و گفت: آیا آنچه که خدا برای ما مباح کرده است تو آنرا حرام می‌کنی؟! عمر گفت: کجا خدا مهر زیاد را برای شما مباح کرده است؟ آن زن گفت: مگر خدا در قرآن نفرموده است «و آتیتم احداهنّ قنطاراً . . .»؟! عمر

گفت: همه حتی زنان پس پرده هم از عمر به مسائل و احکام آشناترند. و ثالثاً عمر کسی بود که خانه دختر پیامبر را به آتش کشید و او را سخت آزد بطوری که در حال آزدگی از دنیا رفت. و رابعاً عمر نامه‌ای را که ابوبکر برای پس دادن فدک به فاطمه (ع) داده بود از او گرفت و پاره کرد. و خامساً او از امر پیامبر تخلف کرد و در لشکرگاه اسامه حاضر نشد. و سادساً در حال ارتحال پیامبر بزرگ ما به او اهانت کرد و نسبت هذیان داد و مانع وصیت خاص پیامبر شد. و سابعاً حکم خدا را درباره عمره تمتع و متعه زنان، تغییر داد. و ناگفته پیدا است که انسانی آنچنان ناآگاه که خود بارها و بارها گفت: اگر در وقایع و حوادث، علی نبود عمر به هلاکت می‌رسید، و آنچنان بی‌پروا و فاقد کمالات، آن شایستگی را نداشت که خلیفه رسول خدا باشد و در مقامی قرا گیرد که باید پیغمبر یا مانند او در آن مقام قرار گیرد، بویژه با وجود و حضور انسان شایسته و واجد همه کمالات انسانی مانند علی بن ابی طالب (ع).

و اما عدم لیاقت عثمان برای خلافت هیچ نیازی به بیان و توضیح ندارد و برای هر انسانی که کمترین اطلاع از احکام اسلامی و رفتار عثمان دارد، این معنی روشن است که عثمان شایستگی خلافت را نداشت زیرا وی علاوه بر عدم اطلاع به احکام اسلامی و عدم توانایی بر اداره کشور اسلامی تقوای لازم را هم نداشت و لذا بسیاری از یاران ویژه پیامبر را مورد ضرب و شتم و تبعید قرارداد، و افرادی را که فسقشان روشن بود بر مردم مسلط نمود، و مملکت اسلامی را در میان خویشاوندانش تقسیم نمود، و بسیاری از بیت‌المال را به خویشاوندانش داد، و برای خود قرقگاه درست کرد و بسیاری از حدود الهی را ترک نمود، و کار را به جائی رسانید که یاران رسول خدا او را ترک کردند و مردم مسلمان و انقلابی علیه او قیام کردند و او را به هلاکت رسانیدند بطوری که تا سه روز بدنش را دفن نکردند و این می‌رساند که همه مسلمانان از او نفرت داشتند، و این ممکن نیست مگر به جهت بی‌لیاقتی او برای رهبری و عدم رعایت تقوا و بی‌اعتنائی به احکام اسلامی. و خلاصه اینکه اگر کسی از اوصاف شخصی عثمان اطلاع داشته باشد و بداند در زمان زعامت وی چه گذشته است قطع و یقین پیدا می‌کند که آن مرد توانائی و شایستگی مقام خلافت را نداشته است، و اگر آن مقام را به او دادند بار سنگینی را بر پیکر او نهادند!!!

درس دوازدهم

دوازده امام:

ما شیعیان به دوازده امام معصوم عقیده داریم و معتقدیم که تنها کسی که بوسیله حضرت محمد (ص) و به فرمان خداوند متعال به امامت و رهبری اُمت اسلامی نصب شده است علی بن ابی طالب (ع) است و بر این مدعا دلیلهای فراوانی داریم و به بعضی از آنها اشاره کردیم و بحمدالله این مطلب را مثل روز روشن کردیم، و بعد از آن جناب امامت مسلمانان در فرزند بزرگش حسن (ع) قرار گرفته است و بعد از آن حضرت، حسین بن علی (ع) و نه فرزند پاکش پیشوا و رهبر مسلمانان بوده‌اند، گرچه ستمگران بنی اُمیّه و بنی عباس مانع تحقق این معنی شدند، لکن نتوانستند نور خدا را خاموش کنند، بلکه ائمه علیهم السلام به وظیفه الهی خود عمل کردند و مکتبی بسیار پر معنی و پر مغز را به جهانیان عرضه داشتند و انشاءالله روزی خواهد رسید که جهان بشریت در زیر لوای حکومت قرآن و مذهب حق شیعه و به رهبری دوازدهمین خلیفه رسول خدا (ص) به سعادت و آرامش واقعی نائل گردد.

دلیل ما بر این مدعا اولاً ثبوت آن بطور تواتر در نزد قائلین به امامت است، و این تواتر بحدی است که اگر در طول تاریخ امامت کسی آنرا انکار می کرده است مورد تمسخر واقع می شده است، و لذا مخالفی در این زمینه وجود ندارد، و مخالفت زیدیه و اسماعیلیه قابل اعتناء نیست. و ثانیاً نصّ صحیح هر یک از ائمه (ع) نسبت به امام بعدی قابل انکار نیست، و در این خصوص هر یک از آن بزرگواران امام بعد از خودش را تعیین کرده است. دقت کنید. و ثالثاً پیامبر (ص) این دوازده امام (ع) را تعیین کرده است و نامهای آنها را ذکر نموده است، و این معنی در روایات بسیار بسیار زیاد شیعه و سنی آمده است و ما در اینجا به چند خبری که اهل تسنن نقل کرده‌اند اشاره می کنیم، زیرا همانطور که اشاره شد این معنی در نزد شیعه از قطعیت است که تردید پذیر نیست. خوارزمی که یکی از بزرگان اهل سنت است در مناقب آورده است که رسول خدا فرمود در شب

معراج خداوند متعال به من وحی کرد که ای محمد من تو را از میان آدمیان برگزیدم و بعد از تو علی را اختیار کردم ای محمد تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامانی را که از اولاد حسینند از نور خودم خلق کردم، و ولایت شما را بر آسمانها و زمین عرضه کردم تا اگر کسی آنرا پذیرفت مؤمن شود و اگر انکار کرد کافر گردد. بعد خدا فرمود ای محمد می‌خواهی آنان را ببینی؟! گفتم آری. فرمود: بطرف راست عرش نگاه کن، و چون نگریستم علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد المهدی بن حسن را دیدم که مهدی چون ستاره درخشانی در میان آنان بود.

حموینی که دانشمند بسیار پر اهمیت اهل سنت است در فرائد السمطين آورده است مردی یهودی به حضور پیامبر رسید و بعد از سؤالاتی گفت: وصی شما کیست؟ پیامبر فرمود علی بن ابی طالب و بعد از او دو سبط من حسن و حسین و نه فرزند حسین و سپس یهودی نامهای آنان را پرسید و پیامبر (ص) هم به ترتیبی که در خبر قبلی نقل شد آنها را بیان فرموده است.

خواجه کلان که دانشمند دیگری است از دانشمندان اهل سنت در کتاب مناقب خود آورده است که جابر بن عبدالله انصاری گفت مردی از یهودیان از پیامبر پرسید اوصیای تو چه کسانی هستند؟ پیامبر نامهای دوازده نفر را ذکر کرد، و آنها همانهایی هستند که در دو خبر قبلی آمده‌اند. این نمونه‌ای است از اخبار و احادیث زیادی که در کتابهای دیگران آمده است و به تحقیق بعضی از محققین بیش از صد روایت در این باره در کتابهای اهل سنت ذکر شده است که در این صورت این معنی به حدّ تواتر معنوی می‌رسد و بحمدالله خلافت دوازده معصوم بطور قطع ثابت می‌شود، گرچه عصمت لازم در امام، ویژه این بزرگان است و خود همین معنی از أدله قطعیّه امامت آنها است، و چندان نیازی به بعض أدله نقلیه نیست.

والحمد لله علی ما هدینا.

درس سیزدهم

جامعه شیعه در عصر غیبت

۱ - ضرورت نیاز بشر به حکومتی عادلانه چیزی نیست که به بحث زیادی نیاز داشته باشد، زیرا هر خردمند با انصافی در کمترین تأمل به این نتیجه قطعی می‌رسد که انسان اجتماعی بدون حکومت نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد و تجربه تاریخی هم این ادراک عقلانی را مورد تأیید قرار می‌دهد. عقل می‌گوید: انسانهایی که بطور فطری در کنار هم زندگی می‌کنند در صورتی که بدون حکومت باشند با توجه به نیروهای درونی آنان قطعاً دچار هرج و مرج می‌شوند و به جان همدیگر می‌افتند و به ناموس و مال و شرف یکدیگر تجاوز می‌کنند و به قتل و غارت و جنایت می‌پردازند، و تاریخ هم این را تأیید می‌کند، پس باید انسانها حکومت و قانونی داشته باشند که براساس آن عمل کنند و از این راه جلوی ظلم و جنایت و ستمگری و قتل و غارت را بگیرند، و لذا امروزه این نکته آنچنان جا افتاده است که اگر کسی این جرأت را پیدا کند که خودش را آنارشیست معرفی کند قطعاً مورد تمسخر و استهزاء همه عقلاء و خردمندان قرار می‌گیرد، بنابراین، اصل نیاز جوامع بشری به حکومت، امری بدیهی یا نریک به آن است، و ناگفته پیداست که ممکن نیست خداوند متعال که بشر را برای رسیدن به کمال نهائی آفریده است نسبت به این نیاز جامعه بشری عنایت نداشته باشد، و در این راستا پیامی فرستاده باشد، چه اینکه مقتضای قاعده لطف این است که خداوند متعال، تمام آنچه را که بشر را در راستای رسیدنش به کمال نهائی یاری می‌رساند در اختیارش قرار دهد، پس باید حکومت و تشکیل آن و قانون و مجری آن از طرف خدای مهربان برای بشر معرفی گردد، و این همان چیزی است که در آغاز این کتاب و در مقام اثبات نبوت و امامت به آن اشاره شد و نتیجه گرفته شد که پس فرستادن پیامبر برای راهنمایی بشر در تمام زمینه‌های مادی و معنوی لازم و واجب است و محال است که خداوند چنین واجبی را ترك نماید و لذا در هر دوری از زمان، پیامبری فرستاده است که بشر را به راه راست هدایت کند تا اگر این آدمی سنگدل به راهنمایی دلسوزانه او گوش فرا دهد، از زندگی آسوده دو جهان دنیا و آخرت بهره‌مند گردد «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت».

۲ - چون ادله قاطعه خاتمیّت، فرستادن پیامبر را پس از پیامبر اسلام نفی می‌کند، لاجرم به همان دلیل باید کسان دیگری باشند که پس از ارتحال پیامبر بزرگ اسلام، راه او را ادامه دهند و قوانین الهی او را به مرحله اجرا گذارند و زمام امور جامعه را در دست گیرند و خلاصه اینکه مقدمات و زمینه‌های رسیدن بشر به کمال نهائیش را برای او فراهم سازند، و اینان همان امامانی هستند که شیعیان به آنها عقیده دارند و در درسهای گذشته مبرهن گردید که آنان به اتفاق شیعه و تصریح پیامبر(ص) و قبول بسیاری از دانشمندان اهل سنت و جماعت دوازده نفرند که آخرین آنان هنوز که هنوز است در قید حیات و در پس پرده غیبت به سر می‌برد و منتظر روزی است که زمینه ظهورش فراهم آید و از طرف خداوند متعال مأمور به ظهور گردد، پس امامت پس از نبوت امری است اجتناب ناپذیر و افزون بر برهان مثبت نبی که در ولی و امام نیز جاری است، برهان نقلی متواتر نیز آنرا اثبات می‌کند و ما نیز در درسهای گذشته به گوشه‌هایی از این دو برهان اشاره کردیم.

۳ - سخن اصلی ما در این درس این است که آیا جامعه بشری که خداوند متعال برای هدایت و سعادتش پیامبران را فرستاده و برای نیک روزی و بهروزیش امامان را معرفی نموده، در عصر طولانی غیبت به حال خود رها شده است؟ آیا فلسفه وجودی پیامبران و جانشینانشان در طول تاریخ این نبوده است که بشر را هدایت و راهنمایی کنند و از ناحیه معاش و معاد، خاطرش را آسوده دارند؟ به گمان ما عین همان برهان لطفی که درباره پیامبر(ص) و امامان(ع) جاری است و ما در آغاز کتاب به آن اشاره کردیم در عصر غیبت نیز جاری است، منتهی در عصر غیبت نه آمدن پیامبر رواست زیرا خاتمیّت پیامبر اسلام، مستلزم این است که دوران فرستادن پیامبران با آمدن آن جناب به پایان آمده است و نه تا وقت ظهور امام زمان(ع) حضور امام معصوم(ع) امکان‌پذیر است، بنابراین، باید نسبت به این مقطع تاریخ که ممکن است هزارها سال طول بکشد یکی از دو نظریه را پذیرفت: یکی اینکه شارع مقدس مردم را نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی‌شان به حال خود رها کرده است، و به هر کاری که آنان دست بزنند رضایت داده است، و دوم اینکه نسبت به این زمان برنامه خاصی دارد، نظیر آنچه که نسبت به زمان پیامبر و حضور معصوم دارد.

برای ما و هر خردمند با انصافی قطعی و تردید ناپذیر است که نظریه اول باطل و غیر قابل قبول است، زیرا گرچه مردم می‌توانند نسبت به بعضی از امور زندگی خود با توجه به هدایتها و راهنمایی‌های پیامبر و ائمه علیهم السلام، حرکت درستی داشته باشند لکن سامان دادن به امور سیاسی و اجتماعی و اجراء قوانین الهی در جامعه کاری نیست که از عهده خود بشر برآید و لذا خدا برای اداره امور دنیوی و اخروی او پیامبر تعیین کرده و پیامبر برای همین هدف امام تعیین کرده و هر امامی تا امام دوازدهم، امام بعدی را تعیین کرده است. حال این سؤال مطرح است که آیا زمانهای گذشته با این زمان و زمانهای آینده فرق دارد؟! بدیهی است که از جهت نیاز جامعه بشری به حکومت هیچ فرقی بین زمانها نیست، پس همانطور که در تمام زمانهای گذشته حاکم جامعه بشری از طرف خداوند متعال بدون واسطه یا با واسطه تعیین شده است، در زمان غیبت نیز باید بر همین اساس حاکم و مجری قانون الهی تعیین گردد، زیرا همانطور که اشاره شد هیچ فرقی بین زمانها و مکانها وجود ندارد، و اگر برهان لطف مقتضی نصب پیامبر و امام به عنوان زمامدار جامعه است، همان برهان مقتضی نصب حاکم و مجری قانون در زمان غیبت نیز هست چه اینکه لطف خدا در تمام زمانها لازم و واجب است، و اگر انسانها نمی‌توانند قانون معصوم وضع کنند و باید چنین قانونی از طرف خداوند متعال جعل و وضع شود، و اگر پس از پیامبر با وجود قرآن و شاگردان آن حضرت به نصب امام نیاز است، زیرا مسأله رهبری جامعه اسلامی و اجراء دقیق قوانین الهی از اهم مسائل اسلامی است، در زمان غیبت به طریق اولی چنین نصبی لازم و واجب است، چه اینکه این انسانها از زمان نزول وحی و مردم معجزه دیده و پیامبر خدمت کرده‌ها دور شده‌اند، مادیت و ماده پرستی و شهوترانی به اوج خود رسیده و شك و تردیدها نسبت به اصول عقائد، فزونی یافته است و مال دوستی و مقام پرستی در رگ و پیوند همگان رسوخ یافته است و ناگفته پیدا است که اگر مردمان بسیط و ساده بر اثر غلبه امیال نفسانی خود نتوانند به دین و قوانین دینی پایبند بمانند، بلکه تمام هم و غمشان ارضاء قوای درونی خود باشد و هر کسی همه چیز را برای خود و بستگانش بخواهد مردمان امروزه که به شیطان درس

می دهند و بیش از گذشتگان از راه راست منحرف شده اند، بیشتر از آنان همه چیز را برای خود و بستگانشان می خواهند و صد البته که به اجراء قوانین الهی در صورت تراحم آن با منافعشان نمی پردازند و دست کم آنها را توجیه می کنند، پس لطف خدا و عدالت و مهربانی او نسبت به بندگانش این را اقتضاء می کند که مردم را در عصر غیبت رها نکند، و همان طور که مسائل شخصی آنان را در ضمن آیات قرآن و احادیث و اخبار معصومین (ع) مورد توجه دقیق قرار داده است، مسائل اجتماعی و سیاسیشان را نیز مورد عنایت و توجه قرار دهد و زمامداری لایق و شایسته را برایشان نصب کند، و این همان است که امروزه از آن به ولایت فقیه تعبیر می کنیم، زیرا در عصر غیبت و با شرائط ویژه آن که نه پیغمبری وجود دارد و نه امام معصوم (ع) در دسترس است، لایق تر و شایسته تر از فقیه جامع الشرائط برای بدست گرفتن زمام امور اجتماعی و سیاسی مردم وجود ندارد، چه اینکه قانونی که باید کارهای اجتماعی و سیاسی بر مدار آن بچرخد در متون مقدّس ما هست و هیچگونه کاستی در این جهت وجود ندارد، و تنها چیزی که لازم است از طرف خدا بواسطه پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) به آن اشاره شود همان زمامدار و رهبر است، همان کسی که باید مسئولیت اجراء قوانین الهی در میان جامعه را بدوش بکشد، باید عدل و قسط را در بین مردم زنده کند، ما بر اساس ادله فراوانی که به یکی از آنها در اینجا اشاره شد، معتقدیم که در متون دینی حتی قرآن کریم به این زمامدار اشاره شده و در واقع خداوند متعال رهبر جامعه را در زمان غیبت نیز تعیین و نصب کرده است و باید کرده باشد، زیرا چگونه ممکن است شریعتی که به ریزترین مسائل مورد ابتلای انسان پرداخته است، اساسی ترین مسأله‌های را که او همواره با آن درگیر است مورد تعرض قرار نداده باشد؟ اصلاً این سوءظن و بدترین سوءظن به خدا و رسول خدا است که بگوئیم: چیزی را که در واقع به عنوان فلسفه وجودی پیامبران و کتابهای آسمانی مطرح است، در فترت غیبت مورد توجه قرار نداده اند، و یا آنرا به گزینش مردم کوچه و خیابان و مانند آنان سپرده اند. چگونه ممکن است خداوند متعال چیزی را که برای احیاء و اقامه اش پیامبران را فرستاده، و دستور نصب امامان را داده است مهمل گذارد و در عصر غیبت که

زمانی است بسیار طولانی و تاکنون بیش از هزار سال طول کشیده است آنرا ندیده انگارد و لطف خودش را از بندگانش دریغ دارد؟!

اگر گفته شود: این معقول نیست که خدا و رسولش نسبت به زمان غیبت بی تفاوت باشند و این مهم‌ترین مسأله مورد نیاز بشر را ندیده بگیرند، لکن چه اشکال دارد که بگوئیم: تشکیل حکومت و تعیین حاکم در عصر غیبت به خود مردم واگذار شده است؟!

جواب این است که اگر منظور از تشکیل حکومت بدست خود مردم و تعیین حاکم از طرف آنان این است که قانون این حکومت نیز از طرف خود همین مردم وضع و جعل شود، اشکالش واضح و آشکار است، زیرا اولاً این به معنای کنار گذاشتن بخش بزرگی از قوانین دینی و آموزه‌های پیامبر آخر زمان است که هیچ توجیهی برای آن وجود ندارد. و ثانیاً پیش از این اشاره شد که مردمان با ویژگی‌هایی که دارند نمی‌توانند قوانینی را وضع کنند که برای همه طبقات مفید باشد و دست کم جهالت و عدم اطلاعاتشان از تمام مصالح و مفاسد، اقتضا می‌کند که نتوانند قوانین ثمر بخش و مفیدی را برای جامعه بشری جعل و وضع کنند و لذا خداوند متعال در هر دور و زمانی پیامبری فرستاده است تا انسانها را به مصالح و مفاسدشان آشنا کند، و گرنه کشمکشها در درون جوامع بشری زیاد می‌گردد و انسانها برای تصاحب مقامها، مالها و دیگر منافع و فوائد به جان هم می‌افتند و جهان بشریت که فلسفه وجودیش رسیدن به کمال است درگیر نزاع و کشمکشها می‌گردد و حیران و سرگردان از حرکت تکاملیش باز می‌ماند، و جهان امروز و دیروز که آموزه‌های الهی را ندیده گرفته است و خواسته است خود، سرنوشتش را تعیین کند و خود برای خودش قانون وضع کند و حاکم تعیین نماید، دچار تلاطمی بسیار شگفت‌انگیز شده است و واقع امر این است که به حد انفجار رسیده است، افزون بر اینکه جنایتهای بی‌شماری دانش را آلوده کرده است و روی بشریت از ستمگریها و تجاوزها و بی‌عدالتی‌های سیاه گشته است.

آیا این همه فجایع و مفاسد و جنایت که روح هر انسانی را آزرده می‌کند و جهان

بشریت را به سوی نابودی نزدیک کرده است برای انسان کافی نیست که این حقیقت را درک کند که آدمیان نمی‌توانند، سرنوشتشان را تعیین کنند، آدمیان به سرپرستی الهی و قوانینی خدائی نیاز دارند؟! گمان ما بر این است که بشر خردمند امروز به این نکته پی برده است و به خوبی دریافته است که نمی‌تواند مشکلات اجتماعی را حل کند، منتهی چگونه باید از این محمصه بیرون آید به این راه حل نرسیده است، زیرا یا نتوانسته است دین باور شود و یا عمق آموزه‌های دینی را درک نکرده است، بنابراین، اگر آنهایی که می‌گویند چه مانع دارد که بشر خودش تشکیل حکومت دهد و خدا هم به آن راضی باشد و همین هم مورد نظر خداوند متعال و پیامبرش باشد، می‌خواهند بگویند: حکومت و حاکم و قانون حکومت را خود مردم جعل و وضع می‌کنند، خطای بسیار بزرگی را مرتکب می‌شوند و ما در این جا تنها خطای جعل قانون به توسط مردم را گوش زد کردیم و خطا و ضرر بزرگ تعیین حاکم را بوسیله آنان، پس از این مورد اشاره قرار خواهیم داد، و آن اینکه اگر منظور آنهایی که می‌گویند چه مانع دارد که خدای متعال مسأله حکومت را به خود مردم واگذار کرده باشد، این باشد که خداوند متعال پیامبر و کتاب کامل آسمانی را برای مردم فرستاده است و امامان معصوم و زمامداران خطا ناپذیر را نیز برای آنان تعیین کرده است و تنها تعیین حاکم را در زمان غیبت به خود مردم وا گذاشته است و معنای آن این است که خواست خدا بر این قرار گرفته است که در زمان غیبت، مردم کسی را به عنوان رهبر و زمامدار سیاسی و اجتماعی برای خود تعیین کنند و لذا هر کس را که مردم برای این کار برگزینند مورد رضایت خداوند متعال و پیامبر و الامقامش است بنابراین لازم نیست که خداوند متعال برای عصر غیبت کسی را به عنوان رهبر و زمامدار جامعه بشری تعیین کرده باشد.

پاسخ این است که بحث ما در این درس این است که آیا در عصر غیبت مردم نسبت به امور سیاسی و اجتماعی‌شان به خودشان واگذار شده‌اند یا نه؟ و در این نظریه پذیرفته شده است که به خودشان واگذار نشده‌اند؛ زیرا این نکته که در دین و مذهب ما حکومت و نظام سیاسی و اجتماعی مردم مورد توجه و عنایت بوده است، در این سخن

مورد قبول واقع شده است و در نتیجه پذیرفته شده است که حکومت در عصر غیبت باید براساس قوانین دینی و داده‌های شرعی تشکیل شود و این بدان معنی است که مردم نسبت به تشکیل حکومت و مسائل سیاسی و اجتماعیشان به خودشان واگذار نشده‌اند بلکه برای آنها برنامه‌ریزی‌هایی از پیش انجام شده است و آنها باید آن برنامه‌ها را به اجراء درآورند، و تنها چیزی که به آنها واگذار شده است این است که حاکم و رهبر و ناظر بر اجراء این قوانین الهی را خودشان تعیین کنند، ولی ناگفته پیداست که این هم درست نیست، زیرا اولاً نصوص متواتره‌ای وجود دارد که در آنها به نصب فقیهان جامع الشرائط تصریح شده است، و ناگفته پیداست که با این تصریح جای هیچگونه شك و تردیدی باقی نمی‌ماند که تعیین و گزینش حاکم و رهبر برای عصر غیبت نیز ویژه خداوند متعال است، منتهی با واسطه پیامبر و امامان (ع).

اگر گفته شود: نصوص مورد اشاره از طرف عده‌ای از فقیهان مورد تردید و مناقشه واقع شده است و با این وضع چگونه می‌توان به آنها اعتماد و استناد کرد؟!

جوابش این است که این يك بحث بسیار گسترده فنی است که باید در جای دیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، لکن بطور اجمال می‌گوئیم: این نکته از نظر فقیهان مورد اشاره پنهان مانده است که تصحیح يك خبر یا اخبار زیادی نظیر روایات ولایت فقیه منحصر به آن نیست که مخبر و مخبرین ثقة باشند و گرنه کار فقهاء در فقه ساخته است، بلکه وثوق خبری نیز برای حکم به صحّت خبر کافی است، و در آنچه که بحث فعلی ما در آن است بیش از اینها وثوق به صحّت نصوص ولایت فقیه در عصر غیبت وجود دارد، بلکه می‌توان ادعای حصول علم و اطمینان به صدور آن اخبار را مطرح کرد زیرا وقتی برهان قطعی از این حکایت دارد که مقتضای لطف خداوند متعال این است که در همه زمانها برای بندگانش رهبر و زمامداری تعیین کند، و زمانی را از وجود رهبری آگاه و عادل خالی نکند بدیهی است که زمان غیبت نمی‌تواند مستثنی باشد، پس باید در این زمان که مردم از فیض حضور معصوم (ع) محرومند، کسی را که مورد تأیید خدا و پیامبرش است، داشته باشند، تا با هدایتها و اشارتهای او از گرفتاریها و بدبختیها نجات

یابند و به حرکت تکاملی خود ادامه دهند، و این قرینه قطعیه‌ای است بر اینکه نصوص وارده در این زمینه، معتبرند و از ائمه و پیامبر (ص) صادر شده‌اند، و گذشت که صراحت غیرقابل انکار آنها مفید این است که نصب رهبر و حاکم در عصر غیبت از طرف پیامبر (ص) و امامان (ع) انجام گرفته است و آن بزرگواران فکر این روز پیروان خود را نموده‌اند و فقیهان جامع‌الشرائط را برای این روز به عنوان ناظر بر اجراء احکام و قوانین دینی نصب کرده‌اند، تا آنان با استمداد از هدایت‌های الهی زمام امور اجتماعی را در دست گیرند و با اصرار و پافشاری بر اجراء دستورات الهی جامعه را در راستای حرکت تکاملیش مدد رسانند، چه اینکه در عصر فقد نبی و ولی بهتر از این چیزی ممکن نیست.

و ثانیاً با چشم‌پوشی از متون و نصوص وارده درباره حکومت دینی در عصر غیبت این قابل قبول نیست که خداوند متعال کار حکومت و تعیین حاکمان را در این عصر به مردم واگذار کرده باشد، زیرا اولاً اگر این کار، کار مردم بود و مردم می‌توانستند حاکم لایق و شایسته‌ای را تعیین کنند، نباید خداوند متعال برای پس از ارتحال پیامبر (ص) امام تعیین کند، بلکه آنرا به خود مردم واگذار نماید، در حالیکه جای کمترین تردیدی نیست که پیامبر (ص) امام پس از خودش را بدستور خداوند متعال تعیین و نصب کرده است، بلکه امامان دوازده‌گانه و جانشینان خودش را تعیین کرده و به اسم و رسم آنان را مشخص نموده است و ما در درسهای پیشین بطور مفصل این نکته را آشکار کردیم و نشان دادیم که این مطلب بر زبان و قلم دوست و دشمن جاری شده است و شیعه و سنی به آن اعتراف کرده‌اند.

و ثانیاً شرعی که همه چیز مردم را بیان داشته است و تمام راهنمائیها را درباره آنان انجام داده است چگونه درباره گزینش رهبر از ناحیه مردم يك کلمه سخن نگفته است و اموری که در این باره پنداشته شده، اوهامی بیش نیست، زیرا اگر بنای شرع و شارع بر این بود که این امر به مردم واگذاشته شود خبری و اثری را برای آیندگان به جای می‌گذاشت، بلکه جزء مسلمات و بدیهیات دین و مذهب می‌گردید، در حالیکه نه تنها جزء بدیهیات دین و مذهب نشده بلکه مشهور هم نیست، بلکه خلاف آن مشهور گردیده

است، بنابراین، نمی‌توان گفت: چنین چیزی مورد رضایت شرع انور است چه رسد به قبول و تصریح به آن از طرف شارع مقدّس.

و ثالثاً اساساً نظریه انتخاب رهبر و مشروعیت آن از ناحیه مردم، معقول نیست زیرا در چنین فرضی همواره پولداران و زورداران مقام رهبری را اشغال می‌کنند و چه بسا از طرف دشمنان افراد ظاهر الصّلاحی ساخته و پرداخته شوند و با پولهای گزاف و تبلیغات تسخیرکننده و وعده‌های فریبا اکثریت مردم را به طرف آنان بکشانند و هیچگاه آنکه تقوای واقعی دارد و از علم و شایستگی رهبری برخوردار است، نتواند زمام امور مردم را در دست گیرد و این ظلم و قبحی است که هرگز خداوند متعال به آن رضایت نمی‌دهد.

از این گذشته اگر قرار است مردم رهبر را برگزینند و انتخاب مردم است که به دانشمند صلاحیت‌دار مشروعیت می‌دهد باید همه مردم کسی را برگزینند تا مشروعیت رهبری پیدا کند در حالیکه قطعاً چنین چیزی در خارج واقع شدنی نیست و هرگز همه مردم بر حکومت يك نفر توافق نمی‌کنند و دست کم اینکه عده زیادی در آن حد نیستند که بتوانند برای خود کسی را انتخاب کنند بویژه کودکان، مجانین و بسیاری از مردم ساده و عوام که هیچگونه راهی برای تشخیص اصلح و واجد شرائط ندارند، و چگونه ممکن است خداوند متعال سرنوشت این همه بندگان بی‌پناه خود را در دست اکثریت و جمعی قرار دهد که امروزه تعیین حکومتها در دست آنها است و در بسیاری از موارد تحت تأثیرات عوامل مخرب فریب می‌خورند و کسانی را گزینش می‌کنند که هیچگونه شایستگی رهبری در آنها وجود ندارد. آیا این قابل قبول است که این معنی را به خداوند متعال نسبت دهیم، در حالیکه تردیدی نداریم که مردم در بسیاری از موارد فریب می‌خورند، تحت تأثیر تبلیغات قرار می‌گیرند و دچار گمراهیهای شگفت‌انگیزی می‌شوند؟ آیا می‌توانیم این همه مصائبی که از انتخاب اکثریت گریبان ملت و بندگان بی‌پناه خدا را می‌گیرد به خدا نسبت دهیم؟ آخر اگر خدا تعیین حکومت و حاکم را به دست خود مردم سپرده است چه اینکه مردم اختیار خودشان را دارند، باید همه مردم بدون استثناء بر کسی توافق کنند و چنین چیزی اصلاً در خارج قابل تحقق نیست، بویژه

اینکه بسیاری از مردم نمی‌توانند درباره خود تصمیم بگیرند، زیرا شرعاً و عقلاً در مرتبه حجر قرار دارند و بویژه اینکه عدّه زیادی از مردم در وقت انتخاب رهبر وجود خارجی ندارند، و یا در مقامی نیستند که مصلحت خود را بشناسند.

و اگر تعیین حکومت و حاکم در دست اکثریت قرار داده شده آنطور که مدعیان این نظریه ادعا می‌کنند باید دلیلی بر آن اقامه شود، زیرا در هیچ عقدی از عقود اسلامی کسی حق بستن عقد را از طرف دیگران ندارد و تنها اولیاء خاصی هستند که با رعایت مصالح کسانی که بر آنها ولایت دارند می‌توانند در راستای مصالح آنان عقدی را ببندند، بنابراین چگونه و روی چه ملاک و معیاری ۵۱٪ مردم از طرف ۴۹٪ آنان کسی را وکیل آنان قرار می‌دهند، بویژه اینکه این توکیل و مانند آن غالباً سر از مفاسدی در می‌آورد که تمام هستی يك جامعه را به باد فناء می‌دهد؟! آیا يك متدین آگاه می‌تواند کاری را به خداوند متعال نسبت دهد که در بسیاری از موارد و مصادیقش مفاسد بی‌شماری را بدنبال دارد؟! خلاصه اینکه داستان انتخاب وکیل از طرف همه مردم، مصداق خارجی ندارد و دست کم بسیار بسیار نادر است و انتخاب اکثریت نه تنها دلیلی ندارد، زیرا در هیچ يك از عقود اسلامی داخل نیست، بلکه می‌توان گفت دلیل صحیح و غیرقابل خدشه‌ای برخلاف آن وجود دارد و لااقل، اصل عدم انعقاد چنین معاهده‌ای است که عقد بودنش نیز مشکوک است.

اشکال بسیار شکننده دیگری که بر نظریه انتخاب وارد است، این است که چه بسا در يك گزینش و انتخاب عمومی اکثر مردم به کسی رأی می‌دهند، لکن این اکثریت از قدرت تشخیص درستی برخوردار نیستند و اقل آنان که نخبگان و اهل حلّ و عقدند به کس دیگر رأی می‌دهند. در اینجا است که نمی‌توان گفت: کدام يك را باید به عنوان رهبری پذیرفت زیرا در يك طرف، اکثریت کیفی وجود دارد و در طرف دیگر اکثریت کمی، و کدام بر دیگری مقدم است؟ هیچ راهی برای تشخیص آن وجود ندارد، گرچه امروزه و در دنیای ما چنین متداول شده است که اکثریت کمی و عددی را ملاک و معیار قرار داده‌اند، لکن این برای ما هیچگونه فائده‌ای ندارد چه اینکه ما بدنبال دلیلی هستیم که

بین ما و خدایمان قضاوت کند و ما بتوانیم براساس آن در محکمه عدل الهی پاسخگو باشیم، و ناگفته پیدا است که آنچه اکنون متداول شده است پدیده جدیدی است که هیچ يك از مبانی فقهی ما بر آن منطبق نیست، بنابراین واگذاری گزینش رهبری به خود مردم نه تنها عادلانه نیست چه اینکه غالباً مفاسد غیرقابل جبرانی را بدنبال دارد، و به قول افلاطون دموکراسی غالباً به موبوکراسی تبدیل می گردد، بلکه جز حیرت و سرگردانی مردم ثمره‌ای بدنبال ندارد، و هر يك از این امور، ظلم و ستمی است که عقل دامن کبریائی حق را از آن منزّه می داند و نسبت آن را به خدا جایز نمی داند.

خلاصه اینکه می خواهیم بگوئیم اصلاً نصب امام و رهبری در هر زمان و مکانی کار خداوند متعال است و این گاهی با واسطه انجام می گیرد و گاهی بدون واسطه، چه اینکه خداوند متعال پیامبران را بدون واسطه امام و راهبر مردم قراردادده است و امامان معصوم (ع) را بواسطه نبی اکرم (ص) رهبران جامعه اسلامی قراردادده است و همو که درود خدا بر او باد و همینطور امامان معصوم (ع) دانشمندان و کارشناسان مسائل اسلامی را که از تقوای بالائی برخوردارند و دارای عدالت کم نظیری هستند در مقطع غیبت امام معصوم رهبران جامعه اسلامی قراردادده اند، چه اینکه واگذار کردن مردم به خودشان در چنین مسأله پراهمیتی جز مفاسد یادشده چیزی را بدنبال ندارد مفاسدی که امتناع ثبوتی گزینشی بودن امام را بدنبال دارد، افزون بر اینکه مقام اثبات آن، خالی از هر نوع نصّ و دلیلی است بخلاف نظریه انتصاب که نه تنها هیچ اشکال ثبوتی ندارد، بلکه ادله فراوان عقلی و نقلی آنرا اثبات می کند، البته بعضی در هر دو مقام دچار تردید شده اند که پس از این باید به شبهات آنان رسیدگی کنیم، گرچه در مقاله «بررسی مبنای انتصاب و انتخاب ولایت فقیه» اهم شبهات آنان را پاسخ گفته ایم.

درس چهاردهم

آیا تعیین رهبر از طرف خدا امکان پذیر است؟

در درس گذشته بطور اجمال دو مطلب به اثبات رسید: یکی اینکه تعیین رهبر و زمامدار جامعه اسلامی در عصر غیبت به دست خداوند متعال است و دیگر اینکه گزینش آن بوسیله مردم اشکالات شکننده ثبوتی دارد، و لذا واگذاری آن به مردم از طرف خداوند حکیم معقول نیست، و اکنون در این درس يك نکته را مورد بررسی اجمالی قرار می دهیم: و آن اینکه آیا نصب فقیه از طرف خدا بواسطه پیامبر و ائمه (ع) اشکال ثبوتی دارد یا نه؟

علت اینکه این نکته را مورد بررسی قرار می دهیم این است که بعضی از معاصرین در برابر همه فقیهان دیگر قرار گرفته است و چنین نظر داده است که ولایت فقیه، آری ولی نصب آن، به هیچوجه. وی با اینکه از هر کس دیگر بر ولایت فقیه پافشاری دارد لکن به این نتیجه رسیده است که نه تنها مقام اثبات نصب ولی فقیه تمام نیست بلکه مقام ثبوت آن نیز ناتمام است و تنها مقام اثبات انتخاب آن تمام است. ما در يك مقاله ای که پیش از این به آن اشاره شد و در زمستان ۱۳۷۸ در ضمن مجموعه آثار مربوط به اندیشه حکومت اسلامی به چاپ رسید، اشکالات ثبوتی نصب و استدلالات انتخاب را پاسخ گفتیم ولی چون حواله دادن به آن مقاله، دور از انصاف است مجدداً آن دو نکته را مورد بررسی قرار می دهیم منتهی^۱ در این درس مقام ثبوت نصب را از نظر می گذرانیم و در درس بعدی مقام اثبات انتخاب را مفصل تر از گذشته مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم و پس از آن به مقام اثبات نصب می پردازیم، گرچه آنرا در درس پیشین مورد تأیید قرار دادیم، بلکه می توان با توجه به آنچه که مورد اشاره قرار گرفت و با توجه به اتفاق همه کسانی که معتقد به ولایت فقیه هستند، این را پذیرفت که مسأله نصب ولی فقیه امر مسلم و غیر قابل خدشه است، لکن اهمیت آن اقتضاء می کند که بیش از این مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

اکنون به این مسأله می‌پردازیم که آیا نصب فقیهان از طرف معصومین (ع) برای زمامداری مسلمانان در عصر فقد نبی و وصی (ع) اشکالی را در پی دارد، یا نه؟ بدیهی است که بررسی این مسأله از اهمیت زیادی برخوردار است چه اینکه اگر نصب فقیهان، اشکال ثبوتی داشته باشد دیگر نوبت به بحثهای اثباتی نمی‌رسد و همه ادله اثبات را باید کنار گذاشت و یا توجیه کرد.

به گمان ما نصب فقیهان برای هدایت و زعامت امت اسلامی هیچ اشکالی را در پی ندارد و لذا همه دانشمندان و فقیهانی که این مسأله را عنوان کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که زمامداری امت اسلامی در عصر غیبت بدست فقیهان است بدون کمترین تردیدی درباره امکان ثبوتی آن از آن گذشته‌اند و حتی همان کسی که در این باره تردیدی دارد در برهه‌ای از عمرش مانند سایر فقیهان امکان مقام ثبوت نصب را مسلم و بدون اشکال تلقی کرده است، و این اتفاق و اجماع دانشمندان و خردمندان بزرگ، نشانه آن است که اشکالی که در این باره شده است اشکالی حقیقی و واقعی نیست، بلکه ساخته و پرداخته بعضی از اذهان است که بر اثر تأثیرپذیری از آنچه که در دنیای امروز می‌گذرد، پیدا شده است.

اکنون آنچه را که در کتاب: «دراسات فی ولایة الفقیه» به عنوان تنها اشکال ثبوتی انتصابی بودن ولایت فقیه مطرح شده است و همان هم صاحب آن کتاب را به پذیرش نظریه انتخابی بودن مقام ولایت فقیه وادار کرده است، مورد بررسی قرار می‌دهیم و آن اینکه «اگر در يك زمان فقیهان زیادی وجود داشته باشند و همه آنان واجد شرائط امامت و زعامت باشند، کدام يك از آنان از طرف ائمه (ع) به عنوان امام و رهبر مسلمان نصب شده است؟ در پاسخ باید یکی از پنج احتمال را مطرح کرد که هیچ کدام قابل قبول نیست:

یکی اینکه بگوئیم: منصوب از ناحیه ائمه (ع) همه فقیهانند بطوری که آن بزرگواران همه فقیهان را ولایت و زعامت داده‌اند و لذا هر يك از آنان به تنهایی دارای ولایت فعلیه‌ای است که می‌تواند مستقلاً آنرا اعمال کند، ولی این حرف، گفتنی نیست و

هرگز نمی‌توان به این نظریه معتقد شد، زیرا فقیهان، دارای افکار مختلفی هستند و در استنباط احکام هر کس بگونه‌ای نظر می‌دهد و در تشخیص حوادث و پدیده‌های روزمره و موضوعاتی که مورد ابتلاء است مثل جنگ و صلح و مانند اینها، دچار اختلاف شدید می‌گردند، و اگر همه آنها از ناحیه امامان معصوم (ع) ولایت داشته باشند، و اعمال ولایت کنند، هرج و مرج لازم می‌آید و این جز نقض غرض چیزی نیست برای اینکه فلسفه وجودی حکومت حفظ و نظم و وحدت کلمه است.

احتمال دوم اینکه بگوئیم: همه فقیهان به عنوان زمامداران نصب شده‌اند، ولی اعمال ولایت تنها برای یکی از آنان جایز است، لکن این احتمال هم قابل قبول نیست، زیرا اولاً این اشکال متوجه آن است که چگونه آن یکی را که حق حکومت دارد و باید اعمال حکومت کند، تعیین کنیم؟ اگر راهی برای تعیین آن نداشته باشیم جعل و نصب او لغو و بیهوده می‌شود که يك کار قبیح و ناپسندی است و اگر گفته شود: تعیین آن به توسط امت یا اهل حل و عقد یا خود فقیهان انجام می‌گیرد، جوابش این است که پس ولایت فقیه به نصب نیست، بلکه انتخاب سرنوشت آنرا تعیین می‌کند، و این همان است که ما می‌گوئیم نه نصبی که دیگران می‌گویند. و ثانیاً جعل ولایت برای دیگران لغو است.

احتمال سوم این که اگر فقیهان در يك عصر و زمان، زیاد بودند تنها یکی از ایشان نصب می‌شود نه همه آنان، ولی این احتمال هم به همان اشکال شکننده احتمال دوم مبتلاست، زیرا می‌گوئیم: این منصوب را چگونه می‌توان شناخت و تعیین کرد؟! اگر راهی برای آن نیست جعل ولایت برای او لغو و قبیح است و اگر گفته شود: تعیین او به انتخاب انجام می‌شود خواهیم گفت: پس جعل و نصب لغو و بیهوده است و انگهی این همان نظریه انتخابی بودن ولایت فقیه را ثابت می‌کند نه نظریه انتصابی بودن آن را.

احتمال چهارم اینکه بگوئیم: همه فقهاء به ولایت و امامت مسلمانان نصب می‌شوند ولی اعمال ولایت برای هر يك از آنان مقید به توافق و هماهنگی با دیگران است.

و احتمال پنجم اینکه همه فقیهان با هم منصوب ائمه (ع) باشند، بطوری که همه

با هم هماهنگی و چونان امام واحد عمل کنند و بدیهی است که بازگشت این احتمال و احتمال چهارم به يك چیز است» (۱)

به گمان ما جز احتمال اول که ممکن است به اشکال برخورد کند سایر احتمالات هیچ اشکالی را در پی ندارند، زیرا در احتمال دوم می‌توان گفت: همه فقیهان جامع الشرائط از ناحیه ائمه (ع) نصب شده‌اند، ولی تا داناترین و پرهیزگارترین و متعهدترین آنان وجود دارد دیگران حق اعمال ولایت ندارند، و بدیهی است که جعل ولایت برای دیگران لغو و بیهوده نیست، زیرا قانون‌گذار در يك جلسه جعل و اعتبار قانون می‌تواند الی الأبد قانون جعل کند، همانطور که يك رهبر نسبت به فرماندهان لشکر خود می‌تواند در يك جعل و اعتبار، دهها فرمانده را به فرماندهی نصب کند، لکن حق اعمال فرماندهی هر يك را مقید به کشته شدن فرماندهی کند که فعلاً حق اعمال فرماندهی را دارد، و این که در يك جعل و اعتبار همه را نصب کنند، لکن حق اعمال ولایت برای یکی باشد و در صورت پیش آمدی برای آن، حق اعمال ولایت برای یکی دیگر باشد و همینطور، امری است معقول و ممکن و نه تنها هیچگونه لغویتی در آن مشاهده نمی‌شود، بلکه فوائد و آثارش برای هر کس آشکار است.

و اما اشکال اساسی این احتمال آن بود که دارنده حق اعمال ولایت، معین، نیست و چنانچه هیچگاه معین نباشد، جعل و نصبش لغو و بیهوده است و اگر به توسط دیگران معین شود، سر از انتخاب در می‌آورد ولی آشکار و هویدا است که این اشکال اصلاً وارد نیست، بلکه می‌توان گفت قابل اعتناء نیست زیرا آن شخص که حق اعمال ولایت دارد در واقع معلوم است چه اینکه اجمال در واقع معقول نیست، و اما تعیین آن از طرف خبرگان به معنای انتخاب یکی از واجدین شرائط رهبری نیست، تا گفته شود: مدعا، انتصاب است ولی با این فرض سر از انتخاب در می‌آورد، بلکه کار خبرگان، شناخت کسی است که از ناحیه امام منصوب نصب شده است و حق اعمال ولایت دارد، پس مشروعیت ولایت کسی که بوسیله بیّنه یا خبرگان معین می‌گردد به نصب معصوم است

نه به انتخاب خبرگان و نه به تلفیقی از نصب و انتخاب، تا بازگشت نصب بطور کلی یا جزئی به انتخاب باشد.

احتمال سوم هم احتمالی است درست و غیرمبتلا به اشکال زیرا در آن احتمال گفته می‌شود یکی از فقیهان هر زمان از طرف امام معصوم نصب شده است. اشکالی که به این احتمال شده است این است که چگونه باید آن منصوب را تعیین کرد؟ اگر راهی برای تعیین او وجود ندارد؟ نصبش لغو و بیهوده است و اگر راه تعیین او همان انتخاب است، باز می‌گوئیم: نصبش لغو و بیهوده است زیرا امامت به انتخاب تحقق پیدا می‌کند، مگر اینکه کسی به تلفیق از انتخاب و انتصاب قائل شود.

به گمان ما این اشکال هم نظیر اشکال به احتمال دوم است که پاسخش روشن است و آن اینکه داناترین و آگاه‌ترین و متعهدترین و جامع‌ترین فقیهان هر زمان، از طرف امام معصوم (ع) نصب شده است، نظیر اینکه چنین واجد شرائطی به عنوان مرجع تقلید مؤمنان قرار داده شده است و همان‌طور که مشروعیت يك مرجع تقلید به انتخاب او بوسیله بینه یا خبرگان نیست، بلکه او از طرف شرع مقدس مشروعیت پیدا کرده است و بینه یا خبرگان تنها آنرا می‌یابند و از او کشف می‌کنند، در اینجا هم عین همان سخن گفته می‌شود و آن اینکه یکی از فقیهان در هر عصر و زمان منصوب امامان (ع) است و او اگر خود به خود شناخته شود و عوامل گوناگونی در تعیینش نقش داشته باشند، بحثی ندارد و اگر در يك عصر و زمان عده‌ای از فقیهان وجود داشته باشند و بگونه‌ای باشند که شناخت منصوب واقعی را مشکل کنند، با مراجعه به بینه یا خبرگان، این مشکل حل می‌شود، ولی باز هم لازم بذکر است که کار خبرگان، مشروعیت بخشیدن به ولایت فقیه نیست، تا گفته شود: انتصاب، به انتخاب باز می‌گردد، بلکه تنها اثری که کار آنان دارد این است که ولی فقیه واقعی را پیدا می‌کند.

اگر گفته شود: شاید آنچه که فقیهان معین می‌کنند منصوب واقعی نباشد. به عبارت دیگر اگر انتخاب خبرگان نقشی در مشروعیت ولی فقیه داشته باشد، انتصاب به انتخاب برمی‌گردد، و اگر تنها اثرش، کاشفیت از مشروع واقعی و منصوب الهی باشد،

چه بسا اینکه منتخب خبرگان غیر از منصوب امامان از آب درآید و در نتیجه کسی که شایستگی امامت را ندارد، به امامت رسد.

جواب این شبهه آشکاراست، و آن اینکه انتخاب خبرگان هیچ نقشی در مشروعیت ولایت فقیه ندارد، بلکه تنها اثرش همان کشف از منصوب واقعی است، و ناگفته پیداست که خطای آنان در شناخت منصوب واقعی همان راه حلی را دارد که در تمام موارد جمع حکم ظاهری و واقعی مطرح است، چه اینکه اگر شارع بین یا خبره را اعتبار کند باید موارد خطای آنها را جبران کند و گرنه اعتبار آن دو موجب القاء در مفسده و تفویت مصلحت می شود که قبیح است، و این معنی درباره حجیت خبر واحد، و مانند آن نیز جاری است. افزون بر این در مسأله ما بهترین راه همین است که مورد اشاره قرار گرفت؛ زیرا ناگفته پیداست که تعیین شخص شایسته و لایق رهبری از طرف کارشناسان و متخصصین عادل اشتباه کمتری دارد، تا تعیین چنین فردی از ناحیه خود مردم آنطور که قائل به انتخاب می گوید بنابراین، اگر دوران امر بین نصب و تعیین منصوب از طرف خبرگان و انتخاب بوسیله مردم پیش آید و مسأله درصد اشتباه تعیین کنندگان در نظر باشد، تردیدی نیست که اشتباه صورت دوم به مراتب بیشتر است.

از مجموع آنچه که درباره احتمال سوم نوشتیم به خوبی آشکار گردید که اشکال مذکور در کتاب «دراسات» اصلاً بر آن وارد نیست منتهی ممکن است اشکال دیگری بر آن وارد شود و آن اینکه تعلق نصب به یکی از آنان تنها در صورتی معقول است که در بین فقیهان هم عصر یکی از همه دیگران برتر باشد و گرنه جعل ولایت برای یکی ترجیح بلا مرجع است و نصب عنوان «یکی از آنها» بدین جهت معقول نیست که وجود خارجی ندارد، افزون بر اینکه مقام اثباتش به اشکال عدم امکان تعیین منصوب مبتلا می گردد.

جواب این اشکال این است که تردیدی نیست که هیچگاه دو نفر از تمام جهات، عین هم بار نمی آیند و لذا می توان گفت: آن کس که در بین فقیهان از همه کس شایسته تر است نصب می شود. و یا آن کس که به نوعی وصف مرجعی دارد مورد نصب واقع

می‌شود، و کاشف مقام اثبات آن همان خبرگان می‌باشند و چنانچه در این مرحله به ترجیح نائل نشوند، زیرا بسیاری از صفات ممیزه برای انسانها وجود دارد که برای خبرگان قابل تشخیص نیست، از راه قرعه می‌توانند به نتیجه مطلوب نائل شوند چه اینکه در روایات بسیار زیادی آمده است: «القرعة لكل امر مشكل» قرعه برای حل هر مشکلی می‌تواند کارساز باشد، و گفتن ندارد که ما مشکل‌تر از این مسأله نداریم که بخواهیم برای حلش دست نیاز به سوی قرعه دراز کنیم.

بنابراین، مانعی ندارد که خداوند متعال یکی از آنان را که می‌داند دارای شایستگی بیشتری است به عنوان امام‌المسلمین نصب کند و مقام اثبات آنرا به تعیین خبرگان و مانند آن موکول نماید، منتهی ممکن است گفته شود: این امکان هست که در يك زمانی فقیهان آن زمان، همه از تمام جهات، مانند هم باشند و دست کم دو نفر از آنان که از دیگران برترند از جمیع جهات، مثل هم باشند، و روشن است که در این فرض که استحاله عقلی ندارد، مقام ثبوت نصب، مشکل پیشین را دارد.

این اشکال هم به این گونه قابل حل است که اگر چنین موردی پیش آید که البته بسیار بسیار بعید است، خداوند تبارک و تعالی می‌تواند حق حاکمیت را که از آن اوست به هر يك از آنان که می‌خواهد عنایت کند، زیرا هیچ يك از آنان حقی بر خداوند تبارک و تعالی ندارند، تا اگر آنرا به یکی از ایشان دهد، دیگری اعتراض کند که من هم مانند او هستم و چرا او را بر من برگزیدی و ولایت و امامت مسلمانان را به او دادی، بلکه این، حقی است ویژه او که به هر کس عنایت کرد، تفضلی به او نموده است نه اینکه درباره دیگری ستمی کرده باشد، تا گفته شود: این کار ترجیح بلامرجح است و ترجیح بلامرجح، قبیح است.

اگر گفته شود: خواستن و اراده خداوند متعال، گزاف نیست و لذا در فرض یادشده نباید یکی از آنان، نصب گردد.

جواب این است که اگر پذیرفته شود که دو نفر می‌توانند از جهات علمی و کمالی

نظیر هم باشند، لکن این که دو نفر از همه جهات خَلْقی و خُلْقی عین هم باشند هرگز پذیرفتنی نیست و لذا طبیعی است که رفتار آینده آنان متفاوت باشد و در اینجا است که خداوند متعال یکی از آنان را که رفتار بهتری دارد و در راستای اهداف الهی بیشتر تلاش و کوشش می‌کند، نصب می‌کند، زیرا این اندازه تفاوت که در میان افراد انسان اجتناب ناپذیر است می‌تواند تعلق اراده الهی را به یکی توجیه کند افزون بر اینکه ممکن است خود اراده الهی را مرجح نصب یکی از آنان قرار دهیم و در مقام پاسخگویی از تعلق اراده گزافیّه بگوئیم: اینگونه تحلیلهای فلسفی در مدار اموری راه دارد که ما بر آنها احاطه و سلطه کافی داریم نه درباره خداوند متعال که بکلی از دسترس ما بیرون است.

به گمان ما احتمال چهارم بهترین و درست‌ترین احتمالی است که باید داستان نصب را با آن توجیه کرد و آن اینکه همه فقیهان واجد شرائط يك عصر منصوبند و اعمال ولایت یکی، مقید به توافق با دیگران است و بدیهی است که این فرض و احتمال هیچ يك از اشکالات گذشته را ندارد بلکه بهترین و مفیدترین کاری است که می‌توان انجام داد، زیرا اگر ده نفر از فقیهانی که واجد شرائط علم و تقوا و تعهد و مدیریتند از طرف خدا نصب شوند و موظف و مکلف به توافق و وحدت کلمه گردند، بدیهی است که پس از يك یا چند جلسه مذاکره و مشاوره روی يك نفر توافق کنند و دست کم با قرعه یکی را به عنوان زمامداری که باید زمام امور اجتماعی مردم را بدست گیرد به مردم معرفی کنند.

اگر گفته شود: ممکن است بعضی از آنان سرکشی کرده و تسلیم رأی بقیّه نگردد، بلکه نظرش بر این باشد که الا و لا بد باید خودش اعمال ولایت کند و بدیهی است که در این صورت مسأله امامت و زعامت به هرج و مرج کشانیده می‌شود.

جواب این اشکال روشن است زیرا احتمال چهارم این است که اعمال حکومت به توسط یکی از آنان منوط به این است که توافق و هماهنگی دیگران حاصل شود و وقتی که همه بر يك امر توافق کنند و یکی از آنان موافقت نکند از دو حال خارج نیست: یا دلیل و حجّت دارد و یا لجبازی و هواپرستی می‌کند و مصالح مسلمانان را در نظر نمی‌گیرد.

بدیهی است که در صورت دوم شایستگی امامت و شرط زعامت را از دست می‌دهد و تردیدی نیست که اگر از قسم اول باشد، پس از توضیح دیگران و گوش دادن به حرفهای آنان یا قانع می‌شود و دست‌کم می‌پذیرد که قرعه بزنند و به نام هر کس درآمد بر زعامت او توافق کنند، و یا دیگران را قانع می‌کند که باید چنان شود که او می‌گوید. خلاصه اینکه یکی از شرایط امامت، عدالت است و اگر جمعی که همه عادلند و آگاه و به صدد حفظ مصالح اسلام و جامعه مسلمانان توافقتشان بر رهبری یکی از فقیهان ولو بوسیله قرعه کار ممتنع و محالی نیست که مقام ثبوت نصب ولی فقیه را مشکل کند.

احتمال پنجم هم نظیر احتمال چهارم بدون اشکال است و هیچ بُعدی ندارد که مجموع فقیهان شایسته و جامع‌الشرائط بما هم مجموع منصوب شوند و در مقام اعمال ولایت با توافق اعمال ولایت کنند.

اگر گفته شود: اشکالی که در کتاب «دراسات» بر احتمال چهارم و پنجم وارد شده است، مورد تعرض قرار نگرفت و لذا پذیرش هر يك از این دو احتمال که بازگشت هر دو به يك چیز است متوقف بر پاسخگوئی از دو اشکالی است که در آن کتاب بر این دو احتمال وارد شده است: یکی اینکه این احتمالها با سیره عقلاء و متشرعه موافق نیست. و دوم اینکه هیچ کس چنین حرفی را نزده است، تا ما هم چنین سخنی را بگوئیم.

به گمان ما اینگونه سخنان چیزی نیست که قابل اعتناء باشد، زیرا «هیچ کس این را نگفته» دلیل بر بطلان آن نمی‌باشد، بویژه اینکه دانشمندان و کارشناسان فقهی ما چندان به مسائل اجتماعی پرداخته‌اند و عده زیادی از آنان اصلاً مسائل سیاسی و اجتماعی را مهمال گذارده‌اند بنابراین، متعرض نشدن یا قائل نشدن به یکی از این دو احتمال دلیل بطلان یا سستی آن دو نیست.

و اشکال دیگر که می‌گوید این دو احتمال مخالف سیره عقلاء و متشرعه است، نیز نظیر اشکال قبل قابل اعتناء نیست، زیرا تشکیل حکومت و تعیین رهبری در دوره‌های

گذشته بگونه قلدری و غیر مردمی بوده است، و اگر منظور از سیره عقلاء این گونه حکومتها است، افزون بر اینکه اینگونه حکومتها بدست عقلاء تشکیل نشده است و حکام آن حکومتها یا به زور برگردن مردم سوار شده‌اند و یا بطور ولایت عهدی که هیچ يك از آنها مورد توافق عقلاء نبوده است، موافقت و عدم موافقت آنان با حکمی که از طرف شرع جعل شود، چندان اثری ندارد. و اما متشرّعه بما هم متشرّعه و اهل حقّ، حکومتی تشکیل نداده‌اند و سیره‌ای نداشته‌اند، تا کار آنان را کاشف از رضایت رئیس و رهبرشان قرار دهیم، و گونه دیگر تشکیل حکومت و تعیین رهبر را مخالف آن بدانیم. افزون بر اینکه استمرار سیره عقلاء یا متشرّعه بر گونه خاصی از تشکیل حکومت و تعیین رهبر اگر تمام باشد و شرائط حجیت سیره را دارا باشد، از این بیشتر دلالت ندارد که اینگونه تشکیل حکومت و تعیین رهبر از منظر شرع مقدّس درست است و اما گونه دیگر که هیچ اشکال شرعی و عقلی را در پی ندارد، درست است یا نه؟ سیره نمی‌تواند آنرا نفی و اثبات کند، بنابراین، برای ما مایه شگفتی است که کسی بخواهد اینگونه احتمالات را به بهانه مخالفت با سیره مردود بداند بویژه اینکه اگر چنین کسی فقیه باشد.

از مجموع آنچه که در این درس آمد به خوبی آشکار گردید که نصب فقیه برای زعامت مسلمانان در فترت غیبت هیچگونه اشکال ثبوتی ندارد، بلکه بسیار معقول و مأنوس است و لذا باید مقام اثبات آنرا مورد بررسی قرار داد.

درس پانزدهم

انتخاب فقیه در عصر غیبت؟

ما گرچه پس از بحثهای گذشته و تبیین استحاله انتخاب در مرحله ثبوت و اثبات امکان نصب فقیه و ضرورت تشکیل حکومت، هیچ نیازی به نقد ادله معتقدین به انتخاب و ذکر دلیل برای انتصاب نداریم، لکن اهمیت این مسأله و تأثیر شدید عده‌ای ناآگاه از شبهات بعضی از فقهاء معاصر، ایجاب می‌کند که در دو مقام دیگر بحث کنیم: در يك مقام، ادله قائلین به انتخاب را مورد بررسی قرار دهیم و در مقام دیگر ادله قائلین به انتصاب را مطالعه کنیم. اکنون وارد مقام اول می‌شویم.

در کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه» بیست و شش دلیل ذکر شده و چنین پنداشته شده است که این ادله، انتخابی بودن ولایت فقیه را ثابت می‌کنند و لذا صاحب این کتاب که خود از طرفداران سرسخت انتصابی بودن آن بوده، سرانجام بر اثر این شبهات از آن نظریه برگشته و برخلاف همه قائلین به ولایت فقیه، به انتخابی بودن آن معتقد گردیده است. ما گرچه در يك مقاله‌ای که پیش از این به آن اشاره کردیم هفت دلیل از آن بیست و شش دلیل را بطور مفصل و بقیه را بطور مجمل نقد و بررسی کردیم، ولی چون دسترسی به آن مقاله که در ضمن يك مجموعه بزرگی انتشار یافته برای همه میسر نیست، مجدداً بدون مراجعه به آن مقاله این ادله را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱ - دلیل اول:

عقل هر انسانی ضروری بودن حکومت را برای جامعه بشری درك می‌کند، زیرا آنارشیسم مستلزم هرج و مرج و قتل و غارت است و تنها دولت صالحه و عادلانه است که می‌تواند از آن منع کند و آرامش و آسایش را برای جامعه بشری فراهم نماید. و دولت یا به نصب تشکیل می‌شود و یا به انتخابات و یا بزور و غلبه و چون نصب ممکن نیست و یا دلیل ندارد و غلبه قهریه ظلم است پس باید به انتخابات تشکیل شود و این حکم قطعی عقل است که به قاعده ملازمه، شرع هم باید آنرا بپذیرد و لذا بنای عقلاء در تمام تاریخ بر همین گونه بوده است.

جواب این دلیل آشکار است برای اینکه اولاً نتیجه آن این است که مردم حق دارند برای خودشان حکومت تشکیل دهند و برای خود، حاکمی برگزینند، و اما این حاکم فقیه جامع الشرائط باشد یا کس دیگر از این دلیل چیزی فهمیده نمی شود، و این خلاف چیزی است که این کتاب بر آن است و می خواهد آنرا اثبات کند و آن اینکه مردم ملزمند به اینکه فقیه جامع الشرائط را از میان فقیهان موجود انتخاب کنند.

ثانیاً تمام بودن این دلیل متوقف بر این است که دلیلی برای نصب نباشد، زیرا اگر دلیلی عقلی یا نقلی برای نصب فقیه وجود داشته باشد هرگز عقل به انتخابی بودن ولایت فقیه حکم نمی کند و گذشت و پس از این نیز خواهد آمد که ادله فراوانی بر نصب ولایت فقیه داریم، پس این دلیل خود به خود از میان می رود.

و ثالثاً تأیید آن به سیره عقلاء بر انتخاب حکومتگران، ادعائی گزافه است که اصلاً قابل اصغاء نیست، زیرا گرچه تا آنجائی که ما اطلاع داریم بشر دارای حکومت بوده است، ولی هیچ دلیل بر انتخاب اصلح بتوسط مردم یا اهل حل و عقد، وجود ندارد، بلکه تاریخ پر از نشانه‌هایی است برخلاف آن، و با این وضع چگونه می توان ادعای سیره عقلاء را مطرح کرد؟!

۲ - دلیل دوم:

سیره عقلاء در تمام زمانها بر این بوده است که نسبت به بعضی از کارها استنباه کنند، یعنی برای خود نایب بگیرند و آنچه را که انجام دادن آن برای خودشان دشوار و سخت بوده به دیگری واگذار می کردند. بدیهی است که دفاع از سرزمین و درست کردن راهها و وسائل ارتباط برای همه کس کارهای آسانی نیست و لذا برای انجام این گونه کارها کسی را انتخاب می کنند و کارها را به او وامی گذارند، و اجراء حدود و تعزیرات و حل مشکلات مردم و قضاوت در میان آنان نیز از همین باب است، و لذا مردم کسی را به عنوان نایب خود برمیگزینند، تا اینگونه کارها را انجام دهد، چه اینکه، گزینش وکیل و نایب، امری است عقلانی که شارع هم آنرا امضاء کرده است.

به گمان ما این استدلال هم استدلال شگفت‌انگیزی است، زیرا اولاً اول این دلیل با آخرش همخوانی ندارد، زیرا از آغاز آن این چنین معلوم است که دلیل، عبارت از سیرهٔ عقلاء است و صریح پایان آن این است که این دلیل عقده از عقود اسلامی است و بدیهی است که این خلطی آشکار است بین دو نوع دلیل افزون بر اینکه دلیل چهارم همین است که انتخاب، نوعی عقد است که باید به آن وفاء شود و این جز تکرار چیزی نیست.

ثانیاً اگر منظور این است که به سیره تمسک شود، ناتمامی اش روشن‌تر از آن است که به بیان زیادی نیازمند باشد، زیرا سیره در صورتی حجیت دارد که در پیشگاه معصوم (ع) مقرر باشد و او با علم و آگاهی از آن و با توان از رد آن، سکوت کند و تنها در این صورت است که می‌توان گفت سیره یکی از ادلهٔ معتبره است، و گفتن ندارد که نه تعیین حاکم و تشکیل حکومت در زمان ائمه (ع) به انتخاب مردم وجود داشته و نه آنان در فرض وجودش توان رد آنرا داشته‌اند، بلکه روایات زیادی وجود دارد که امامان (ع) حکومتها و حکومتگران زمانهای خودشان را مردود می‌دانسته‌اند پس اگر این فرض را بپذیریم که عقلاء حکومتها و حاکمان زمان ائمه (ع) را تشکیل می‌دادند و آنان را انتخاب می‌کردند، این قابل قبول نیست که ائمه (ع) آن انتخابها را قبول و امضاء نموده‌اند، بلکه تا توانسته‌اند آنرا رد کرده‌اند و اگر هم رد نکرده‌اند برای موانعی بوده است، و آنکه مگر این قابل قبول است که با وجود اصلح و منصوبی مانند علی و حسن و حسین (ع) کس دیگری مورد انتخاب قرار گیرد چه رسد به امضاء آن؟!!

اگر گفته شود: منظور این است که سیرهٔ عقلاء بر استنباه در بعضی از کارها بوده و هست و امامان (ع) با اطلاع از آن، سکوت کرده‌اند و با اینکه می‌توانستند آنرا رد کنند، رد نکرده‌اند، پس معلوم می‌شود که استنباه در بعضی از کارها جایز و روا است و لذا می‌توان مقام رهبری را با انتخابات تعیین کرد، زیرا انتخابات، نوعی توکیل و استنباه است.

جواب این است که اگر پذیرفته شود که استنباه در بعضی از کارها در پیشگاه معصومین تحقق یافته و آنان با آگاهی و توانائی آنرا رد نکرده‌اند، نتیجه‌اش این می‌شود که

استنابه در بعضی از کارها مشروعیت دارد و آیا می‌توان نتیجه مهمله یا جزئیّه را بطور کلیه تلقی کرد؟ خلاصه اینکه اگر سیره بر کار خاصی ثابت شود می‌توان در نظیر آن کار آنرا معتبر دانست و بدیهی است که سرایت آن از کاری به کار دیگر هرگز جایز نیست. مثلاً در صورتی که سیره عقلاء یا متشرّعه بر اینکه به خبر واحد در خصوص احکام عمل می‌کرده‌اند ثابت شود و ردی از طرف معصومین (ع) نسبت به آن وجود نداشته باشد می‌توان گفت: ما هم می‌توانیم به خبر واحد عمل کنیم، زیرا سیره امضاء شده، دلیل آن است و اما هرگز نمی‌توان گفت: چون سیره بر عمل به خبر واحد در احکام مسلم است و ائمه هم آنرا رد نکرده‌اند، پس خبر واحد در باب موضوعات هم حجّت است، زیرا این همان قیاسی است که در مذهب ما باطل است، بنابراین اگر بنای عقلاء بر این بوده است که در خرید و فروش کالاها و کیل و نایب می‌گرفته‌اند و ائمه (ع) هم آنرا رد نکرده‌اند نتیجه‌اش این می‌شود که ما هم می‌توانیم در همین محدوده نایب بگیریم، و اما نیابت و توکیل در مسائل مهمه سیاسی و اجتماعی هم جایز است یا نه؟ از آن سیره خاصّه استفاده نمی‌شود و دست کم قدر متیقن آن همان محدوده خرید و فروش است.

ثالثاً هیچگاه پیش نمی‌آید که همه مردم بر رهبری و امامت يك نفر توافق کنند همانطور که در گذشته چنین بوده است و آنکهی در هر جامعه، افراد زیادی وجود دارند که بر اثر محجوریت نمی‌توانند برای خود امام و راهبر تعیین کنند، بنابراین، نباید ولیّ فقیه‌ی که بتوسط اکثر مردم انتخاب شده است، امام و رهبر همه مردم باشد و در نتیجه نباید درباره کسانی که او را انتخاب نکرده‌اند یا کرده‌اند لکن پس از مدتی پشیمان شده‌اند، امر و نهی و نباید و نبایدی داشته باشد، زیرا وکیل عدّه‌ای از مردم وکیل همانها است نه وکیل همه مردم، و بدیهی است که چنین حکومتی نمی‌تواند حفظ نظم کند و موجب آرامش و آسایش جامعه گردد، زیرا گروه اقلیت نیز باید بتواند برای خودش وکیل و نایب انتخاب کند و کارهای سیاسی و اجتماعی را به او واگذار کند و اینجا است که هرج و مرج سراسر جامعه را فرا می‌گیرد، زیرا چه بسا هر قوم و نژادی بر این امر پافشاری کنند که برای خود، نایب و وکیلی از قوم و نژاد خود برگزینند، و همین نقطه است که مملکت اسلامی را متلاشی می‌کند.

۳- دلیل سوم:

مقتضای قاعده سلطنت این است که هر کسی می‌تواند در اموال خودش به هر نوع که بخواهد تصرف کند و این قاعده هم مورد تأیید روایات است مثل «ان الناس مسلطون علی اموالهم» و هم عقل عملی آنرا درک می‌کند. ناگفته پیداست که اگر مردم بر اموالشان تسلط داشته باشند و به هر گونه که بخواهند تصرف کنند مگر در مواردی که از نظر شرعی منع شده‌اند، بطریق اولی بر نفوس و جانهای خود مسلط خواهند بود، زیرا سلطه بر ذات از حیث رتبه مقدم بر سلطه بر مال است، چه اینکه مال محصول عمل ذات است، پس در رتبه متأخر از ذات است، بنابراین مردم می‌توانند کسی را به عنوان ولی امر خود برگزینند و بر جانهای خویشان مسلط کنند».

این سخن هم فاقد مشی علمی و فنی است و هرگز نمی‌توان با چنین سخنان بی‌پایه و مایه سرنوشت جامعه اسلامی را رقم زد، زیرا اولاً نتیجه این دلیل آن است که مردم این حق را دارند که کسی را بر خود مسلط نکنند نه اینکه ملزم به انتخاب فقیه جامع‌الشرائط باشند آنطور که مورد نظر مستدل است و می‌خواهد ولایت فقیه انتخابی را اثبات کند.

ثانیاً قاعده سلطنت دلیل معتبری ندارد که نسبت به سایر آنچه که از شرع مقدس رسیده است حکومت داشته باشد، و چگونه بنده خدا می‌تواند در برابر مولای خود، سلطه استقلالی داشته باشد؟، بنابراین اگر چنین قاعده‌ای پذیرفته شود، مقید به مواردی است که مولا هیچگونه تصرفی نکرده باشد و لذا انسان نمی‌تواند اسراف و تبذیر کند، در حالیکه متعلق اسراف و تبذیر مال خودش است و طبق قاعده یادشده باید بتواند اسراف و تبذیر کند، بنابراین مفاد قاعده متوقف بر عدم دخالت شرع است و لازمه آن این است که اگر در موردی شارع مداخله کرده باشد نوبت به قاعده سلطنت نمی‌رسد، و چون در موارد حکومت، خدا و رسول خدا مداخله کرده‌اند و خدا پیامبرانش را به عنوان حاکمان روی زمین برگزیده و پیامبر او که درود خدا بر روان مقدسش باد جانشینانش را تعیین

کرده است و ظاهراً فقیهان را نیز خلیفه‌های خود قرار داده است، پس هرگز نوبت به قاعده سلطنت نمی‌رسد.

ثالثاً قیاس در مذهب ما باطل است و هرگز نمی‌توان موردی را بر مورد دیگر قیاس کرد، پس اگر تصرف در اموال برای انسان جایز باشد نمی‌توان گفت چون تصرف او در اموالش روا است، باید در جانش و ذاتش و پیکرش نیز روا باشد، مگر اینکه قیاس، قیاس اولویت باشد، زیرا در قیاس اولویت، انسان یقین پیدا می‌کند به اینکه حکم مقیس علیه در مقیس هم وجود دارد، و مستدل هم در این دلیل به همین پندار آنها فحوا نامیده است، لکن آشکار و هویدا است که در مسأله ما مفهوم اولویت، یا فحوا وجود ندارد زیرا جواز تصرف در آدون نمی‌تواند موجب جواز آن در اعلی باشد، مثلاً جواز ورود انسان جنب در حرم امام‌زاده نمی‌تواند دلیل جواز ورود او در حرم امام معصوم باشد، زیرا اولویت در عکس آن است و لذا اگر دلیلی بر جواز ورود جنب به حرم امام معصوم وجود داشته باشد می‌توان گفت دلالت آن بر جواز ورود به حرم امام‌زاده بطریق اولی است، بخلاف اینکه دلیلی بر جواز ورود به حرم امام‌زاده دلالت کند، و مسأله ما از این قسم دوم است، زیرا تردیدی نیست که مال آدون از نفس است و لذا اگر قاعده سلطنت بر جواز تصرف در آن دلالت کند نمی‌توان گفت: دلالت آن بر نفس و جان بطریق اولی است، زیرا اولویت در عکس آن است نه در اصل، بنابراین، قاعده سلطنت بر اموال به هیچ وجه، بر سلطنت بر نفوس دلالت ندارد، و قیاس جواز تصرف در نفوس بر تصرف در اموال، از بدترین انواع قیاس است که حتی قائلین به جواز قیاس در فقه نمی‌توانند آنها تجویز کنند، چه رسد به کسانی که بطلان قیاس جزء مسلّمات مذهبشان است.

رابعاً مقتضای قاعده سلطنت این است که هر کسی می‌تواند در مال خودش تصرف کند و ما اگر از اشکالات گذشته چشم‌پوشی کنیم و بپذیریم که چنین انسانی می‌تواند در ذات و جانش نیز تصرف کند، نتیجه این می‌شود که هر کسی می‌تواند در مال و ذات و جان خودش تصرف کند چه اینکه هر کسی بر مال و جان و ذات خودش مسلط است، ولی پر واضح است که نتیجه آن این نمی‌شود که ولایت فقیه به انتخاب است نه به

انتصاب زیرا همانطور که مکرراً گذشت در هیچ عصر و زمانی همه مردم بر انتخاب يك فقيه هم رأی و هم عقیده نمی‌شوند، بلکه در عالمی که ما داریم غالباً مردم به منطقه و نژاد و قوم خودشان متمایل می‌شوند و در نتیجه هر قومی، کسِ خاصی را که هم زبان و هم نژاد خودشان است بر نفوسشان مسلط می‌کنند و نتیجه جز هرج و مرجی که این مستدل در ولایت انتصابی پنداشته است چیز دیگری نخواهد بود، بنابراین چون امیال و خواسته‌ها و افکار مردم متفاوت و گوناگون است هیچگاه بر فقیه واحدی توافق نمی‌کنند و لاجرم لازمه جواز تسلیط هر کسی شخص خاصی را این است که به تعداد زبانها و نژادها و مناطق و اقوام و عشایر، حکومت و حکومتگر تعیین شود که هرگز با این وضع نمی‌توان به آنچه که برای آن حکومت تشکیل می‌شود دست یافت. و گفتن ندارد که هیچ دلیلی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان رأی اکثریت را برای دیگران حجت و معتبر دانست. به عبارت دیگر طبق قاعده سلطنت، هر کسی می‌تواند دیگری را بر خودش مسلط کند نه بر دیگران پس اکثریت بر اساس قاعده سلطنت، نمی‌توانند فقیهی را بر نفوس اقلیت مسلط کنند و به اصطلاح برای همه، رهبر تعیین کنند، بنابراین، از اوهام است اگر بخواهیم ولایت انتخابی فقیه را با قاعده «الناس مسلطون علی أموالهم» ثابت کنیم و هرگز چنین استدلالی از يك فقیه آشنا به علم فقه قابل قبول نیست

۴ - دلیل چهارم:

انتخاب والی برای ولایت و تفویض امور اجتماعی به او، و قبول او این انتخاب را نوعی معاهده و معاهده عقلانی است که بین امت و والی منعقد می‌شود و لذا مشمول اطلاعات و عموماتی چون «یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود» می‌شود، و تمام روایاتی که بر صحت عقود عقلانی دلالت می‌کند بر صحت این انتخاب نیز دلالت می‌کند. افزون بر اینکه ادله وجوب وفا به شرط نیز آنرا واجب الوفا می‌کند بنابراین می‌توان گفت: انتخاب ولی فقیه برای زمامداری، عقدی است عقلانی و هر عقد عقلانی بر اساس ادله وجوب وفای به عقد و وجوب وفای به شرط، صحیح و واجب الوفاء است، پس متعین در ولایت فقیه همان انتخاب است نه انتصاب.

این استدلال هم درست نیست زیرا اولاً اگر چنین سخنی تمام باشد و انتخاب، عقد عقلائی باشد باید با هر کس که دارای شرائط عامه معاهده است بسته شود، صحیح و نافذ باشد و در نتیجه هیچگونه اختصاصی به ولایت فقیه و انتخاب شخص فقیه جامع الشرائط ندارد، در حالیکه استدلال کننده به این دلیل معتقد است که اُمت باید این معاهده و بیعت را با فقیه جامع الشرائط انجام دهد.

ثانیاً اگر انتخاب رهبر سیاسی عقدی است عقلائی و محکوم به احکام عقود عقلائیه باید صحیح باشد که هر قوم و ملتی و هر شهر و روستائی با کسی که او را خوب می شناسند و به او اعتماد دارند، چنین عقدی را ببندند و کارهای اجتماعی خود را به او واگذار کنند، در حالیکه استدلال کننده چنین حکومت‌های گوناگون و کوچک و بزرگ را موجب هرج و مرج و اختلاف و نزاع می داند.

ثالثاً خطابات و عموماًتی که وفای به عقد و شرط را لازم و واجب می دانند متوجه کسانی هستند که عقدی بسته و شرطی کرده اند و گذشت که هیچگاه پیش نیامده و نخواهد آمد که تمام اُمت بر انتخاب شخص واحدی توافق کنند تا آیه «اوفوا بالعقود» آنان را ملزم به وجوب وفا بکند، مثلاً در يك انتخاباتی که انجام می گیرد و چند نفر کاندید می شوند همه آنان تعدادی رأی می آورند و عده زیادی در این انتخابات شرکت نمی کنند و عده ای هم صلاحیت شرکت کردن را ندارند و مدتی پس از انجام انتخابات صلاحیت پیدا می کنند. حال اشکال این است که آیا آنهایی که به هر علت در انتخابات شرکت نکرده اند ملزم به وجوب وفا هستند یا نه؟ بدیهی است که وجوب وفا نسبت به آنان، منتفی به انتفاء موضوع است، پس رهبر منتخب رهبر اینان نخواهد بود و اینان هیچگونه التزامی به اوامر و نواهی او ندارند و او هم حق هیچگونه تصرفی در کارهای مربوط به ایشان را ندارد. و از این مشکل تر اینکه اگر ده نفر کاندید شده اند و همه دارای آراء زیادی شده اند باید طبق این دلیل بپذیریم که هر گروهی با کسی معاهده کرده و عقدی بسته و او هم پذیرفته است پس همه آن ده نفر رهبر این جامعه شده اند و همینطور ممکن است هزار نفر کاندید شوند و هر يك از آراء بالائی برخوردار گردد. آیا می توان این نظریه را

پذیرفت؟ آیا دلیل و مدرکی وجود دارد که خطاب «اوفوا بالعقود» را به کسی که حائز آراء بیشتری شده و کسانی که به او رأی داده‌اند اختصاص دهیم؟! و اگر چنین دلیلی وجود داشته باشد که قطعاً ندارد، معنایش این خواهد بود که دیگران که تقریباً نصف جمعیت جامعه را تشکیل می‌دهند و به ضمیمه کسانی که در انتخابات شرکت نکرده‌اند اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، بدون رهبر باشند و ملزم به رعایت هیچ حکم حکومتی که رهبر منتخب دارد نباشند و او هم حق هیچگونه تصرفی در کارهای آنان را نداشته باشد، و آیا این گونه انتخاب رهبر به هرج و مرج منجر نمی‌شود، و آیا آنان مثل اقلیتی که برای خود و کیلی قرار داده‌اند حق ندارند در مملکت و شهر خودشان کس دیگری را گزینش کنند و با او عقد و معاهده‌ای داشته باشند؟!!

رابعاً هیچ دلیلی نداریم بر اینکه انتخابات بگونه متداول بلکه مطلق انتخاب عقد باشد، تا گفته شود: مشمول اطلاق و عموم مثل «اوفوا بالعقود» می‌شود، و بدیهی است که تمسک به آیه یاد شده برای اثبات مدعا از باب تمسک به عام در شبهه مصداقیه است که بالاتفاق جایز نیست زیرا دست کم این است که در عقد بودن چنین عملی شك داریم و وقتی در عقد بودن آن شك داشته باشیم، آشکار است که نمی‌توانیم به آیه و مانند آن تمسک کنیم زیرا تمسک متوقف بر صدق عقد و احراز آن است و گرنه شبهه مصداقیه عام خواهد بود.

خامساً بر فرض اینکه انتخاب نوعی عقد باشد نمی‌توان گفت: مشمول ادله وجوب وفا به عقد می‌شود، زیرا عقد در صورتی واجب الوفاء است که معقود علیه یعنی چیزی که عقد بر آن بسته می‌شود، امری باشد که در اختیار متعاقدین است و اینکه انتخاب ولایت و قبول آن، جزء اختیارات مردم است یا خداوند متعال، اول بحث است و باز تمسک به ادله وجوب وفا به عقد برای اثبات مدعا، از قبیل تمسک به عام در شبهه مصداقیه است. بدیهی است که برخی از این اشکالات به شرط بودن و لزوم وفای به شرط نیز وارد است. افزون بر اینکه اطلاق شرط بر معاهده ابتدائی روشن نیست، و ظاهر این است که منظور از «المسلمون عند شروطهم» و مانند آن، شروط ضمنیه است نه ابتدائیه مانند انتخاب ولایت فقیه.

اگر گفته شود: مستدل مدعی است که انتخاب رهبری، کاری عقلانی است که در تمام اعصار و امکانه حتی در عصر حجر مرسوم و متداول بوده است و آیه «اوفوا بالعقود» هم به عقود عقلانیه نظر دارد، پس باید این عقد را هم شامل شود.

پاسخ این است که اولاً عقد بودن چنین کاری معلوم نیست و ما نمی‌دانیم که انتخاب رهبر بوسیله مردم عقد هست یا نه. و ثانیاً بر فرض اینکه عقد باشد نمی‌توان آنرا مشمول آیه و مانند آن دانست، زیرا گذشت که آیه، عقودی را می‌گوید که معقود علیه یعنی مورد عقد در اختیار متعاقدين باشد و اینکه انتخاب رهبر در اختیار آنان هست یا نه اول کلام است و اما اینکه گفته شد: انتخاب والی از قدیم الايام حتی در عصر حجر دائر و رائج بوده است و لذا امری است عقلانی و آیه ناظر به عقود عقلانیه است، جوابش این است که از کجا می‌گوئید: انتخاب رهبر، در میان عقلای عالم دائر و رائج بوده است و حتی در زمانی که مردم در بین کوهها و سنگها هم زندگی می‌کرده‌اند و با آلات و ابزار سنگی شکار می‌کرده‌اند نیز چنین بوده است؟ آیا این گونه نظر دادن موجب آن نمی‌گردد که نظریه درست و مستدل دیگر انسان نیز سست و بی‌پایه جلوه کند، بنابراین، منتهای مماشات این است که بگوئیم شك داریم که آیا انتخاب رهبر از عقود هست که مردم اختیار آنرا دارند یا نه؟ شك داریم که آیا عقلا چنین کاری را می‌کرده‌اند یا نه؟ نیاز به گفتن ندارد که خدا و پیامبرش و ائمه هدی همه این سیره را بر فرض قبولش درهم شکسته‌اند و انتصاب را بر انتخاب مقدم داشته‌اند پس اگر امروزه در حقانیت یکی از آن دو شك کنیم باید حکم محض را که انتصاب است استصحاب کنیم.

۵ - دلیل پنجم:

آیات و روایاتی در اسلام وجود دارد که شورا و مشورت در کارها را مورد ستایش قرار می‌دهد، مثل اینکه در آیه ۳۸ سوره شوری آمده است: «و أمرهم شوری بینهم»، پس شوری و مشورت از منظر شرع مقدس ما ممدوح است، پس می‌توان نتیجه گرفت که اگر خبرگان ملت بنشینند و در يك یا چند جلسه با شور و مشورت، فقیهی را به ولایت و

زعامت برگزینند، کاری است ممدوح و مقبول، چه اینکه کلمه «امر» در «و أمرهم شوریٰ بینهم» منصرف به حکومت است و از طرفی هم رأی و مشورت خبرگان رأی و مشورت ملت و اُمت است، و لذا می‌توان گفت: انتخاب رهبری با شور و مشورت که به صورت انتخابات دو مرحله‌ای در می‌آید مورد قبول شرع مقدّس است و باید قبول کرد که ولایت فقیه به انتخاب است نه انتصاب.

این استدلال هم فاقد ملاحظات فنی است و هرگز نمی‌توان با اینگونه دست‌آویزها سرنوشت اُمت اسلامی را رقم زد و اکنون به مناقشات آن اشاره می‌شود:

یکم: اگر این استدلال تمام باشد، معنایش این است که مردم این حق را دارند که سرنوشت خودشان را در رابطه با مسأله حکومت با مشورت هم حلّ و فصل کنند و مقتضای اطلاق آن این است که نتیجه مشورتشان به هر جا منتهی شود مشروع و مقبول است و بدیهی است که روی این تحلیل و اطلاق هیچ وجهی برای محدود کردن اهل شورای به چند فقیه وجود ندارد همانطور که محدود کردن منتخب به فقیهان و ولایت فقیه بدون وجه و دلیل است، در حالیکه استدلال‌کننده در هر دو طرف، قائل به محدودیت است و جدّاً به ولایت فقیه معتقد است، در حالیکه مقتضای این دلیل چیز دیگری است.

دوم: اگر پس از چندی که حکومت اسلامی تشکیل شده و در راستای خواسته‌های مردم موفق نبوده در یک مشورت مجددی که انجام می‌دهند بر این امر توافق کنند که حکومت فقیهان سود بخش نیست، بلکه باید فلان فاسق را حاکم قرارداد، باید این مستدل بپذیرد که دیگر کار نظام اسلامی و حکومت ولایی پایان رسیده است زیرا خداوند متعال کار مردم بویژه مسائل سیاسی و حکومتی آنان را به خودشان واگذار کرده تا پس از مشورت با هم هر که را صالح می‌دانند زعیم و والی خود قرار دهند و آنان اینک که به مشورت نشسته‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که ولایت فقیه سودمند نیست زیرا در ولایت فقیه باید محدودیت‌هایی را بپذیرا گشت و آنان نمی‌توانند در برابر این محدودیت‌ها سر تسلیم فرود آورند. و آیا این است ولایت فقیه‌ی که این استدلال‌کننده بزرگوار از آن دم

می‌زند و برای اثباتش کتاب می‌نویسد؟!

سوم: اساس این استدلال، آیه شریفه سوره شوری است که به آن اشاره شد، در حالیکه اصلاً این آیه ربطی به مسأله حکومت و مانند آن ندارد بلکه ظاهر این است که درباره مسأله خاصی نازل شده است و آن اینکه از مردمی که به نام انصار معروف شده بودند ستایش می‌کند که آنان کسانی هستند که پیش از اسلام در کارهایشان بر اساس شوری عمل می‌کردند، پس آیه در مقام بیان يك کبرای کلی نیست که بطور مطلق و نسبت به همه کارها و همه مردم شوری را مورد امضاء و ستایش قرار دهد.

چهارم: استدلال به آیه شوری متوقف بر این است که کلمه «امر» به معنای حکومت باشد، در حالیکه احدی این استظهار را قبول ندارد، بلکه خود این مستدل نیز در کتاب اصولیش، خلاف این را گفته است، و ناگفته پیداست که استعمال آن در معنای حکومت اگر ثابت شود دلیل بر آن نمی‌شود که معنای موضوع له آن حکومت است، بلکه در همان مواردی که خیال می‌شود در معنای حکومت استعمال شده خیالی است که منشأش خلط بین مفهوم و مصداق است، ولی بر فرض اینکه در آن معنی استعمال هم شده باشد، استعمال، اعم از حقیقت و مجاز است و لذا نمی‌تواند دلیل این باشد که آن معنی، معنای حقیقی آن است، بنابراین چه معنای آن، فعل باشد و چه «شیئی» و چه مشترك بین شیئی و طلب و چه مشترك بین چند معنای دیگر و این معانی، استدلال به آن برای اثبات مدعای مستدل تمام نیست؛ زیرا بر فرض اینکه حکومت یکی از مصداق معنای آن باشد، اراده آن از این لفظ، متوقف بر تمامیت اطلاق آن است و انعقاد اطلاق برای هر لفظی متوقف بر تمامیت چند مقدمه است که مقدمات حکمت نام دارند، و ناگفته پیداست که آن مقدمات در اینجا تمام نیستند، زیرا ظاهر کلام این است که خداوند متعال به صدد بیان اصل مشروعیت شوری است و معلوم است که بنابراین، به افراد و مصداق و موارد و شرائط آن کاری ندارد، پس در مقام بیان تمام مراد نیست، و چون یکی از مقدمات حکمت این است که متکلم در مقام بیان تمام مراد باشد مقدمات

حکمت تمام نمی‌شود و در نتیجه اطلاق برای لفظ «أمرهم» منعقد نمی‌گردد. و استدلال به آیه ناکام می‌ماند.

پنجم: در آیه شوری نیامده‌است که «الأمر شوری بینهم» تا گفته شود: امر به معنای حکومت است، پس منظور این است که حکومت در بین آنان بر اساس شور و مشورت است، بلکه آیه یادشده می‌گوید: «و أمرهم شورای بینهم» یعنی کار آنان یعنی کاری که مربوط به آنان است، و آیا تشکیل حکومت و تعیین حاکم کاری است که مربوط به مردم است یا مربوط به خدا؟ این اول کلام است و بحث ما در اینجا همین است و تمسک به خود آیه برای اثبات آن، تمسک به عام در شبهه مصداقیه آن است که جایز نیست، پس نمی‌توان گفت: آیه شوری دلیل انتخابی بودن ولایت فقیه است، زیرا دست کم این است که برای ما معلوم نیست که تعیین حاکم کار مردم است یا کار خدا، بلکه ما بر این عقیده‌ایم که کار خدا است، زیرا تعیین پیامبران و نصب ائمه می‌تواند نشانه صحت این مدعا باشد.

ششم: اگر همه این حرفها را ندیده بگیریم و از همه چشم‌پوشی کنیم باز هم آیه یاد شده هیچ دلالتی بر انتخابی بودن حاکم اسلامی یا ولایت فقیه ندارد زیرا این آیه می‌گوید «و أمرهم شورای بینهم»، و اگر «أمر» را به معنای حکومت بگیریم آنطور که مستدل به آن معتقد است، معنای آیه این می‌شود که حکومتشان بر اساس شوری انجام می‌شود و بدیهی است که این معنی هیچ ربطی به ولایت فقیه ندارد، زیرا در ولایت فقیه همه کارها بر اساس برداشت و استنباط ولی فقیه انجام می‌شود و در واقع حکومت، حکومت فقه اسلامی است منتهی با نظارت و وساطت ولی فقیه و این چه ربطی به حکومت شورائی دارد که برنامه‌ها و تصمیمها همه بر اساس نظر مشورتی اعضای شوری تنظیم و عملی می‌گردند، بنابراین آیه شوری بکلی اجنبی از مسأله ولایت فقیه است.

هفتم: کلمه امر دارای معنای روشنی نیست و از طرفی هم قطعاً شوری در تمام امور و موارد ممدوح و مقبول نیست و خود همین، موجب اجمال و ابهام بیشتر معنای

«امرهم» می‌شود، و در نتیجه آیه شوری مجمل می‌گردد، ولی پس از بررسی و دقت در قرآن بویژه با توجه به این نکته که آیات قرآن در بسیاری از موارد یکدیگر را تفسیر می‌کنند، آشکار می‌گردد که منظور از مشورت، مشورت درباره چگونگی اجراء ولایت است نه درباره اصل آن، زیرا در آیه ۱۵۹ سوره آل عمران خطاب به پیامبر آمده است که با آنان مشورت کن ولی وقتی تصمیم گرفتی با توکل بر خدا آنچه را که تصمیم گرفته‌ای اجراء کن و ناگفته پیدا است که این مشورت در زمینه اجراء ولایت و اوامر ولی است، و قدر متقین از شوری و مشورتی که در سوره شوری آمده است همین معنی است و اگر این را نپذیریم لاجرم آن آیه مجمل می‌گردد و هیچگونه استفاده‌ای از آن ممکن نمی‌شود. افزون بر اینکه آیه شوری بیش از مدح شوری چیز دیگری را نمی‌فهماند و اما پس از شور و مشورت چه باید کرد و تصمیم با نظر همه اعضا مشورتی است یا اکثریت و یا کس دیگر، آیه نسبت به آن ساکت است و اطلاق در این باره معنی ندارد و لذا از این جهت هم این کریمه مجمل می‌شود و حداکثر با آیه آل عمران می‌توانیم آنرا از اجمال بدرآوریم لکن این تبیین برخلاف نظریه انتخاب است بلکه آیه را مربوط به مشورت درباره اجراء ولایت می‌داند آن هم مشورتی خاص نه آنچه که امروزه متداول است:

۶- دلیل ششم:

برخی از آیات و روایات تکالیف و وظایفی را برای امت اسلامی ثابت می‌کند مثل بریدن دست دزد و امر به معروف و نهی از منکر و قتال و مبارزه با دشمنان اسلام و مسلمانان و اجراء حدود و تعزیرات. و ناگفته پیدا است که استفاد از ظواهر این خطابه‌ها و جوب اینگونه تکالیف است ولی امثال آنها کاری نیست که از دست تک تک افراد جامعه برآید، بلکه به تشکیلات و نظام اجتماعی و سیاسی و قضائی پر قدرتی نیازمند است، پس تشکیل حکومت و انتخاب رهبر حاکم از باب مقدمه واجب، واجب می‌شود، و امت اسلامی برای تمکن از امثال این تکالیف باید حکومت تشکیل دهند و رهبر آنرا انتخاب کنند.

این استدلال هم فاقد ارزش علمی است و هرگز يك کارشناس مسائل فقهی به خود اجازه نمی‌دهد که برای اثبات مسأله مهمی چون انتخابی بودن رهبر در جامعه اسلامی به اینگونه دست‌آویزهای بی‌پایه و مایه تمسک کند و نگارنده با شناخت خوبی که از وضع علمی مستدل دارد باورش نمی‌شود که اینگونه سخنان از او صادر شده باشد، مُتتهی اینها چیزهائی است که در کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه» آمده است و گویا اینها به عنوان مؤید و احتمالاتی مطرح شده است و منظور این بوده است که با اجتماع آنها اطمینانی حاصل شود، لکن اگر این نکته مورد توجه بوده است، بسیار ناشیانه عنوان شده است زیرا هرگز اینگونه امور بی‌اعتبار و فاقد ارزش فنی موجب اعتبار و اطمینانی نمی‌گردد و انسان نمی‌تواند در مقام استدلال به اموری پردازد که شاید مجموعه‌ای از آنها طرف مقابل را قانع کند، زیرا اینگونه برخورد، برخوردی نیست که از نظر منطقی قابل قبول باشد.

اکنون با چشم‌پوشی از این عیب بزرگ مشهود در این استدلال مانند گذشته‌ها به مناقشات وارده بر آن اشاره می‌کنیم:

یکم: این استدلال مانند برخی از استدلالهای گذشته، غرض استدلال‌کننده را ثابت نمی‌کند، و اگر تمام باشد مفادش این است که بر مردم واجب است که حکومتی تشکیل دهند و حاکمی برای خود برگزینند، تا بدینوسیله بتوانند تکالیفی چون اجرا حدود و امر به معروف و نهی از منکر را امثال کنند و دیگر در این دلیل نیامده است که جمعی از فقیهان بعنوان خبرگان گرد هم آیند و یکی از فقیهان را به عنوان رهبر جامعه اسلامی برگزینند بلکه این دو چندان ربطی به هم ندارند و دست کم محدود کردن منتخب به فقیه و انتخاب‌کنندگان به خبرگان از این دلیل استفاده نمی‌شود، در حالیکه غرض استدلال‌کننده این است که با این دلیل انتخابی بودن ولایت فقیه را اثبات کند نه تشکیل حکومت و تعیین رهبر بطور مطلق که در این استدلال آمده است.

دوم: این دلیل متوقف بر این است که مقدمه واجب، واجب باشد و وجوب

انحصاری هم داشته باشد. به عبارت دیگر اگر مقدمه واجب، واجب باشد و در مسأله ما آن مقدمه منحصر به تشکیل حکومت بر اساس انتخاب ولایت فقیه باشد ممکن است کسی بگوید: تشکیل حکومت به این سبک از باب مقدمه واجب، واجب است، پس باید با انتخاب ولی فقیه، حکومت تشکیل داد در حالیکه تقریباً همه فقیهان من جمله مستدل محترم، نظرشان بر این است که مقدمه واجب، واجب نیست، پس این استدلال ناکام است و نیز بدیهی است که تحقق مقدمه یادشده منحصر به این نیست که فقیهی با انتخاب مردم در رأس حکومت قرار گیرد تا مردم بتوانند اجراء حدود و امر بمعروف و نهی از منکر کنند، بلکه راههای دیگری هم برای آن وجود دارد، مثل اینکه فقیهی بدون رضایت مردم حکومت دینی تشکیل دهد و به اجراء حدود و امر به معروف قیام کند و یا غیر فقیهی همین کار را انجام دهد و یا مردم غیر فقیه را برای رهبری خود برگزینند و با او شرط کنند که در حکومتش تمام تکالیف یادشده را به اجراء درآورد.

سوم: اگر بپذیریم که مقدمه واجب، واجب است، آیات مورد اشاره بر این امر دلالت می کنند که تشکیل حکومت برای اجراء حدود و تمکن از امر به معروف و مبارزه با دشمنان اسلام و مسلمانان، لازم است، اما این حکومت که باید به عنوان مقدمه واجب تشکیل شود، چگونه باید تشکیل شود هیچ دلالتی در این آیات بر آن وجود ندارد، بلکه آیات یادشده نسبت به آن ساکتند، بنابراین، آیات مزبور برای اثبات اینکه در متن اسلام و دین ما حکومت مورد توجه تام قرار گرفته است و دین از حکومت و حکومت از دین جدا نیست و بسیاری از مسائل دینی و فقهی بدون تشکیل حکومت در متن دین، قابل اجراء نیست، بسیار مفید و قابل استفاده اند و اما گونه تشکیل حکومت و تعیین رهبر اصلاً در این آیات مورد اشاره واقع نشده است، و لذا این آیات هیچگونه دلالتی بر گونه تشکیل حکومت و تعیین رهبر ندارند، بلکه تنها چیزی که ممکن است از آنها استفاده شود این است که حکومت در اسلام وجود دارد و مردم مسلمان باید برای رسیدن به اهداف عالی خود و تمکن از امثال برخی از تکالیف به تشکیل حکومت اقدام نمایند، ولی همانطور که پیش از این گذشت و پس از این نیز خواهد آمد تشکیل حکومت دینی امری است

عقلانی و مورد اتفاق همه کسانی که از خرد کاملی برخوردارند و به دین‌شناسی آراسته‌اند، پس این آیات به همان حکم روشن عقلی ارشاد می‌کنند، و بر فرض اینکه مفید حکمی تعبّدی و مولوی باشند، آن حکم لزوم و وجوب تشکیل حکومت است نه چیزی بیش از آن.

۷ - دلیل هفتم:

آیاتی در قرآن کریم وجود دارد که بر استخلاف انسان بر روی زمین و استعمار او سرزمینها را و به ارث بردن آن دلالت دارد و بدیهی است که خلافت انسان در روی زمین اطلاق دارد و اطلاقش مفید جواز تصرف تکوینی و تشریحی او است و گفتن ندارد که تصرف تشریحی شامل تشکیل حکومت هم می‌شود. افزون بر اینکه در برخی از این آیات آمده است که عمران و آبادی زمین در دست آدمیان است و عمران تکوینی بدون حکومت عادلانه میسر نیست، پس از این آیات استفاده می‌شود که انسان می‌تواند تصرفات تکوینی و تشریحی داشته باشد و از جمله تصرفات تشریحی تشکیل حکومت است.

اگر خود استدلال‌کننده به این دلیل اشکال نمی‌کرد، شك و تردید و شگفتی ما از اینگونه دلیل تراشیها به آخرین درجه می‌رسید ولی او پس از استدلال به این دلیل و ذکر آیات زیادی در همین راستا دلیل را علیل دانسته و اطلاق را مورد انکار قرار داده و تمام آیات رابی ربط به مسأله حکومت دانسته است، بنابراین، نیازی به نقد و بررسی ما نیست ولی معذالك می‌گوئیم: این استدلال بکلی فاقد ارزش است زیرا اولاً همانطور که مستدلّ محترم اشاره کرده است آیات مورد اشاره هیچ ربطی به مسأله حکومت و تشکیل آن ندارند چه اینکه دسته‌ای از آنها مسأله خلافت را مطرح کرده‌اند و ممکن است منظور از خلافت خلافت آیندگان و جانشینی آنان نسبت به گذشتگان مورد نظر باشد، نه خلافت آدمیان از خداوند منان. و دسته دیگر آنها مسأله خلافت آدم را عنوان کرده است و این دسته گرچه همان خلافت و جانشینی از خدا را می‌گوید، لکن احتمال بسیار قوی برخلاف نظر مستدلّ است زیرا ممکن است منظور، خلافت خصوص حضرت آدم باشد

نه همه آدمیان و ظاهر آیه هم همین است، بنابراین، آیات یادشده ربطی به تشکیل حکومت بدست مردم ندارند.

ثانیاً بر فرض اینکه این آیات، تشکیل حکومت را نیز شامل شوند هیچ ربطی به ولایت فقیه ندارند.

ثالثاً بر فرض اینکه تشکیل حکومت و ولایت فقیه هم مورد نظر این آیات باشد مدّعی کسی که این ادّله را برای اثبات انتخابی بودن ولایت فقیه مطرح کرده است، به این آیات ثابت نمی‌شود؛ زیرا منتهای دلالت آنها این است که آدمیان برای رسیدن به کمال مطلوب باید حکومت دینی تشکیل دهند و در روی زمین بدنبال عدل و قسط باشند و اما این حکومت چگونه باید تشکیل شود به انتخاب یا شوری یا انتصاب یا بگونه دیگر، آیات یاد شده نسبت به آن، چیزی ندارند و بحث فعلی ما این است که تعیین حاکم بدست کیست؟ بدست خدا و ائمه هدی یا مردم کوی و برزن و بازار؟

۸ - دلیل هشتم:

پس از قتل عثمان بدست مردم همه مردم به سوی خانه حضرت علی علیه السلام هجوم بردند و از او درخواست کردند که زعامت و امامت آنان را بپذیرد، ولی آن حضرت دست ردّ به سینه آنان زد و به آنان گفت: «مرا رها کنید و به سراغ دیگری روید؛ زیرا کاری که در پیش روی ما است چهره‌های گوناگون و رنگهای متفاوتی دارد، نه می‌توان به آن دل بست و نه عقل و فکر تحمل آنرا دارد. بدرستی که آفاق، تاریک و ابری شده و راه راست ناشناخته مانده است. و بدانید که اگر من این کار را بپذیرم به رأی و نظر خودم عمل می‌کنم و به حرف و ملامت هیچ کس گوش نمی‌دهم و اگر مرا رها کنید من هم مانند یکی از شما خواهم بود و شاید شنواتر و مطیع‌تر از شما نسبت به کسی که او را ولی‌آمر خود قرار می‌دهید، و وزارت من برای شما بهتر از امارت من برای شماست»^(۱)

از اینکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) با مردم اینگونه برخورد کرده و مسأله تعیین حاکم را مربوط به آنان دانسته است، آشکار می‌شود که این حق مردم است که برای خود ولی امر انتخاب کنند، پس باید قبول کرد که ولایت فقیه انتخابی است و باید خود مردم آنرا انتخاب کنند نه انتصابی و کاری که باید از طرف خداوند متعال تعیین گردد آنگونه که فقیهان می‌گویند.

این استدلال هم غیر فنی و غیر قابل اعتناء است و شگفتا که یک مجتهد برای اثبات مدعایش به چنین اموری استدلال کند و اینک به مناقشاتی که بر آن وارد است اشاره می‌کنیم:

یکم: ما در فقه و استنباط فروع فقهی پیش از هر چیز باید سند روایاتی را که به آنها استدلال می‌کنیم مورد بررسی قرار دهیم و همین مستدل، پیش از طرح این حدیث، احادیث فراوانی را که فقیهان به آنها تمسک کرده‌اند و انتصابی بودن ولایت فقیه را به آنها اثبات کرده‌اند به این بهانه مردود دانسته است که مرسله و یا مانند آنند پس چرا در اینجا به این فکر نیفتاده و به سخنی استشهاد و استدلال کرده است که اصل حدیث بودنش ثابت نشده است، زیرا این سخن در تاریخ طبری به امام علی (ع) نسبت داده شده و به سندی نقل شده است که در آن سند شخص کذاب و دروغگوئی وجود دارد که احدی به او اعتماد ندارد، و شواهد دیگری در متن آن وجود دارد که دروغ بودن آنرا آشکارتر می‌کند و خوانندگانی که میل جستجوی بیشتری دارند می‌توانند برای آشنائی به آن شواهد و نشانه‌های دروغ بودن این سخن و دست کم برای حصول علم به اینکه آن شخص، کذاب و دروغگو است به جلد ششم شرح نهج البلاغه علامه شیخ محمد تقی شوشتری رجوع کنند. خلاصه اینکه صدور این کلام از امام علی (ع) برای ما ثابت نشده است، تا بتوانیم فرع کوچکی را با آن اثبات کنیم چه رسد به مسأله مهمی چون انتخابی بودن ولایت فقیه.

دوم: همانطور که در درسهای مربوط به غدیر گذشت جزء مسلمات تاریخ ما این است که علی (ع) در غدیر خم از طرف خدا و رسولش به عنوان امام و زعیم امت اسلامی

برگزیده شده، پس وقتی آنحضرت امام منصوب است و از طرف خدا موظف به اقامه قسط و عدل، چگونه ممکن است از زیر بار این وظیفه الهی شانه خالی کند؟ و چگونه می‌توان گفت: «أمر المؤمنین می‌گوید: این کار کار خود شما است و لذا بروید سراغ کس دیگری غیر از من؟ آیا این خلاف حکم خدا نیست؟ مگر داستان غدیر به فرمان خدا و به مدیریت «ما ینطق عن الهوی» بوجود نیامده است؟ مگر مفاد حدیث غدیر نصب علی (ع) به امامت نیست؟ پس چگونه علی (ع) می‌گوید این کار کار شماست و بروید کس دیگری را انتخاب کنید در حالیکه طبق داستان غدیر این کار، کار خداست و امامت آنطور که از آن داستان بر می‌آید و خطبه شقشقیه بر آن گواهی می‌دهد حقّ علی (ع) است که از طرف خدا به این منصب نصب شده است و امام هرگز سخنی بر خلاف این نمی‌گوید، بنابراین یا این سخن، گفته آن حضرت نیست و یا منظور او چیز دیگری است.

سوم: اگر از همه این سخنان چشم‌پوشی کنیم که البته نمی‌توان چشم‌پوشی کرد و بپذیریم که سند این حدیث تمام است و این گفته، گفته مولای متقیان علی علیه‌السلام، هیچ سودی برای مستدل ندارد، زیرا حرف خاصی در مورد خاصی گفته شده و نمی‌توان چیزی از آن استفاده کرد که برای موارد دیگر مفید باشد، بلکه او این سخن را برای کسانی گفته که ذهنشان با آنچه که در سقیفه گذشته مانوس بوده است و او که کاملاً می‌دانسته آنان فردا تاب تحمل عدالت او را ندارند، برای اتمام حجّت بر آنان و اینکه خود شما مرا انتخاب کردید نه اینکه من طالب آن باشم، این سخن را بیان داشته است نه اینکه حقّ مسلم خود را ندیده بگیرد و کار خدا را کار مردم بداند، بلکه جای دغدغه‌ای نیست که امام (ع) در صورتی که این سخن، سخن او باشد، می‌خواهد از آن سست عنصرانی که آنانرا خوب می‌شناسد اعتراف بگیرد، تا مبادا فردا در برابر عدالت گستری او بهانه‌گیری کنند.

۹ - دلیل نهم:

در تاریخ طبری آمده است که محمد حنفیه گفته: من به هنگام کشته شدن عثمان در کنار پدرم بودم و وقتی پدرم خبر کشته شدن او را شنید به خانه‌اش رفت ولی یاران رسول خدا وارد منزلش شدند و گفتند این مرد کشته شد و می‌دانید که مردم رهبر

می‌خواهند و ما امروز شایسته‌تر از تو کسی را نمی‌شناسیم چه اینکه هم سابقه تو از همه بیشتر است و هم از همه بیشتر به رسول خدا نزدیکی، پدرم گفت: این کار را نکنید زیرا وزارت من برای شما بهتر از امارت من است. آنان گفتند: نه به خدا ما تا با تو بیعت نکنیم از اینجا نمی‌رویم. پدرم گفت: پس باشد تا به مسجد رویم زیرا بیعت با من نباید پنهانی باشد، بلکه باید با رضایت همه مسلمانان انجام گیرد.

همانطور که پیدا است امام علیه‌السلام در این سخن، امامت را به رضایت مردم وابسته کرده و مشروعیت آنرا ناشی از پذیرش آنان دانسته است.

ناگفته پیدا است که این داستان همان داستانی است که در دلیل هشتم مورد استفاده قرار گرفت و لذا تمام اشکالاتی که به آن استدلال وارد شد به این هم وارد می‌شود بویژه اینکه نباید يك فقیه آشنا به مبانی فقه به يك قصه‌ای که در يك کتاب تاریخی آمده تمسک کند ولو اینکه دلالت آن دلالتی صریح و نص در مطلوب باشد چه رسد به اینگونه تعبیرات که اصلاً دلالتی بر مطلوب ندارند.

۱۰ - دلیل دهم:

در کتاب کامل ابن اثیر آمده است: «چون روز بیعت با علی رسید و آن روز، روز جمعه بود همه مردم در مسجد جمع شدند و علی آمد و بر فراز منبر بالا رفت و گفت: مردم! این امر شماست و کسی در آن حق ندارد مگر اینکه شما او را امیر خود قرار دهید و ما دیروز اختلاف داشتیم و من پذیرش این کار را خوش نداشته و ندارم ولی شما بر ولایت من پافشاری کردید».

این سخن دنباله همان داستان مذکور در دو دلیل پیشین را گزارش می‌دهد و همه اشکالات وارد بر آن دو دلیل بر این دلیل نیز وارد است، بویژه اینکه امیر(ع) که ولی‌امر منصوب به ولایت است، این سخنان را - اگر درست باشد - می‌گوید و چگونه کسی که ولایت انتصابی دارد و خدا و رسول خدا او را به این امر نصب کرده‌اند می‌گوید: اگر کسی را شما امیر قرار ندهید حق امارت ندارد؟ و آیا این بدان معنی نیست که من تا به حال

حقّ امارت بر شما را نداشته‌ام بلکه کسانی که مورد انتخاب شما بوده‌اند این حقّ را داشته‌اند. و اگر معنای آن این است بطلان آن قطعی و حتمی است زیرا قطعاً کسی که از طرف پیامبر و خدا نصب شده است حقّ امارت دارد چه مردم او را انتخاب کرده باشند و چه نکرده باشند، بویژه اینکه امام(ع) در سخنانی که به سند صحیح از او نقل شده است خودش را صاحب حقّ دانسته در حالیکه مردم دور دیگران جمع شده بودند و امارت دیگران را پذیرفته بودند، پس اینها نشانه‌هائی قطعی است بر دروغ بودن این داستانها و اگر هم راست باشند، هدف امام(ع) جدال أحسن بوده است و خواسته با این سخنان پیمان محکمی از آنان بگیرد، تا فردا که او بدرستی آنرا می‌شناخت در حال سرخوردگی از عدالت امیر(ع) دبه در نیاورند.

۱۱ - دلیل یازدهم:

در نهج البلاغه آمده است: شوری تنها برای مهاجرین و انصار است، پس اگر بر شخصی توافق کنند و آنرا امام و رهبر بنامند، این مورد رضایت خدا قرار می‌گیرد، و چنانچه کسی با تصمیم آنان مخالفت کند، چه با اسلحه و چه با بدعت‌گذاری باید او را وادار به تسلیم کنند و چنانچه نپذیرد با او به جهت انتخاب مسیری غیر از مسیر مؤمنان مبارزه نمایند».

این جمله را مستدلّ به عنوان دلیل یازدهم مطرح کرده است ولی هیچگونه اشاره‌ای نکرده است که چه دلالتی بر انتخابی بودن ولیّ فقیه دارد؟ و گویا نظرش به این است که در این کلام آمده است: «فان اجتمعو علی رجل و سموه اماماً کان ذالک لله رضاء» چه اینکه مفاد این جمله آن است که اگر آنان مردی را امام خود نامیدند مورد رضایت خدا است و این می‌رساند که انتخاب امام بدست اُمت است و اگر اُمت کسی را انتخاب کنند خدا هم به آن راضی است.

به گمان ما این هم سخن عجیبی است زیرا اولاً این کلام قسمتی از نامه منسوب به امام علی علیه السلام است، و سند درست و حسابی ندارد پس از حیث سند فاقد اعتبار است.

ثانیاً این کلام خاصی است که در مورد خاصی بیان شده است و آن اینکه امام علی (ع) در نامه‌ای که به معاویه‌ای نوشته است می‌فرماید همان کسانی که با ابوبکر و عمر بیعت کرده‌اند با من هم بیعت کرده‌اند و چنانچه مهاجرین و انصار بر رهبری کسی اتفاق داشته باشند، امامت او مورد رضایت خدا است، یعنی چون همه آنان بر امامت و رهبری من اتفاق و اجماع دارند و مرا همه آنها قبول دارند حرف تو چیست؟ همانطور که پیدا است این کلام خاصی است که در مورد خاصی وارد شده است و ناگفته پیدا است که نمی‌توان از آن این کبرای کلیه را استفاده کرد که هر مجتمعی از مردم اگر بر رهبری کسی اجتماع کنند مورد رضایت خدا است و گرنه امام علی (ع) ضمناً کار خلفاء سه‌گانه را مورد رضای خدا می‌داند در حالیکه أدله قاطعه‌ای برخلاف آن و حقانیت آن حضرت وجود دارد که در درسهای پیشین به بعضی از آنها اشاره شد.

ثالثاً حضرت امیر با این سخنان معاویه را مورد جدال احسن قرار داده است نه اینکه خود او در برابر نصب خدا و رسول او به انتخاب مردم تکیه کند، زیرا در درسهای گذشته آشکار گردید که آن حضرت در موارد زیادی به حدیث غدیر و مقام انتصابی ولایتش، تمسک کرده و بدیهی است که اگر او از ناحیه رسول خدا منصوب بوده که بوده بلکه از ناحیه خدا به امامت نصب شده است، ممکن نیست که بگوید: اگر کسی مورد انتخاب مردم قرار گرفت حق با او است و خدا هم به آن رضایت دارد، مگر اینکه منظورش این باشد که اگر امام به حقی که مشروعیتش را از طرف خدا گرفته و مردم هم دور او را گرفته‌اند دیگر جایی برای دغدغه و سرکشی وجود ندارد، یا منظور این باشد که ای معاویه تو که مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر را به بیعت مهاجرین و انصار می‌دانی، اینک همان مهاجرین و انصار با من بیعت کرده‌اند پس حرف تو چیست و چرا سرکشی می‌کنی؟!!

رابعاً در این عبارت آمده است که اگر همه مهاجرین و انصار بر کسی اتفاق کنند زیرا ضمیر «اجتمعوا» به «المهاجرین و الأنصار» رجوع می‌کند و در آن زمان مسلمانان یا مهاجر بوده و یا جزء انصار و این کنایه از این است که اگر همه مسلمانان روی کسی اتفاق

نظر داشته باشند امامت او مورد رضایت خدا است و ناگفته پیداست که این معنی برای اثبات مقام رهبری با انتخاب اکثریت کافی نیست، بلکه چنین چیزی وجود خارجی ندارد حتی در بیعت خود حضرت امیر(ع) منتهی^۱ چون منظور امام(ع) جدال با معاویه است عبارت را بطوری آورده است که هم خلاف واقع نباشد و هم معاویه ملزم و محکوم گردد و این بالاترین درجه بلاغت است و کمتر کسی است که بتواند این چنین سخن سرائی کند.

۱۲ - دلیل دوازدهم:

در يك نامه‌ای که منسوب به امام علی(ع) است آمده که آن حضرت فرمود: «پیامبر خدا با من معاهده کرد و گفت: ای فرزند ابوطالب ولایت اُمّت من برای تو است، پس اگر این را پذیرفتند و با رضایت روی آن اتفاق نظر پیدا کردند حکومت بر آنان را بپذیر و اگر اختلاف کردند آنان را به حال خود رها کن»

از این سخن استفاده می‌شود که امر حکومت مربوط به اُمّت است و انتخاب ایشان بدون اثر نیست، گرچه اثر آن در طول نصب است.

به گمان ما این استدلال هم شگفت‌انگیز است و اشکالات زیادی دارد: یکی اینکه این نامه نیز فاقد سند معتبر است.

دیگر اینکه پیامبر با جمله «یا بن ابیطالب لك و لاء اُمّتی» حضرت امیر را به امامت و ولایت نصب کرده است و دیگر چگونه بدنبال آن انتخاب اُمّت را نیز جزء علّت تامّه انتصاب می‌داند؟ آیا نصب پیامبر کافی نیست و پیامبر نمی‌تواند برای خود جانشین و خلیفه تعیین کند آنهم به اذن و دستور خداوند مالك الملوک؟ آیا مستدلّ چنین چیزی در ذهن دارد؟! پس منظور این است که من تو را به ولایت بر این اُمّت نصب کردم ولی در مقام اجراء و اعمال آن، سعی کن که موجب تفرقه اُمّت اسلامی نگردی، بلکه آن را در يك جور رضایت عمومی اعمال کن.

و سه دیگر اینکه این سخن خاصی است که راجع به مورد خاصی صادر شده

است و هرگز نمی‌توان از آن يك کبرای کلیه برای همه تاریخ استفاده کرد.

۱۳ - دلیل سیزدهم:

در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید آمده است که پیامبر فرمود: «اگر ولایت علی را بپذیرید او را، راهنمایی هدایت شده خواهید یافت».

همانطور که می‌بینید پیامبر توله را به اُمت اسلامی نسبت داده است.

واقع امر این است که هر چه جلوتر می‌رویم استدلال بر انتخابی بودن ولایت فقیه را سست‌تر و بی‌پایه و مایه‌تر می‌یابیم و چنین کلماتی قابل نقل و نقد نیستند، زیرا يك جمله‌ای که هیچ سند و مدرکی ندارد و هیچگونه ربطی به مسأله ما ندارد چگونه می‌تواند دلیل علیل انتخابی بودن ولایت فقیه باشد؟

۱۴ - دلیل چهاردهم:

در نامه‌ای از نامه‌های امام حسن مجتبی (ع) به معاویه آمده است: «چون علی به راه خودش رفت . . . مسلمانان مرا به ولایت بعد از او قبول کردند . . . پس سرکشی و اصرار بر باطل را رها کن و تسلیم چیزی باش که مردم در آن داخل شده‌اند یعنی بیعت با من را چون دیگران بپذیر، زیرا تو می‌دانی که من نسبت به ولایت بر مردم از تو شایسته‌ترم».

از این حدیث آشکار می‌گردد که انتخاب ولی امر حق مسلمانان است و بس .-

این سخن هم از سخنانی است که يك فقیه و آشنا به فن استدلال و استنباط به خود جرأت تلفظ به آنرا نمی‌دهد، چه اینکه اولاً آنچه که مورد استدلال واقع شده قسمتی از سخن طولانی است که ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین آنرا نامه امام حسن مجتبی به معاویه پنداشته است، و هیچ راهی وجود ندارد که ما از آن راه صحت این نسبت را احراز کنیم. به عبارت دیگر از نظر فنی این عبارت فاقد سند است و هیچ معلوم نیست که کلام امام مجتبی (ع) باشد.

ثانیاً این سخن، کلام خاصی است که در باره قضیه خاصی وارد شده است و هیچ دلیل و مدرکی برای تعدی از موردش نداریم، مگر اینکه القاء خصوصیت کنیم ولی ناگفته پیدا است که القاء خصوصیت کار آسانی نیست بویژه در مواردی که حکم خاص از خصوصیت‌های استثنائی برخوردار باشد مانند مسأله ما زیرا انتخاب یاران پیامبر و دیدگاه آنان که با او معاشرت داشته‌اند با انتخاب دیگران که تابعین پیغمبر را هم ندیده‌اند از زمین تا آسمان فرق می‌کند، پس نمی‌توان خصوصیت مورد را القاء کرد، بویژه اینکه این مورد دارای خصوصیت نصب است یعنی مردم کسی را به امامت قبول کرده‌اند که امام منصوب بوده است. حال فرض را بر این بگذاریم که ظاهر کلام این است که انتخاب مردم در چنین موردی مؤثر است بدیهی است که نمی‌توان آنرا به موارد دیگر که دارای چنین خصوصیتی نیستند تعدی داد، مگر اینکه انسان بخواهد اعمال قیاس باطل کند.

ثالثاً مگر امام حسن (ع) امام منصوب نیست؟ اگر امام حسن (ع) امام منصوب است که جزء ضروریات مذهب ما است و مستدل نیز آنرا قبول دارد، چگونه ممکن است امامی که مشروعیت امامتش از ناحیه نصب است بگوید باید تسلیم من باشی زیرا مردم مرا انتخاب کرده‌اند و لذا من مشروعیت دارم؟! آیا این، تناقض نیست؟ مگر اینکه از باب جدال احسن وارد شده باشد، یعنی چون معاویه و همفکرانش به مردم سالاری و انتخاب معتقد بودند، امام مجتبی (ع) آنان را طبق عقیده خودشان محکوم می‌کند، بنابراین، دیگر نمی‌توان حقانیت انتخاب را از آن مجادله امام مجتبی استفاده کرد.

۱۵ - دلیل پانزدهم:

در صلح‌نامه امام حسن مجتبی با معاویه آمده است: «با او مصالحه کرد بر اینکه ولایت امر مسلمانان را به او واگذارد به شرط اینکه به کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره خلفاء صالح عمل کند، و اینکه معاویه هیچ حقی برای تعیین کسی به عنوان ولی عهد ندارد، بلکه امر بعد از او به شورای بین مسلمانان واگذار می‌شود».

«از این حدیث به خوبی آشکار می‌شود که اگر - به هر دلیلی نتوانیم در باره

حکومت به نصّ عمل کنیم، نوبت به شورای بین مسلمانان می‌رسد و باید به آراء آنان مراجعه کرد».

این دلیل هم همان اشکالات گذشته را دارد، زیرا اولاً سند این صلح‌نامه به اینگونه مخدوش است و از نظر فنی صحیح و مورد وثوق نیست و لذا نمی‌توان به آن استدلال کرد.

ثانیاً اگر امام حسن (ع) به منظور اینکه مسلمانان را از سلطه جنایتکارانه معاویه نجات دهد، این شرط را علیه او می‌کند که پس از معاویه، امر به شورای مسلمانان، واگذار شود، چه ربطی به این دارد که بگوئیم: تعیین رهبر در عصر غیبت به انتخاب مردم است؟! آیا اینگونه استدلالها مستلزم پیدایش فقه جدید نیست؟!!

ثالثاً دلیل معتبر داریم که امام منصوب بعد از علی (ع) امام حسن (ع) است و بعد از امام حسن امام حسین (ع) است و همینطور تا دوازدهمین پیشوای معصوم، و با این وضع چگونه می‌توان گفت: امام حسن در این کلام می‌خواهد بگوید: امر حکومت در هر موردی که نتوان به نصّ عمل کرد بدست مردم است؟! پس این سخن امام (ع) در صورتی که نوشته امام (ع) باشد به این جهت بیان شده است که مطمئن بوده است که اگر بعد از معاویه مسأله تعیین حکومت به شورای مسلمانان واگذار شود شوری جز او در صورتی که در قید حیات باشد و امام حسین (ع) در صورتی که امام حسن در گذشته باشد کس دیگری را انتخاب نمی‌کند نه اینکه مشروعیت ولایت از ناحیه انتخاب حاصل شود آنطور که مستدل می‌گوید.

۱۶ - دلیل شانزدهم:

در کتاب سلیم بن قیس و مجالس شیخ طوسی روایتی از پیامبر (ص) نقل شده است که دلالتش بر مدّعی ما آشکار است و آن اینکه پیامبر (ص) فرمود: هیچ اُمّتی امرشان را در اختیار غیر اُعلم نگذاشتند مگر اینکه کارشان به تنزل و رکود در آمد». عبارت روایت چنین است: «ما ولّت اُمّة امرها رجلاً قطّ و فیهم منّ هو اُعلم منه الا لم یزل امرهم یذهب سفالاً حتی یرجعوا الی ما ترکوا».

همانطور که اشاره شد دلالت این روایت بر اینکه انتخاب ولایت فقیه به دست اُمت است امری واضح و آشکار است .

این دلیل هم علیل است و بدون تردید نمی‌توان با اینگونه تعبیرات ، سرنوشت جامعه را رقم زد ، بلکه کوچکترین فرع فقهی را نمی‌توان با اینگونه دست‌آویزها استنباط کرد ، چه رسد به مسأله ولایت فقیه که از اُهم مسائل اسلامی است ، زیرا :

أولاً سند این روایت گرچه به چند طریق نقل شده است لکن از نظر فنی قابل خدشه و مناقشه است .

ثانیاً این روایت به صورت يك جمله خبریه راجع به گذشته‌ها عنوان شده است و لذا نمی‌توان گفت : منظور از آن جواز انتخاب ولایت بدست مردم است بلکه پیامبر به صدد بیان این معنی است که در تصدی هر کاری باید آگاه‌ترین و ماهرترین شخصی را در آن زمینه برگزید ولی گذشتگان که کارشان به انحطاط گرائیده است برای این بوده است که این قاعده عقلانی را رعایت نکرده‌اند ، بنابراین ، این روایت گرچه با القاء خصوصیت ، آینده را هم شامل می‌شود ، لکن از جهت معنای مورد نظر یعنی اینکه باید در رأس هر کاری ، کسی قرار بگیرد که از همه دیگران آگاه‌تر است و این اگر برخلاف مدّعی مستدل دلالت نکند مطمئناً بر وفاق آن دلالت ندارد . خلاصه اینکه روایت یاد شده ، بر جواز و عدم جواز انتخاب امام به وسیله اُمت دلالت ندارد ، بلکه در مقام بیان این است که اگر اُمت‌های گذشته به انحطاط کشیده شده‌اند و اگر ملت‌هایی که در تاریخ سرگذشتشان را می‌خوانیم شکست خورده‌اند برای این بوده است که عدّه‌ای از جاهلان و نادانان را بر سر کارها قرار داده بودند . و اما اینکه آیا اصل انتخاب آنان درست بوده است یا نه؟! اگر روایت بر ناروایی آن دلالت نکند تردیدی نیست که بر جواز آن دلالت ندارد .

ثالثاً اگر کلمه «أمرها» به معنای حکومت باشد جای توهم استدلال یاد شده هست ، و گویا مستدل بر همین اساس به آن استدلال کرده است ، ولی ناگفته پیداست که «أمر» به معنای حکومت نیست گرچه حکومت و ولایت ، یکی از مصادیق آن است ،

بنابراین باید پذیرفت که «امر» به معنای کار است و منظور از روایت همان است که اشاره شد و آن اینکه باید کار را به کارشناس ارشد و متخصص سپرد، و تا آگاه‌تر و داناتر در بین است نباید به سراغ دیگری رفت، و به نظر می‌رسد که پیامبر جریان بعد از ارتحال خودش را در نظر آورده که با وجود علی و آگاهان دیگری به سراغ جاهلانی رفتند که موجب سرشکستگی اسلام و مسلمانان شدند، و پیامبر در این سخن - اگر سخن او باشد بر این کوه فکران حجّت را تمام کرده است.

۱۷ - دلیل هفدهم:

در کتاب «عیون أخبار الرضا» آمده است: «هر کس در بین شما ظاهر شود و چنین تصمیم بگیرد و اراده کند که بین جماعت مسلمانان تفرقه بیندازد و امر اُمّت را غصب کند و بدون مشورت ولایت را متولّی گردد، او را بکشید».

این استدلال نیز فاقد اعتبار است زیرا اولاً روایت عیون مانند سایر روایاتی که به آنها استدلال شد، از حیث سند تمام نیست و يك فقیه این حق را ندارد که به چنین روایات ضعیف‌السندی استدلال کند.

ثانیاً بر فرض اینکه سندش تمام باشد هیچ ربطی به مسأله ما ندارد، زیرا پیامبر (ص) در این دستورالعمل می‌فرماید: اگر کسی به صدد غصب حکومت بر مردم بر آمد و ظالمانه آنرا در دست خود گرفت او را از پا در آورید، و گفتن ندارد که این مضمون هیچگونه دلالت و اشارتی بر مراد مستدلّ که انتخابی بودن ولایت فقیه است، ندارد، زیرا اضافه با کمترین مناسبت جایز است، پس هرگز «امر اُمّت» بر این دلالت ندارد که اُمّت در انتخاب حاکم، نقش دارند و باید آنرا انتخاب کنند.

۱۸ - دلیل هیجدهم:

در صحیح بخاری که یکی از کتابهای روایتی اهل سنت است آمده: پیامبر فرمود: «هیچ قومی که زن متولّی امرشان گردد، رستگار نمی‌شوند».

فساد استدلال به این سخن از آنچه که در دلیل پیشین ذکر شد آشکار می‌گردد،

چه اینکه این سخن مانند آن گفته نه سند دارد و نه کمترین دلالتی بر مراد مستدل.

۱۹ - دلیل نوزدهم:

در کتاب «سلیم بن قیس» آمده است: خدا و اسلام بر همه مسلمانان واجب کرده‌اند پس از اینکه امامشان مرد یا کشته شد . . . پیش از تعیین امامی عقیف، عالم، با تقوی، و عارف به قضا و سنت هیچ کاری نکنند و هیچ پدیده‌ای پدید نیآورند و دست و پایشان را تکان ندهند و به هیچ کاری آغاز نکنند» یعنی قبل از تعیین امام برای خود، هیچ کار دیگری نکنند و دست به هیچ عملی نزنند، بلکه اول امام خود را تعیین کنند، آنگاه به دنبال کارهای دیگر خود روند.

در این حدیث به صراحت بیان شده است که انتخاب امام و رهبری حق مردم است بلکه مردم مکلف به آن هستند و پیش از هر کاری باید به آن پردازند و این می‌رساند که تعیین امام و انتخاب آن از اوجب واجبات بر مردم است، پس باید پذیرفت که ولایت فقیه انتخابی است نه انتصابی.

شاید بتوان گفت: این دلیل از همه آنچه که تاکنون برای اثبات مدعای یاد شده ذکر گردید دلالت روشن‌تری دارد، لکن اولاً سندش تمام نیست، زیرا نه سلیم بن قیس مورد توثیق کسی واقع شده و نه کتابش خالی از مناقشه است، بلکه مواردی در کتابش وجود دارد که نشان می‌دهد ساخته و پرداخته شخص خاصی بوده است نه روایات امیرالمؤمنین (ع) بنابراین نمی‌توان براساس روایتی که در آن کتاب است و روایت کسی است که توثیق ندارد، به استنباط فرعی ساده پرداخت چه رسد به تعیین سرنوشت مسأله به این مهمی؟!

ثانیاً آنچه در این روایت آمده است این است که باید مردم برای خودشان امام تعیین کنند و «امام» معنای مطلقى دارد زیرا به معنای مطلق پیشوا است و لذا پیش نماز را امام جماعت می‌گویند و پیش نماز در روز جمعه را امام جمعه می‌نامند و همینطور، بنابراین، اگر هیچ قرینه‌ای در کلام نباشد بعید نیست که بتوانیم آنرا بر رئیس حکومت

یعنی والی حمل کنیم، ولی اگر قرینه‌ای در کلام باشد باید بر اساس آن قرینه عمل کنیم و در این روایت قرینه‌ای وجود دارد که این حمل را مشکل می‌کند، و آن کلمه «عارفاً بالقضاء» است، بلکه می‌توان ادعا کرد که سایر صفاتی که برای امام ذکر شده است با قاضی مناسبت بیشتری دارند، زیرا در این روایت آمده است «أَنْ يَخْتَارَ وَالْأَنْفُسَهُمْ إِمَاماً عَفِيفاً عَالِماً وَرِعاً وَ عَارِفاً بِالْقَضَاءِ وَالسُّنَّةِ». ما گر چه این را می‌پذیریم که والی هم باید دارای این صفات باشد، لکن اگر این کلام برای همه اذکار تاریخ بیان شده است، با قاضی مناسبت است تا والی و دست‌کم این تردید را ایجاد می‌کند که مبدا منظور از این امام، قاضی باشد و لذا لفظ را از ظهور در والی می‌اندازد.

اگر گفته شود: تعیین قاضی بدست مردم نیست، تا امیر المؤمنین در این کلام بفرماید مردم، مکلف به تعیین قاضی هستند، پس حمل امام بر قاضی بعید است.

جواب این است که منظور این است که نباید جامعه بدون قاضی باشد و اگر قاضی شهر از دنیا رفت یا ترور شد باید مردم قضاوت قاضی دیگری را قبول کنند، چه بطور قاضی تحکیم که حق تعیین آن بدست خود مردم است منتهی با سبق نصب عام و چه بطور قاضی حکومتی که حاکم آنرا نصب می‌کند که در صورت دوم معنای روایت این می‌شود که مردم قاضی حکومت را پذیرا شوند و در برابر نصب قاضی واجد چنین شرائطی دبه در نیاورند.

ثالثاً چگونگی می‌توان پذیرفت که در حکم خدا و حکم اسلام تعیین رهبر و والی بدست مردم سپرده شده و امام علی (ع) این معنی را گزارش می‌کند و معذالک در خطبه شفشقیه و دهها مورد دیگر از غصب حقش بدست غاصبان امت شکوه می‌کند، در حالیکه اگر تعیین و انتخاب رهبر بر مردم واجب است و حق انتخاب از آن مردم شده است، با این شکوه‌ها و با نصب او بتوسط پیامبر (ص) قابل جمع نیست بلکه با نصب امام حسن بتوسط خود امام علی (ع) قابل جمع نیست و همینطور نصب سایر امامان، زیرا این تأکید برای اختیار امام بتوسط مردم با مذهب ما سازش ندارد، چه اینکه در

مذهب ما اصل بر نصب امامت است نه انتخاب مردم و تخصیص عموم در این روایت به غیر عصر غیبت که قطعاً زمانش طولانی‌تر از عصر غیبت است زیرا بعد از ظهور امام زمان (ع) نیز عصر حضور و عصر نصب است، تخصیص اکثر است خلاصه اینکه ظاهر این روایت در صورتیکه از اشکال دوم چشم‌پوشی کنیم، قابل قبول نیست و با مذهب شیعه نمی‌سازد و لذا باید گفت: منظور از اختیار، اختیار در طول انتصاب و برای اجراء و پیاده کردن دستورات امام منصوب است که از آن به بیعت تعبیر می‌شود، یعنی پس از مردن امام و رهبر باید مردم فرد لایقی که به رهبری آنان نصب شده است مورد اختیار آنان نیز قرار گیرد و بطور جد با او بیعت کنند و او را تنها نگذارند آنگونه که با حضرت علی پس از ارتحال پیامبر انجام دادند و بیست و پنج سال آزار آن یگانه مرد تاریخ را خانه‌نشین کردند، و بنظر می‌رسد که امام (ع) به نفی اینگونه سست عنصری اشاره دارد نه به آنچه که مستند آنرا انتخاب می‌نامد و با داستان شوم سقیفه بنی ساعده مناسبت دارد. هرگز چنین چیزی از مرلا علی (ع) صادر نمی‌شود، چه اینکه او نتیجه آن انتخاب را چونان استخوانی در گلو و خاری در چشم توصیف کرده است.

۲۰ - دلیل بیستم:

در نامه اهل کوفه به امام حسین (ع) آمده است: خدای را سپاس که دشمن ستمگر عنود شما را در هم شکست همان که از روی فرصت طلبی بر گرده اُمت سوار شده بود و با شرارت اُمر این اُمت و بیت‌المالش را غصب کرده بود و بدون رضایت ایشان بر آنان حکومت می‌کرد».

و در پاسخ امام (ع) آمده است: «من برادر و پسر عموی خود و کسی را که مورد اعتماد من و از خانواده من است یعنی مسلم بن عقیل را به سوی شما می‌فرستم، و چنانچه او برایم بنویسد که نظر همه شما و نظر صاحبان عقل و فضل شما همان است که شما در نامه‌هایتان برای من نوشته‌اید به سوی شما خواهم آمد».

مردم کوفه، امامت را اُمر اُمت دانسته‌اند و رضای اُمت را در آن اعتبار کرده‌اند و

امام حسین (ع) هم رأی مردم و اهل حل و عقد را ملاک آن قرار داده است و همه اینها از این حقیقت پرده بر می دارد که ولایت فقیه امری است انتخابی نه انتصابی.

این استدلال هم بسیار شگفت‌انگیز و ناباورانه است، زیرا اولاً هیچ معلوم نیست که نامه یاد شده نوشته کدام کوفی عهد شکن و دروغگو است، و آنگهی اگر ثابت شود که شخص حبیب بن مظاهر آنرا نوشته است نظر او که برای ما حجیت ندارد. خلاصه اینکه این نامه هم مانند سایر روایات بی سر و ته فاقد سند است و هرگز نمی توان به آنها تمسک کرد.

ثانیاً مکرراً گذشت که اضافه به کمترین مناسبت و ارتباط امکان پذیر است یعنی کمترین ارتباط حکومت به مردم اضافه آنرا به آنان تصحیح می کند، در حالیکه مردم در هر حکومتی کسانی هستند که حاکم بر آنان حکومت می کند و ناگفته پیداست که این اندازه ارتباط برای اضافه «امر» به معنای حکومت به سوی مردم کاملاً کافی است، بنابراین بسیار خطا است که اگر بخواهیم از اضافه حکومت به مردم این را استفاده کنیم که پس انتخاب حاکم بدست مردم است، آنطور که این مستدل پنداشته است.

ثالثاً امام حسین (ع) در پاسخ نامه های کوفیان گفته است: من کسی را به سوی شما می فرستم تا معلوم شود که شما راست می گوئید یا نه؟ آیا همه شما مرا یاری می کنید یا نه؟ اگر آشکار گردد که همه شما طرفدار من هستید به سوی شما خواهم آمد و معنای این آن است که اگر شما برای پیاده کردن ولایت من آماده هستید و دستورات و لائی مرا اجرا می کنید من به سوی شما خواهم آمد و بدیهی است که معنای این سخن آن نیست که اگر همه شما به من رأی می دهید و با رأی خود به امامت و ولایت من مشروعیت می بخشید و مرا به امامت انتخاب می کنید من به سوی شما می آیم و گرنه نمی آیم، زیرا چگونه کسی که از طرف خدا بوسیله پیامبر و امام پیش از خود به امامت نصب شده، و مشروعیت ولایتش را از ناحیه خدا گرفته است، و خودش را امام به حق می داند و لذا در برابر یزید که اکثریت را طرفدار خود کرده است قیام نموده، در اینجا مشروعیت خود را وابسته به رأی مردم می داند؟ آیا جمع بین این دو در کلام امام (ع) ممکن است؟ مگر اینکه بگوئیم: منظور از این نامه این است که اگر شما مرا که امام منصوب هستم یاری

می‌کنید و برای پیاده کردن دستوراتم فرمانبرداری می‌نمائید به سوی شما می‌آیم و ظاهراً جز این معنی را نمی‌توان به امام حسین (ع) نسبت داد همانطور که نویسندگان کوفی هم اگر اهل فضل و خرد بوده‌اند جز این معنی را اراده نکرده‌اند.

۲۱ دلیل بیست و یکم:

در کتاب «دعائم الأسلام» آمده است که امام صادق (ع) فرمود: ولایت اهل عدل یعنی همانهایی که خدا به ولایتشان امر کرده است، و تولیت آنان و قبول ولایت ایشان و عمل برای ایشان از طرف خدا واجب است.

ظاهر اینکه می‌فرماید تولیت ایشان واجب است، این است که باید اُمت آن را انتخاب کند پس انتخاب اُمت، امری است صحیح و نافذ.

این سخن هم عجیب و غیر قابل انتظار است، زیرا کتاب «دعائم الأسلام» کتابی مجهول و نامقبول است و لذا فقهاء روایات آنرا فاقد اعتبار می‌دانند، پس این روایت هم از حیث سند فاقد اعتبار است.

اگر ما این روایت را بپذیریم و سندش را درست و تمام بدانیم، دلالتش عکس آنچه را که مستدلّ اراده کرده است افاده می‌کند، زیرا امام صادق طبق این روایت می‌فرماید: خدا ولایت و تولیت و قبول ولایت عادلانی را که امر به ولایتشان کرده است واجب کرده است و برای ما پوشیده نیست که منظور از آنانی که خدا ولایت و قبول ولایتشان را واجب کرده همان امامان معصوم (ع) هستند، پس باید منظور از «تولیت ایشان». قبول ولایتی باشد که خدا به آنان داده است و به اصطلاح کلمه «وقبولها» عطف تفسیری کلمه «تولیتهم» است، یعنی کلمه «وقبولها» تولیت را معنی می‌کند، زیرا خدا امر به ولایتشان کرده است، بدیهی است که از طرف خدا نصب شده‌اند و اگر از طرف خدا نصب شده‌اند دیگر تولیت آنان از طرف مردم معنی ندارد، پس تولیت آنان از طرف مردم به معنای قبول ولایتی است که خدا به آنان داده و آنان را نصب کرده است.

۲۲ - دلیل بیست و دوم:

در کتاب تاریخ یعقوبی آمده است بعضی از مردم نقل کرده که پیامبر (ص) به رزمندگان جنگ موته گفت: زید بن حارثه فرمانده شما است و اگر او شهید شد جعفر بن ابی طالب فرمانده است و اگر او هم شهید شد، عبدالله بن رواحه فرمانده است و اگر او هم شهید شد مسلمانان کسی را که دوست می‌دارند برای فرماندهی خود برگزینند.

فساد این استدلال از همه استدلالهای گذشته روشن‌تر است، زیرا نه یعقوبی، ثقه است و نه کتاب او کتاب حدیثی و مورد اعتماد است و نه کسی که او این سخن را از آن نقل کرده است معلوم است چه کسی بوده، بنابراین، نقل یاد شد به کلی مردود است.

و از این گذشته واگذاری چیزی به جمعی از مردم در مورد خاصی و با ویژگیهای مخصوص نمی‌تواند دلیل آن باشد که امر حکومت و تعیین والی هم به مردم واگذار شده است و آیا این همان قیاس باطل نیست.

و از همه مهمتر اینکه طبق این نقل پیامبر (ص) سه امیر را برای لشکر نصب کرده، و اینکه هر سه شهید بشوند بسیار دور از انتظار است، و لذا آنچه که لشکریان به حسب عادت به آن نیاز داشتند برای آنان تعیین و نصب کرده، و فکر روز مبادا پیامبر را وادار کرده که لشکریان را از سرگردانی نجات دهد، و لذا فرموده اگر عبدالله هم شهید شد و به اضطرار بی فرماندهی گرفتار شدید، کسی را که دوست می‌دارید برای خود انتخاب کنید و بدیهی است که در حال اضطرار، و برای رفع ضرورت، غیر جایز نیز جایز می‌شود، و در مسأله ما نیز اگر روزی فقیهی وجود نداشته باشد، یا فقیهان موجود فاقد شرائط رهبری باشند، تردیدی نیست که همه به این امر قائلند که باید اهل حل و عقد و صاحبان عقل و خرد و دانش بنشینند و عادل را برای زمامداری انتخاب کنند و یا امر حکومت را به چند نفر انسان عادل واگذار نمایند، زیرا همانطور که اشاره شد و آشکار هم هست، جامعه بشری بدون حکومت نمی‌تواند حیات انسانی خود را ادامه دهد، بلکه بدون حکومت عادله، نمی‌توان زندگی انسانی داشت، پس باید در حال ضرورت و

فقدان فقیه جامع الشرائط، تصمیمی گرفت و حکومت و حاکمی شایسته را برگزید، ولی این از محل بحث ما خارج است، زیرا مورد بحث ما جایی است که هیچ اضطراری وجود ندارد و فقیه یا فقیهانی وجود دارند که می‌توانند زمامداری اُمت را به عهده گیرند، و بحث در این جو و فضا این است که آیا باید فقیه جامع الشرائط زمامداری اُمت را بدست گیرد یا نه؟ و در صورت اول آیا او از طرف خدا منصوب است یا باید مردم او را انتخاب کنند.

۲۳ - دلیل بیست و سوم:

در کتاب سنن ابی داود که یکی از کتابهای حدیثی اهل سنت است آمده است که پیامبر (ص) فرمود «هر گاه سه نفر برای مسافرت بیرون رفتند باید یکی را امیر خود قرار دهند» و در کتاب «مسند» احمد نیز نظیر این روایت، روایتی از پیامبر نقل شده است.

از این روایت معلوم می‌شود که صلاح جامعه و نظمش در این است که دارای امیری باشد و اینکه اُمت صلاحیت آنرا دارد که آن امیر را انتخاب کند، مگر اینکه نصب شده باشد.

باز هم باید گفت: بسیار تأسف بار است که به چیزی استدلال شده است که نه سند دارد و نه کمترین دلالت. آیا می‌توان باور کرد که فقیهی شیعی مسلک به روایت گونه‌ای که در بعضی از کتابهای سنن آمده است و از نظر فنی کاملاً بی اعتبار استدلال کند در حالیکه روایات زیادی که در کتابهای شیعیان است و برخی از آنها از نظر فنی صحیح کنار بگذارد؟ آیا می‌توان قبول کرد که کسی، مقبوله عمر بن حنظله را از حیث سند رد کند، زیرا که نتوانسته توثیقی برای عمر پیدا کند در حالیکه فقیهان شیعه آنرا قبول کرده و نام آنرا مقبوله گذاشته‌اند و در همان حال به جمله‌ای از تاریخ یعقوبی و روایتی از دعائم الاسلام و خبری از ابوسعید خدری به نقل سنن ابی داود، تمسک کند؟!.

از این گذشته در این خبر مسأله حکومت و ولایت، مطرح نیست، بلکه می‌فرماید: اگر چند نفر به سفر رفتند، یکی را سرپرست و مسئول برنامه‌ریزی قرار دهند و این چه ربطی به ولایت فقیه و حکومت بر مردم و جامعه دارد؟

۲۴ - دلیل بیست و چهارم:

در کتاب «وثائق السیاسة» آمده است که پیامبر (ص) در معاهده‌ای که با اهل مقنا داشته فرموده است: «وان لیس علیکم امیراً الا من انفسکم او من اهل رسول الله» یعنی امیر شما فقط از خود شما است یا از خانواده پیامبر.

این استدلال هم که مستدل گفته است: ظاهر این است که خود شما امیرتان را انتخاب می‌کنید، مثل استدلالهای گذشته، ساده آندیشانه یا مغرضانه است، زیرا اگر این کلام، کلام پیامبر باشد که هیچ راهی برای شناختش نیست، تنها این معنی از آن استفاده می‌شود که امیر شما یکی از خود شما یا از خانواده پیامبر خواهد بود و اما اینکه او منصوب است یا منتخب از کجای این کلام استظهار می‌شود، و قطعاً هیچ دلالتی بر آن وجود ندارد. افزون بر اینکه سخن خاصی در مورد خاصی هیچگونه دلالت عامی نمی‌تواند داشته باشد.

۲۵ - دلیل بیست و پنجم:

فقیهان فتوا داده‌اند به اینکه اگر چند مجتهد یا قاضی یا امام جماعت باشند مردم در انتخاب بعضی از آنان برای مرجعیت یا قضاوت و یا امامت جماعت، مختارند، همانطور که در انتخاب قاضی تحکیم مختارند و می‌توانند هر کسی را که می‌خواهند برای حل و فصل منازعاتشان انتخاب کنند، و اگر در این موارد، اُمت حق انتخاب دارد، در مسأله ما بطریق اولی حق انتخاب دارد، پس ولایت فقیه يك امری است که حق انتخابش با اُمت است.

جواب این استدلال آن است که اولاً هیچگونه اولویت در اینجا وجود ندارد، زیرا اگر کسی این اجازه را داشت که امام جماعت محلّه‌اش را انتخاب کند، نمی‌توان گفت: بطریق اولی می‌تواند والی و رهبر جامعه را انتخاب کند زیرا انتخاب امام جماعت یا قاضی برای حل و فصل يك نزاع جزئی در حد انتخاب رهبر جامعه اسلامی نیست، چه رسد به اینکه مهم‌تر از آن باشد بنابراین، اولویت در طرف عکس است یعنی اگر فتوا بر

انتخابی بودن رهبر مسلم باشد می‌توان گفت: در امور اجتماعی دیگر که جزئی است بطریق اولی باید انتخاب جایز باشد نه اینکه اگر در يك امر کم اثر و جزئی انتخاب مسلم شد در امر پر اثر و بسیار مهم هم سرایت کند، بلکه سرایت آن در این صورت تنها با قیاس ممکن است که مخالف مذهب ما است.

ثانیاً جواز انتخاب در موارد یاد شده بر اساس نصب عام است یعنی اگر به دو نفری که با هم نزاع دارند گفته می‌شود: می‌توانید یکی از این فقهاء را به قضاوت انتخاب کنید، برای این است که از طرف شرع آنان به قضاوت نصب شده‌اند و مشروعیت خود را بتوسط نصب شارع بدست آورده‌اند و انتخاب آنان هیچگونه نقشی در مشروعیت قضاوت آنان ندارد، بلکه برای احراز کسی است که باید این قضاوت را انجام دهد، چه اینکه قضاوت همه نسبت به يك واقعه جزئی معقول نیست، نظیر آنچه که خبرگان رهبری انجام می‌دهند و آن اینکه آن کس را که باید رهبریت را بدست گیرد از میان خود پیدا می‌کنند.

از مجموع آنچه که در این درس آمد به خوبی آشکار گردید که هیچ دلیل و اشاره‌ای وجود ندارد که انتخابی بودن رهبری را در عصر غیبت ثابت کند و آنچه در کتاب «دراسات» به عنوان أدله انتخاب ولایت فقیه ذکر شده، احتمالات بی‌اساسی است که حتی خود نویسندگان آن کتاب آنها را قبول ندارد و در پایان آنها به این نکته اشاره کرده است که تك تك این امور قابل خدشه سندی و دلالتی است، منتهی او پنداشته است که از مجموع اینها انسان مطمئن می‌گردد که بعضی از اینها صادر شده است، و گویا غرضش از این امر، آن است که اینها روایاتی هستند که تواتر اجمالی دارند، غافل از اینکه اولاً رجوع همه آنها به چهار، پنج کتاب است و ناگفته پیدا است که چهار، پنج کتاب به حد تواتر نمی‌رسد، پس متواتر بودن آنها جزء اوهام است.

ثانیاً بر فرض اینکه این کلمات، تواتر اجمالی داشته باشند هیچ سودی را در بر ندارد، زیرا همانطور که گذشت تمام آنها از حیث دلالت نیز خدشه دارند، پس بر فرض اینکه بپذیریم یکی از این روایات قطعاً صادر شده است چه سودی را می‌تواند برای قائل

به انتخابی بودن ولایت فقیه در بر داشته باشد، مثلاً اگر آن یکی روایتی باشد که در دلیل بیست و چهارم گذشت یا روایتی باشد که در دلیل بیست و سوم و مانند اینها گذشت هیچ ربطی به ولایت فقیه ندارد، بنابراین هیچ‌یک از این ادله بیست و پنجگانه از حیث سند و دلالت تمام نیست.

۲۶ - دلیل بیست و ششم:

آخرین دلیلی که به آن تمسک شده و چنین پنداشته شده است که می‌توان با آن مسأله انتخابی بودن ولایت فقیه را اثبات کرد، بیعتی است که هم در قرآن آمده و هم در روایات به آن اشاره شده و هم عنایت به آن در اسلام قابل انکار نیست. و آن اینکه وقتی پیامبر (ص) و امام علی (ع) و امام حسن (ع) برای خود بیعت می‌گیرند، معنایش این است که بیعت در اسلام مانند آنچه که در میان عرب متداول بوده از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و هر حاکمی باید با بیعت گرفتن از مردم مشروعیت پیدا کند افزون بر اینکه «بیعت» و «بیع» به یک معنی می‌باشند و معنای بیعت کردن کسی، این است که چیزی را به بیعت شونده می‌فروشد و وفاداری به این معامله را تعهد می‌کند، پس بیعت کردن مانند فروختن کالائی، نوعی معامله است و همانطور که در معامله دو طرف آن انشاء ملکیت می‌کنند، در بیعت هم جریان به همین منوال است، چه اینکه بیعت کننده با بیعتی که می‌کند ولایت را به بیعت شونده می‌دهد و این، نوعی انشاء و معامله است که باید دو طرف به آن التزام داشته باشند، پس با توجه به بیعت‌هایی که پیامبر و امامان (ع) از مردم می‌گرفتند آشکار می‌گردد که ولایت فقیه هم باید با بیعت و انتخاب مردم صورت پذیرد نه با انتصاب.

جواب این استدلال هم روشن است زیرا آنچه که ما از بیعت می‌شناسیم و قبول داریم بیعت‌هایی است که مردم با پیامبر (ص) داشته‌اند و همینطور بیعتی که پیامبر در غدیر خم برای علی (ع) گرفت و بیعتی که مردم پس از کشته شدن عثمان با آن حضرت نمودند، و ناگفته پیداست که این بیعت‌ها تعهد‌هایی بوده است که در برابر ولی‌امر منصوب از طرف خداوند متعال انجام گرفته است، یعنی پس از مشروعیت ولایت

امیرالمؤمنین (ع) به نصب پیامبر (ص) به عبارت «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» مردم آمده‌اند با امیرالمؤمنین (ع) بیعت کرده‌اند، و گفتن ندارد که اینگونه بیعت کردن جز تعهد اطاعت از ولی‌آمر منصوب و مشروع چیز دیگری نیست، زیرا هم پیامبر (ص) پیش از مردم از طرف خدا دارای ولایت شده و هم امیرالمؤمنین علی (ع) پیش از بیعت از طرف خدا و رسولش به امامت و ولایت نصب شده و پس از آن که مشروعیت پیدا کرده است، از مردم خواسته شده که در برابر ولی‌آمر منصوب ابراز وفاداری کنند و تعهد کنند که از دستورات او سرپیچی نکنند، نه اینکه با بیعت خود، او را ولایت دهند و با این کار خود به او مشروعیت بخشند، زیرا پیامبری که از طرف خدا نصب شده و امامی که از طرف پیامبر منصوب است، و مشروعیت و قانونیت پیدا کرده است، دیگر معنی ندارد که بخواهد از طرف مردم هم مشروعیت پیدا کند و لذا ما معتقدیم که پس از پیامبر ظلم آشکاری به علی (ع) و ستم شکننده‌ای به اسلام وارد شد، زیرا کسی که امام منصوب بود رها شد و خانه نشین گردید و مردم به دور کسانی جمع شدند که هیچگونه مشروعیتی نداشتند و اگر بیعت، مشروعیت می‌آورد نباید اینان را منحرف بدانیم، زیرا می‌توانند در مقام دفاع از خود بگویند اولاً ما با علی بیعت نکرده‌ایم و ثانیاً اگر بعضی بیعت کرده‌اند، آزادانه نبوده است، پس این فکر که بیعت، مشروعیت‌آور است، فکری است که از سقیفه بنی‌ساعده برخاسته است، بنابراین بیعتی که ما می‌شناسیم و می‌تواند برای ما حجیت داشته باشد، بیعتی است که با پیامبر و ائمه (ع) انجام گرفته است و آن هم قطعاً به معنای انشاء ولایت و اعطاء وکالت و مانند آن نیست زیرا ولایت ایشان از طرف خدا به آنان داده شده و پیش از بیعت دارای ولایت بوده‌اند، بلکه به معنای التزام و تعهد اطاعت و فرمانبرداری از ولی‌مشروع بوده است، و اما بیعت در لغت به معنای چیست و در جاهلیت چه نقشی داشته است به بحث ما ربطی ندارد، زیرا بیعت در موردی که مبسوق به نصب نباشد و مشروعیت‌آور باشد، ثابت نشده است تا به عنوان تقریر معصوم و شاهد برحق انتخاب برای اُمت مطرح شود، و مواردی که بدون سبق نصب تحقق پیدا کرده مثل بیعت با معاویه و یزید و مانند آنان، آشکار است لکن رد آن بوسیله ائمه معصومین (ع)

مشروعیت آن را نفی کرده است و همین ردها و قیامهائی که علیه بیعت شدگان از طرف معصومین و یا نائبان ایشان انجام گرفته می‌تواند دلیل خوبی باشد برای اینکه بیعت يك معامله‌ای نیست که بین مردم و والی انجام می‌گیرد و بدینوسیله والی مشروعیت پیدا می‌کند و گرنه معاویه برای پسرش یزید بیعت گرفته بود، در حالیکه امام معصوم حسین شهید (ع) علیه او قیام کرد و با قیام خود علیه او مهر بطلانی بر انتخاب اراذل و اوباش زد.

از این گذشته، بیعت، فعل خاصی است که در زمان و موارد خاصی انجام گرفته است و به قول فقیهان، فعل، زبان ندارد، و لذا تحقق آن در مورد خاصی ولو اینکه مشروعیت آور باشد، قابل تعدی به موارد دیگر نیست، زیرا در موارد مشکوک نمی‌توان به فعل جایز در موارد دیگر تمسک کرد.

اگر گفته شود: جواز آن را در موارد مشکوک استصحاب می‌کنیم، زیرا حالت سابقه یقینی دارد و چون در بقاء آن شك می‌کنیم، آنرا استصحاب می‌کنیم و با استصحاب جواز آنرا ثابت می‌کنیم.

جوابش این است که قضیه متیقنه با قضیه مشکوک اتحاد ندارند، زیرا آنچه که جایز و مشروعیت آور بوده، بیعت با پیغمبر و امام معصوم و در شرائط خاصی بوده است، و بدیهی است که بیعت با فقهی جامع الشرائط از حیث موضوع با آن فرق می‌کند و استصحاب در جائی جاری می‌شود که موضوع قضیه متیقنه با موضوع قضیه مشکوک یکی باشد.

اگر گفته شود: «بیعت» يك نوع عقدی است که بین مردم و شخص خاصی منعقد می‌گردد و قهراً مشمول اطلاقات و عمومات و جوب و فاء به عقد می‌شود و لذا باید پذیرفت که عقدی است نافذ و الزام‌آور و چنانچه مردم چنین عقدی را با کسی ببندند صحیح و واجب‌الوفاء خواهد بود.

جواب این سخن پیش از این گذشت و هیچ نیازی به تکرار نیست ولی معذالك

می‌گوئیم: عقود اسلامی و عرفی معین و مشخص است، و بیعت به معنای انتخاب رهبر از طرف مردم اولاً معلوم نیست عقد باشد زیرا پیشینه عرفی آن معلوم نیست. و ثانیاً بر فرض اینکه عقد بودن آنرا بپذیریم، وجوب وفای به آن را نمی‌توان پذیرفت، زیرا تداول نصب پیامبر و ائمه معصومین و والیانی که از طرف پیامبر و حضرت علی و امام حسن (ع) نصب شده‌اند بدین معنی است که این عقد و عهد در مورد تعیین رهبر مورد قبول اسلام و شارع مقدس آن نیست و گرنه داستان غدیر و نصب ائمه پیش نمی‌آمد، در حالیکه تداول نصب در بین آن حضرات جزء قطعیات مذهب ما است، پس این تداول نصب کاشف از این است که چنین معامله‌ای مورد قبول شرع نبوده است، و لذا باید پذیرفت که اطلاقات و عمومات وجوب وفای به عهد و عقد نسبت به انتخاب رهبر تقیید و تخصیص خورده است و دست‌کم برخورد مزبور از طرف پیامبر و امامان، چیزی است که صلاحیت قرینه بودن را دارد و اطلاق و عموم مثل «اوفوا بالعقود» را از کار می‌اندازد.

يك آگهی:

در این اواخر در مقالات و نشریات بسیار دیده می‌شود که با يك هارت و هورت و طمطراق خاصی می‌گویند آقای منتظری ۲۶ دلیل ذکر کرده است و با آن أدله، انتخابی بودن ولایت فقیه را بطور بی‌سابقه‌ای ثابت کرده است، ولی شاید باور کردنی نباشد که أدله آقای منتظری همین ۲۶ دلیلی است که در اینجا نقل و نقد گردید و آشکار شد که اصلاً نمی‌توان آنها را دلیل نامید چه رسد به صحّت و سقم آنها، بلکه تمام آنها نشأت گرفته از افکار سنیان است که بطلان آنها در پیش ما شیعیان روشن‌تر از خورشید تابان است.

درس شانزدهم

أدلة ولایت فقیه و نصب آن؟

همانگونه که قبلاً اشاره شد و خود بخود نیز روشن است نمی‌توان تردید کرد که در دین مقدّس اسلام حکومت وجود دارد، یعنی کسی که کمترین آشنائی به اسلام و آموزه‌های آن دارد نمی‌تواند دین مقدّس اسلام را دینی جدا از حکومت و مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مردم بداند، زیرا:

اولاً پیغمبر این دین، خود، حاکمی عادل و سیاستمداری عاقل و جنگجویی پر تحرّک بوده و رفتار آن حضرت در جامعه اسلامی و رفتار امیر مؤمنان در میان مسلمانان قویترین دلیلی است که حکومت در متن دین را ثابت می‌کند.

ثانیاً آیات زیادی در قرآن وجود دارد که حکم کردن را ویژه خداوند متعال می‌داند و رجوع به طاغوت و حاکمان ظالم و ستمگر را شدیداً منع می‌کند و فلسفه فرستادن انبیاء را، حکومت بر جامعه می‌داند. بدیهی است که اینگونه از آیات و مانند آنها بطور آشکار بر این امر دلالت دارند که دین تنظیم و تأمین مسائل دنیوی بشر را نیز به عهده دارد.

ثالثاً اگر یک بررسی کوتاهی در باره فقه شیعه و روایات و احادیثی که در این زمینه وارد شده است انجام گیرد، آشکار می‌گردد که بیشتر مسائل فقهی ما مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصاد و قضائی است، و ناگفته پیداست که اگر اسلام دینی دارای بُعد سیاسی نبود، هرگز به این مسائل نمی‌پرداخت و تنها مسائل عبادی و شخصی افراد را تبیین می‌کرد نه مسائلی که تنها در اختیار حکومتها و نظامهای اجرایی است.

رابعاً دین برای تأمین سعادت بشر و آرامش خاطر او و راهنمایی او به سوی کمالاتش آمده است و هیچ تردیدی نیست که انسان دو بُعدی در صورتی به سعادت و کمال واقعی اش می‌رسد که معاش و معادش با هم و در کنار هم تأمین گردد و لذا در شریعت آمده است: «مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ» یعنی کسی که از یک زندگی خوبی برخوردار نیست، آخرت و معادش هم خراب است، بنابراین دین در صورتی می‌تواند

حق و موفق باشد که نسبت به معاد و معاش انسان برنامه صحیح داشته باشد، و این امکان پذیر نیست مگر با تشکیل حکومتی دینی و عادل که مانع ظلم و ستم و غارتگری انسانهای سرکش می گردد و داد ستمدیدگان را از ستمگران می ستاند.

خامساً قیام امام حسین (ع) و امام حسن (ع) علیه حکومت یزید و معاویه و حرکت امام حسین بسوی کوفه در پاسخ درخواست کوفیان و زندانی شدن و تحت نظر بودن و شهادت امامان شیعه همه شاهد این است که آن بزرگواران به صدد این بودند که با تشکیل حکومتی عادل و دادگستر، دین اسلام را در متن جامعه پیاده کنند و داد مظلومان را از ظالمان بگیرند و آبادانی و امنیت را برای مردم به ارمغان آورند و در بسیاری از گفته های آن بزرگوران این معنی به خوبی دیده می شود، مثلاً امام علی و به پیرو او فرزند ارجمندش امام حسین می فرمایند: «خدایا تو خوب می دانی که من طالب قدرت و ثروت نیستم، بلکه برای احیاء دین تو و اصلاح سرزمینهای تو و امنیت بندگان تو حرکت کردم».

آیا باور کردنی هست که حکومتگران به اذیت و آزار کسانی پردازند که هیچ کاری به کارشان ندارند؟! هرگز چنین چیزی قابل قبول نیست، پس اینکه آنان به زندان کردن و تحت نظر گرفتن ائمه شیعه می پرداختند و بالاخره آنان را شهید می کردند و موجب غیبت امام زمان (ع) شدند همه و همه برای این بوده است که فکر آنان را خوانده بردند و مکتب ایشان را شناخته بودند و خوب می دانستند که در صورت فراهم آمدن زمینه حکومت برای امام معصوم کمترین تأملی برای بدست گرفتن زمام امور جامعه ندارد، و این نشانه بسیار آشکاری است بر اینکه حکومت در متن دین و مذهب ما جا دارد، و هیچ آگاه منصفی نمی تواند این حقیقت را آشکارا مورد انکار قرار دهد زیرا أدله و شواهد آن به قدری زیاد است که هر آگاه منصف با کمترین تأمل به این نکته که حکومت جزء دین ما است یقین پیدا می کند و دیگر چگونه می تواند آنرا انکار کند؟!!

اگر گفته شود: اینکه دین ما دارای حکومت است محل نزاع نمی باشد و تردیدپذیر نیست که اگر کسی کمترین اطلاعات تاریخی و فقهی داشته باشد نمی تواند این

واقعیت را انکار کند که پیغمبر و امام معصوم (ع) همانطور که رهبر دینی و هدایتگر معنوی جامعه هستند، رهبر سیاسی و اجتماعی نیز هستند، زیرا وقتی حکومت، ضروری جامعه بشری است چه کسی شایسته‌تر از خلیفه خدا برای آن است، وانگهی آنها عملاً و در خارج زمام امور جامعه را بدست گرفته‌اند و دین خدا و قوانین الهی را در جامعه پیاده کرده‌اند، و ناگفته پیداست که عمل و کار معصوم یکی از بهترین دلایل برای اثبات چیزی است که در جواز آن تردید داریم، پس کسی در این باره شك و تردید ندارد، و اگر شك و تردیدی هست نسبت به زمان غیبت امام معصوم است، زیرا نسبت به این فترت است که ممکن است کسی بگوید: با نبودن معصوم و اشتباهات زیادی که برای غیر معصوم پیش می‌آید دلیلی بر تشکیل حکومت دینی وجود ندارد، زیرا همه آنچه که می‌توان به عنوان دلیل حکومت دینی ذکر کرد تنها حکومت پیامبر و امام معصوم (ع) را ثابت می‌کند نه حکومت دینی در عصر غیبت را که مورد بحث است.

پاسخ این اشکال روشن است، زیرا اگر پذیرفته شود که در دین حکومت است و اگر دانسته شود که بیشتر مسائل دینی را مسائل غیر عبادی تشکیل می‌دهد، لاجرم باید پذیرفته شود که در عصر غیبت نیز حکومت دینی لازم و واجب است، زیرا همانطور که در زمان حضور، مراجعه به طاغوت حرام است، در زمان غیبت هم حرام است، و همانطور که در زمان حضور باید آنچه که حکم می‌شود «مانند انزل الله» باشد در زمان غیبت هم باید «ما انزل الله» در میان جامعه به عنوان حکم مطرح شود، و همانطور که احکام عبادی خدا مطلق است و در زمان غیبت هم باید استنباط و پیاده شود، احکام اجتماعی خدا هم مطلق است و اختصاص به زمان خاصی ندارد، و خلاصه اینکه شرع حضرت محمد (ص) به تمام دستوراتش تا روز قیامت ادامه دارد و نباید تعطیل شود، بنابراین اگر حکومت و اداره درست جامعه بر عهده دین و اسلام است و اسلام آمده است تا جامعه نوین و سالم و سعادت‌مندی را تشکیل دهد، باید نبض جامعه در تمام عصرها و زمانها در دست اسلام باشد، تا این امکان پیش آید که جوامعی را که در طول تاریخ در منجلاب فساد و تباهی بسر برده‌اند و اوباش و اراذل آنها را غیر قابل زیست کرده‌اند از نو

بازسازی شود و با اقتصادی سالم و فرهنگی انسانی در مسیر تکاملی خود که فلسفه آفرینشش جز همان نبوده قرار گیرد، و هیچ تردیدی نیست که این امر بدون حکومت دینی امکان‌پذیر نیست و گرگان دشت و صحرا و تمساحان اقیانوس و دریا هرگز جوامع بشری را به حال خود رها نمی‌کنند، تا بتواند در مسیر درستی به حرکت تکاملی خودش ادامه دهد بنابراین مقتضای لطف و عنایت الهی این است که خدای مهربان عصر غیبت را نیز مورد توجه قرار دهد و جوامع بشری را در این عصر که ممکن است هزارها سال طول بکشد به حال خود رها نکند تا طعمه این حیوانات درنده واقع نشوند، و لازمه آن این است که در عصر غیبت نیز حکومت و قدرت در دست دین باشد.

از مجموع آنچه که در لابلای درسهای گذشته مورد اشاره قرار گرفت و در این درس بطور روشن‌تر به آن پرداخته شد، آشکار گردید که اداره جامعه و تشکیل حکومت و در دست گرفتن مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جامعه، جزء مسلمات دین مقدس اسلام است و هرگز يك متدین آگاه نمی‌تواند دین را از حکومت و حکومت را از دین جدا بداند و آنگونه که سکولاریستها فکر می‌کنند فکر کند، بنابراین، باید مرحله بعدی بحث را مورد بررسی قرار دهیم، و آن اینکه آیا تشکیل حکومت در عصر غیبت، حق کیست؟ در اینجا سه نظریه وجود دارد: یکی اینکه در عصر غیبت که دست ما از امام زمان (ع) کوتاه است فقیه جامع الشرائط اجمالاً ولایت دارد ولی ولایت عامه ندارد، مثلاً او می‌تواند در اموال صغار بی‌سرپرست و عقب افتاده‌های بی‌عقل و شعور، و اوقاف و اموال امام زمان (ع) تصرف کند، لکن ولایت عامه و مطلقه ندارد.

نظریه دوم این است که در عصر غیبت فقیه جامع الشرائط نظارت دارد، یعنی، او علاوه بر اینکه بر امور جزئیّه یاد شده ولایت و حق تصرف دارد، اگر مردم او را انتخاب کنند، بر قوای مجریه و قضائیه و مقننه نیز نظارت دارد، یعنی کاملاً آنان را زیر نظر می‌گیرد، تا آنچه که در مملکت می‌گذرد بر اساس قانون شرع باشد. صاحب این نظریه که بعضی از معاصرین ما است، همان کسی است که معتقد است ولایت فقیه با انتخاب مردم تحقق پیدا می‌کند که أدله او بر این امر در درس قبل نقل و نقد شد، لکن ظاهر این

است که قول به نظارت با ولایت انتخابی فقیه چندان مناسبتی ندارد و بنظر می‌رسد که این قائل از نظریه ولایت انتخابی فقیه که آنرا نوعی وکالت مردمی می‌داند برگشته است و نظریه نظارت را برگزیده است، ولی توضیح نداده است که اگر مردم ولی فقیه را انتخاب می‌کنند و به او وکالت می‌دهند که در کارهای آنان مداخله و تصرف کند و این توکیل و معاهده هم صحیح است چرا تنها حقی که دارد حق نظارت است؟! گمان ما بر این است که این نظریه پرداز که در باره اثبات ولایت فقیه تلاشی قابل تقدیر کرده است، دچار تناقض گوئی یا انقلاب فکری شده است.

نظریه سوم، نظریه مشهور فقہائی است که مسأله ولایت فقیه را متعرض شده‌اند، و آن اینکه در عصر غیبت، فقیهان از طرف خداوند متعال بواسطه پیامبر (ص) و ائمه اطهار، منصوب شده‌اند، یعنی ولایت عامه به آنها داده شده است و روی این ولایت است که آنان حق تشکیل حکومت و تصرف در اموال و نفوس را دارند و صد البته که منظور از این تصرف، تصرف ظالمانه و غاصبانه نیست، تا گفته شود: اینکه خلاف شرع و نص متون دینی است، بلکه منظور از آن، تصرفاتی است که براساس قوانین دینی و احکام اولیه و ثانویه اسلام است که در هر صورت باید مصالح دین و جامعه مسلمانان در آن، منظور گردد، زیرا ولایتی که فقیه دارد، پرتوی از ولایت امام معصوم (ع) است، و ناگفته پیدا است که امام معصوم ولایت تصرف برخلاف مصالح اسلام و مسلمانان را ندارد، زیرا تصرف مخالف مصالح اسلام و مسلمانان قبیح و حرام است و امام معصوم با داشتن عصمت ممکن نیست فعل قبیح و عمل حرام را مرتکب گردد، بنابراین، بسیار ناشینانه است اگر کسی این نظریه را به بهانه اینکه از استبداد و سرکشی سر در می‌آورد، رد کند، زیرا سرکشی و استبداد از مظاهر آشکار ظلم است و ظلم در اسلام از گناهان کبیره است و اگر فقیهی که زمام امور جامعه را بدست گرفته مرتکب چنین گناهی ناهنجار و غیر منتظره گردد خود بخود متعزل می‌گردد و دیگر دارای ولایت مشروع نخواهد بود، بنابراین، ولی فقیه در عین اینکه ولایت مطلقه دارد و تصرفات بی حد و حصری را می‌تواند انجام دهد، مقید به رعایت موازین شرعی و قوانین و احکام اولیه و

ثانویه اسلام است و روی این محاسبه خود ولی فقیه نیز محکوم به احکام الهیه‌ای است که بر اساس مسانی و موازین علمی آنها را از کتاب و سنت استخراج کرده است، پس عزیزان خواننده نباید به یازده سرائیهای مغرضان و معاندان که گاهی در لباس اهل دین و آراسته به مظاهر دینی دیده می‌شوند گوش فرا دهند، زیرا شناخت دین و اسلام، کار آسانی نیست، بلکه از پیچیده‌ترین مسائلی است که سالهای متعددی زحمات و رنج فراگیری علوم گوناگون و مطالعات طاقت‌فرسای محقق پژوهشگر را می‌طلبد، و این چیزی نیست که هر آشنا به خرائدن و نوشتن بتواند در این زمینه وارد نظریه پردازی شود، بلکه کارشناسان رشته‌های دیگر علوم نیز حق نظریه پردازی در این باره را ندارند، و تنها کسانی می‌توانند در این باره اظهار نظر کنند که در رشته‌های علوم اسلامی دارای تخصص کافی باشند.

أدلة انتصاب ولایت فقیه :

۱- از مجموع آنچه که در درسهای پیشین گذشت به خوبی آشکار گردید که اولاً حکومت، امری است ضروری که هیچ جامعه‌ای بدون آن نمی‌تواند به حیات انسانی خود ادامه دهد و ثانیاً أدلة فراوانی بر این امر که حکومت در متن دستورات دین مقدس اسلام است، دلالت دارد که ما به بعضی از آنها اشاره کردیم. و ثالثاً ثابت کردیم که عصر غیبت با عصر حضور فرقی نمی‌کند و همانطور که در عصر حضور، جامعه برای برپا داشتن عدل و داد و جلوگیری از ظلم و ستم به حکومتی عادلانه نیاز دارد تا بتواند در پرتو آن به سیر تکاملی خود ادامه دهد و مشمول لطف الهی واقع شود، در عصر غیبت نیز به همین دلیل به حکومتی عادلانه نیازمند است. و رابعاً آشکار شد که مقام ثبوت انتخاب والی اشکالاتی دارد که یکی از آنها برای امتناع آن کافی است، چه رسد به همه آنها، افزون بر اینکه هیچ دلیل قانع کننده‌ای در مقام اثبات بر آن دلالت نمی‌کند، پس انتخابی بودن ولایت فقیه امری موهوم و غیر قابل قبول است. و گفتن ندارد که انتخاب غیر فقیه برای رهبری جامعه به طریق اولی به اشکالات ثبوتی گذشته مبتلا است پس با توجه به مقدماتی که هم اکنون به آنها اشاره شد باید همه متدینین بپذیرند که عنایت الهی شامل نصب ولی

فقیه برای زمامداری و رهبریت عصر غیبت شده است، زیرا اگر وجود حکومت عادلانه، ضروری و مقتضای لطف الهی است و اگر تعیین رهبری این حکومت، به اشکالات ثبوتی شکننده‌ای مبتلا است که ما به بعضی از آنها اشاره کردیم و اگر در متن دین، حکومت و دستورات حکومتی است و باید دین و قوانین دینی حکومت کند، لاجرم باید پذیرفت که خداوند متعال فقیهان جامع الشرائط را به ولایت و زعامت اُمت در عصر غیبت نصب کرده است، زیرا تنها راه تحقق لطف الهی همین است و دست کم بهترین و رجحان دارترین راه تحقق آن که لازم و واجب است همین راه است.

۲ - دلیل دوم:

۱ - تردیدی نیست که بشر اجتماعی است و به تنهایی نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد و نیازمندیهایش را برآورده نماید، ولی بر اثر همین نیازهای شدید و گوناگونی که در طبیعت او نهفته است اختلافها و نزاعها و درگیریهای عجیب و غریبی بین افراد این نوع واقع می‌شود.

۲ - گفتن ندارد که اگر انسان با این خواسته‌ها و تنازعی که بر اثر آنها در میان افرادش پیش می‌آید به حال خود رها گردد، به هرج و مرج عجیبی دچار می‌شود و دور نیست که پس از مدتی بکلی نسل او منقرض گردد، و دست کم در وضعیت غیر قابل تحملی قرار می‌گیرد، بنابراین، تنها چیزی که می‌تواند او را از این وضعیت فلاکت‌بار و حیوانی نجات دهد و نظم اجتماعی را برقرار کند، قانون و اجرای درست آن است.

۳ - بشر به جهت همان نیازمندیها و آزمندیها و طبیعت جاه‌طلبی و خودخواهیش بویژه جهل و نادانیش قادر به وضع قوانینی نیست که موجب سعادت و بهروزی همه افراد نوعش گردد، پس باید آفریننده‌ای که او را آفریده است قانونی هم برای رفع این نقص او که اهم کاستیهای او است پیش‌بینی کرده باشد.

۴ - بنابراین باید در دین الهی قوانینی وجود داشته باشد که بوسیله آورنده آن در جامعه بشری اجراء گردد و بدین سان بشر از بی‌نظمی، بی‌عدالتی و هرج و مرج نجات

پیدا کند تا به درستی بتواند سیر تکاملی خود را ادامه دهد.

۵ - لازمه این مقدمات این است که خداوند متعال انسانی مرتبط به وحی الهی را در جامعه بشری برگزیند و بوسیله قوانینی که از طریق وحی به او می‌آموزد و با اجرا آن قوانین الهی در جامعه، انسانهای مستعد را یاری کند و ریشه ظلم و ستم را از جامعه برکند و موجبات سعادت و آرامش همه افراد بشر را تأمین کند. او همان پیغمبری است که افزون بر راهنمایی‌های معنوی جامعه بشری و سوق دادن آن به معنویات و جهان ابدی دیگر، بعد مادی و نظم اجتماعی و قسط و عدل را نیز در جامعه پیاده می‌کند و راه رسیدن افراد بشر را به کمالات مطلوبه، هموار می‌سازد.

۶ - بدیهی است که این معنی که از مقدمات گذشته نتیجه‌گیری می‌شود، به زمان و مکان خاصی اختصاص ندارد و لذا می‌توان گفت: اگر قرار است این انسان هدایتگر و مجری قوانین الهی از دنیا برود و جامعه بشری را از وجود نورانی خود محروم گرداند، لاجرم باید کسی مانند او خلافتش را بر دوش بکشد و هدایتگری‌های اجتماعی و معنوی را به گردن گیرد و او همان امام معصومی است که ما شیعیان به او معتقدیم و عقیده داریم به اینکه تفاوتی بین او و پیامبر وجود ندارد مگر در این جهت که پیامبر مورد وحی الهی قرار می‌گیرد و امام معصوم که خلیفه و جانشین و عهده‌دار وظایف آن جناب است، مورد الهامات الهیه واقع می‌شود، ولی این تفاوت از جهت بحث ما نقش برجسته‌ای ندارد، بنابراین می‌توان گفت: همان مقدماتی که وجود مقدس پیامبر (ص) را برای جامعه بشری ضروری و لازم می‌کند، وجود امام معصوم را نیز ضروری و لازم قرار می‌دهد و در این جهت تردیدی وجود ندارد و نباید وجود داشته باشد.

۷ - جامعه بشری به عللی که ذکر آنها در اینجا بی‌جاست بیش از هزار سال است که از وجود پیامبر و امام معصوم محروم گردیده است و این امکان هست که هزار سال دیگر یا بیشتر امام زمان (ع) در پس پرده غیبت باقی بماند، و بدیهی است که وجود اصل قوانین الهی بدون مجری آگاه و با تقوی و جامع شرائط، موجبات سعادت جامعه را

فراهم نمی‌کند، پس باید کسی که این قوانین را از همه بهتر می‌شناسد و از همه بهتر در برابر آنها سر تسلیم فرود می‌آورد و قدرت راهنمایی جامعه و اداره آنرا دارد، برای این عصر و زمان برگزیده شود، تا با استنباط و شناسائی دقیق قوانین الهی و اجراء پیامبر گونه آنها در میان جامعه، مردم را به آنچه که هدف انبیاء بوده است نزدیک کند، چه اینکه پس از عدم دسترسی به امام معصوم (ع) متعین همین راه است، و روایات زیادی که شاید پس از این به برخی از آنها اشاره کنیم به همین معنی اشاره دارد زیرا پس از اشکال ثبوتی و اثباتی انتخاب تنها راهی که وجود دارد همین راه است و لذا ما معتقدیم که باید ولی فقیه در عصر غیبت از طرف شارع مقدس نصب گردد، همانطور که نصب امام معصوم پس از پیامبر لازم و واجب است زیرا هیچ فرقی بین دو زمان نیست و چنانچه قرار بر این بوده است که در مدت درازی امام معصوم غایب باشد لاجرم باید برای این فترت طولانی چاره‌ای نظیر چاره زمان حضور اندیشیده شده باشد، و این منحصر به نصب فقیه جامع الشرائطی است که تنها عصمت را فاقد است.

اگر گفته شود: معلوم نیست با وجود ولایت فقیه و نصب آن در زمان غیبت و بدست گرفتن زمام امور جامعه، اختلافات جامعه بر طرف شود، زیرا فرض بر این است که او معصوم نیست و آنگهی اگر عصمت را شرط رهبری ندانیم نتیجه مقدمات گذشته نصب ولی نخواهد شد چه اینکه مردم هم می‌توانند رهبر غیر معصوم را انتخاب کنند.

جواب این سخن که در نوشته‌های بعضی از ناآشنایان به مسائل اسلامی آمده است آشکار است زیرا همانطور که با وجود معصوم همه اختلافها از میان نمی‌رود و مردم لجوج، حسود و نابکار هیچگاه تسلیم حق نمی‌شوند مگر اینکه از دم شمشیر گذرانیده شوند، با وجود ولی فقیه و زمامداری او نیز اختلافها از میان نمی‌رود، و غرض این نیست که نصب ولایت فقیه همه اختلافهای دنیا را بر طرف کند، چه اینکه در عصر هیچ پیامبر و امامی چنین مقصودی برآورده نشده و پس از این هم نخواهد شد، مگر با برخوردی دیگر که به آن اشاره شد، بلکه تمام غرض این است که ستم و ظلم و بی‌عدالتی از جامعه ریشه‌کن شود و زمینه تکامل همه کسانی که می‌توانند به کمالات نهائی برسند

فراهم آید، و ناگفته پیدا است که با اجراء قوانین الهی بوسیله ولی فقیه جامع الشرائط که تالی تلو امام معصوم (ع) است این خواسته برآورده می شود.

و اما داستان اینکه چرا مردم نتوانند او را انتخاب کنند مفصلاً گذشت که مقام ثبوت انتخاب به اشکالات شکننده‌ای مبتلا است افزون بر اینکه اگر مقتضای علم و عنایت الهی نصب مجری قوانین و تشکیلات حکومت عادلانه و تعیین زمامدار عادل از طرف خدا است آنطور که در زمان حضور چنین است لاجرم در زمان غیبت هم به همان دلیل باید زمامدار جامعه از طرف خدا تعیین گردیده باشد.

اگر گفته شود: چنانچه شرط عصمت را از رهبری جامعه حذف کنیم و حاکم غیر معصوم را برای ایجاد نظم و رفع تشاجر و اختلافات کافی بدانیم، چه دلیلی داریم که باید امام و جانشینان دوازده گانه پیامبر معصوم باشند؟!

جواب این است که براهین عصمت در جای خود، عصمت پیامبران و امامان دوازده گانه و حتی مادر بزرگوارشان را که زمامدار جامعه نبوده است ثابت می کند و لذا ما شیعیان بدون اختلاف کلمه به آن معتقدیم و اما در عصر غیبت و فقدان دسترسی به امام معصوم، چاره‌ای نیست جز دست برداشتن از این شرط، نظیر آنچه که در حکومت گرانی چون مالک اشتر و سلمان فارسی و مانند آنها در عصر حضور گفته می شود و نظیر آنچه که همه دیگران در همه حکومت گران خود می گویند، لکن معذالک شرائط دیگری چون اعلیّت در شناخت دین و تعهد و تقوای الهی و عدالت و تدبیر در او لازم است که او را به معصوم نزدیک می کند و با اجراء دقیق قوانین معصومه و نظارت عادلانه چنین رهبری مقصود نسبی که از آن بهتر بدون رهبری معصوم ممکن نیست حاصل می گردد، گرچه همه اختلافات و نزاعها با رهبری ولایت فقیه بر طرف نمی گردد، لکن همانطور که اشاره شد زمینه برای تکامل جامعه فراهم می گردد و از حجم تشاجر و نزاعها کاسته می شود و لو اینکه به حد مطلوب و مقصود که با رهبری معصوم حاصل می شود نرسد، و ناگفته پیدا است که این اندازه از کمالات کافی است که انگیزه نصب را در امام معصوم فراهم آورد همانطور که این مقدار از قرب به مقصود نهائی در علم خداوند متعال موجبات این را

فراهم می‌کند که خداوند متعال با وحی به نبی و الهام به وصی دستورات لازم در این باره را صادر نماید.

اگر گفته شود: یا عصمت برای رهبریت جامعه شرط است و یا شرط نیست اگر شرط است نتیجه مقدمات گذشته، نصب ولایت فقیه نخواهد بود، زیرا ولی فقیه، عصمت ندارد و اگر شرط نیست چگونه می‌گوئیم: این مقدمات مقام نبوت و وصایت را ثابت می‌کند؟!

جواب این است که رهبریت دو گونه است بلکه دارای مراتب متعدد است. در رهبریتی که شریعت و قوانین الهی را می‌آورد و معذالك به اجراء آنها می‌پردازد و همینطور در رهبریتی که به تفصیل و تکمیل و اجراء قوانین الهی می‌پردازد عصمت شرط است، مانند رهبریت پیامبر و علی (ع) و اما در رهبریتی که از این مرتبه پائین تر است مثل رهبریت مالک اشتر عصمت شرط نیست. ما باید از آنچه که در صدر اسلام گذشته است سرمشق و عبرت بگیریم و بدانیم که در کنار رهبریت معصوم علی (ع)، مالک اشتر، یا محمد بن ابی بکر به حکومت کشور بزرگی چون مصر منصوب می‌شود، و آیا این پدیده برای ما کافی نیست که بتوانیم باور کنیم که در مرتبه ایده‌آل و مقصود نهائی شرط رهبریت، عصمت است ولی اگر این مرتبه ممکن نشد قاعده «الأهم فالأهم» باید رعایت شود و دست برداشتن از شرطی که تحققش امکان‌پذیر نیست بدین معنی نیست، که از سایر شرائط رهبری نیز دست برداشته شود، و یا رهبریت به دست مردم کوچک و بازار واگذار گردد، یعنی اگر علی (ع) نمی‌تواند به مصر برود و رهبری آن جامعه بزرگ و با فرهنگ را بدست گیرد یا با درایت و فراست و عصمت خود هدف نهائی پیامبر اسلام را پیاده کند و به اجراء دقیق قوانین الهی بپردازد، زیرا او گرفتاریهای مهم‌تری دارد که باید به آنها بپردازد، هرگز مصر را به حال خود رها نمی‌کند و به اهل آن نمی‌نویسد حال که از رهبری معصوم و منصوب محروم شده‌اید خود به انتخاب رهبری از میان خودتان اقدام کنید، بلکه تالی خود را به رهبری آن کشور پهناور نصب می‌کند. گمان ما بر این است که چنین حوادثی برای اثبات مدّعی ما کافی است و همانطور که نمی‌توان گفت اگر

عصمت در رهبر لازم است پس مالک اشتر نباید رهبر باشد و اگر لازم نیست چرا می گوئیم علی (ع) معصوم بوده است، در مسأله ما هم همینطور است، زیرا ولی فقیه نظیر مالک اشتر است که از طرف امام معصوم (ع) نصب شده است، و اگر نصب محمد بن ابی بکر و مالک اشتر لازم و واجب است نصب فقیه جامع الشرائط هم که از آن دو کمتر نیست لازم و واجب است و سر لزوم و وجوب آن دو هم همان نکته ای است که نصب پیامبر و علی (ع) را لازم و واجب کرده است.

اگر گفته شود: تحقق نظم اجتماعی مطلوب به ولایت فقیه که عاری از عصمت است، مستلزم این است که در وصی پیامبر عصمت لازم نباشد، زیرا فرض بر این است که غیر معصوم نیز می تواند نظم مطلوب را در جامعه عینیت دهد.

پاسخ این است که اولاً مقام ولی فقیه قابل مقایسه با مقام وصی نبی (ع) نیست و شرط عصمت تنها برای برقراری نظم در جامعه نیست، بلکه برای سایر جهاتی که آن مقام دارا است و ولایت فقیه آنها را فاقد است نیز هست. و ثانیاً همانطور که گذشت آنچه که از رهبریت امام معصوم حاصل می شود، مقصود و مطلوب نهائی است و آنچه که از رهبریت ولایت فقیه حاصل می شود گرچه مطلوب است، لکن مانند مطلوبیتی است که از رهبریت مثل محمد بن ابی بکر، سلمان فارسی، مالک اشتر و مانند اینها بدست می آید، پس همانطور که ولایت این حضرات، مستلزم، نفی عصمت در ولی الله الأعظم امیر المؤمنین (ع) نیست، ولایت انتصابی فقیه هم مستلزم نفی عصمت معصومین نیست. و ثالثاً این سخن متوجه قول به ولایت انتخابی فقیه نیز هست چه رسد به حکومت و رهبری غیر فقیه، و هر جوابی که صاحب آن قول داشته باشد قائل به انتصاب افزون بر جوابهای گذشته با جواب او نیز جواب می دهد.

از مجموع آنچه که در شرح و بسط برهان دوم ولایت انتصابی فقیه گذشت به خوبی آشکار گردید که این برهان برهان بسیار متقنی است که با توجه به مقدمات آن به خوبی می توان ولایت انتصابی فقیه را اثبات کرد، و اشکالاتی که به ذهن بعضی آمده است خیالات آشفته ای بیش نیست که روشن شد.

۳- دلیل سوم:

یکی از ادله قطعیّه ولایت انتصابی فقیه قاعده لطف است که ما در درسهای پیشین بدون تفصیل از آن استفاده کردیم و اکنون به تفصیل آن و پاسخگوئی از شبهه‌هایی که در باره آن شده است می‌پردازیم:

۱- اگر خداوند متعال بشر را آفریده و در این آفرینش هدفی داشته و غرضی را مد نظر گرفته باید آنچه که این بشر را به آن غرض و هدف نزدیک می‌کند به او اعطاء کند، لکن نه بطوری که او را اجباراً به هدف رساند، بلکه بگونه‌ای که مُقَرَّب و نزدیک کننده آن به مقصود و غرض نهائی باشد، و چنانچه این مقدمات را برایش فراهم نکند پیش از آنچه که به غرض برسد از آن باز می‌ماند و این همان چیزی است که به آن لطف الهی می‌گوئیم و عقل بدیهی لطف را بر خداوند متعال واجب می‌داند، چه اینکه ترك آن یا مستلزم نقض غرض دائمی است و یا مستلزم نقض غرض غالبی که در هر صورت، قبیح است.

۲- بدیهی است که زعامت پیامبر و امام معصوم از روشن‌ترین مصادیق لطف است زیرا با عدالتی که از طرف آن بزرگواران در جامعه برقرار می‌شود و با زمینه‌سازی فراوانی که حکومت عادلانه آنان و راهنمائیهای مشفقانه‌ای که از طرف آنان در جامعه به وقوع می‌پیوندد همه اعضاء جامعه این فرصت را پیدا می‌کنند که به کمال مطلوب و هدفی که برای رسیدن به آن آفریده شده‌اند نزدیک شوند و لذا می‌گوئیم: فرستادن پیامبران و نصب امامان از باب لطف بر خداوند منان واجب و لازم است و خدا هم بر اساس همین وجوب هم پیامبران را فرستاده و هم امامان را نصب کرده است، زیرا ترك آن نقض غرض است که عقل آنرا بر خداوند متعال قبیح می‌داند.

۳- از آنچه گذشت به خوبی آشکار گردید که همان ویژگی‌هایی که در ولایت پیامبر و معصومین (ع) است در ولایت فقیه نیز هست زیرا فقیهان جامع‌الشرائط همان کاری را می‌کنند و باید بکنند که امامان معصوم (ع) در جامعه انجام می‌دهند و همه ملزم

به اجراء قوانین الهی هستند، پس در این جهت که هم معصوم و هم فقیه باید قوانین اسلام را اجراء کنند و خود در برابر آن سر تسلیم فرود آورند و قسط و عدالت را در جامعه بر پا کنند و به ریشه‌کنی ظلم و ستم و فساد پردازند، فرقی میان آنان نیست، و بدیهی است که این امور و مانند آن است که لطف و مقرب است پس همانطور که نصب پیامبر و امام معصوم بر خداوند متعال لازم و واجب است، نصب ولی فقیه هم برای عصر غیبت لازم و واجب خواهد بود، چه اینکه از حیث لطف بودن و مقربیت هیچ فرقی بین آنچه که در حکومت امام معصوم می‌گذرد و آنچه که در حکومت ولی فقیه جامع الشرائط می‌گذرد وجود ندارد، پس اگر قاعده لطف تمام است که ظاهراً هیچ تردیدی در آن نیست و اگر حکومت پیامبر و امام از صغریات و مصادیق آن است که این هم غیر قابل انکار است، حکومت ولایت فقیه هم بدون شك از مصادیق بارز آن است و در نتیجه نصب فقیهان در عصر غیبت بر خداوند متعال لازم است.

اگر گفته شود: آیا قاعده لطف، امر مسلم و پذیرفته‌ای است که ما با مفروض دانستن آن، ولایت فقیه را اثبات می‌کنیم.

جواب این است که اولاً همه فلاسفه و متکلمین که به صدد اثبات نبوت و امامت برآمده‌اند بدون کمترین درنگی به آن قاعده تمسک کرده‌اند. و ثانیاً همانطور که در متن برهان اشاره شد، لطف از مدرکات بدیهیه عقلی است و گمان نمی‌رود که خردمند متوجهی بتواند آنرا مورد انکار قرار دهد، زیرا ترك لطف، قطعاً مستلزم نقض غرض است و نقض غرض قطعاً بر خداوند متعال قبیح است پس فعل آن که همان نصب ولایت فقیه است لازم و واجب است.

اگر گفته شود: چنانچه ولایت فقیه از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر باشد، و امر به معروف و نهی از منکر از مصادیق لطف مقرب باشد می‌توان با قاعده لطف ولایت فقیه را اثبات کرد، لکن بودن امر به معروف و نهی از منکر یکی از صغریات قاعده لطف مورد تردید است، پس تمسک به آن مشکل است.

پاسخ این است که اولاً لطف و مقرب بودن حکومت دینی زیر نظر ولایت فقیه جامع‌الشرائط جزء بدیهیاتی است که اصلاً تردید‌پذیر نیست، چه اینکه این حکومت جزء مصادیق امر به معروف و نهی از منکر باشد و چه نباشد زیرا آشکار و انکار ناپذیر است که اگر حکومت عادلانه‌ای باشد که ظلم و ستم را ریشه‌کن کند و عدل و داد را بپا دارد و حقوق مردم را به خوبی اداء کند و معاش آنان را تأمین و امنیت آنان را تضمین نماید و به وضع امور دینی و اخلاقی آنان رسیدگی نماید، شکی نیست که مردم بیشتر در مسیر تکاملی خود قرار می‌گیرند، به خلاف اینکه اگر در چنین وضعیتی قرار نگیرند. ما گمان نمی‌کنیم که انسان خردمند با انصافی وجود داشته باشد و این واقعیت را انکار کند، پس حکومت عادلانه ولایت فقیه جامع‌الشرائط جزء بارزترین مصادیق لطف مقرب است همانطور که حکومت پیامبر و امام معصوم چنین است. و ثانیاً بر فرض اینکه بگوئیم: ولایت فقیه در صورتی که مصادیق امر به معروف و نهی از منکر باشد و امر به معروف و نهی از منکر جزء مصادیق لطف باشد استدلال تمام است، باز هم جای کمترین تردیدی نیست که استدلال به قاعده لطف، شک‌بردار نیست، زیرا باز هم نمی‌توان انکار کرد که امر به معروف و نهی از منکر جزء مصادیق روشن لطف مقرب است، و گر نه آن همه در شریعت مقدسه روی آن پافشاری نمی‌شد.

اگر گفته شود: قاعده لطف در موردی تطبیق می‌شود که منحصر به فرد باشد و ولایت فقیه انتصابی چنین نیست زیرا می‌توان برای آن بدیل پیدا کرد و آن، ولایت فقیه انتخابی است و یا انتخاب مؤمن کاردان از سوی مردم منتهی با نظارت فقیه.

پاسخ این است که اولاً پیش از این مفصلاً گذشت که انتخاب رهبر از ناحیه مردم اشکالات عدیده ثبوتی دارد، پس انتخاب، راه دومی در عرض انتصاب نیست. ثانیاً اگر از این اشکال چشم‌پوشی کنیم که البته قابل چشم‌پوشی نیست - باز هم اشکال وارد نیست، زیرا انتخاب همه، قطعاً در خارج محقق نمی‌شود و انتخاب اکثریت نمی‌تواند لطف مقرب برای همه باشد، پس انتخاب را بدیل انتصاب قرار دادن اشتباهی بسیار آشکار و غیر قابل انکار است. ثالثاً اگر از همه این حرفها بگذریم، این قابل قبول نیست

که مقربیت انتخاب مردم مانند مقربیت نصب خداوند متعال است، زیرا تردیدی نیست که رهبری که از طرف خدا یا خلیفه خدا نصب شده است، و دارای شرائط بسیار پر اهمیتی است به مراتب، مقربیت بیشتر دارد تا کسی که مرتبه الهی ندارد و خود مردم او را انتخاب کرده‌اند، چه اینکه همان کسانی که او را انتخاب کرده‌اند پس از چندی از کرده خود پشیمان می‌شوند و به مجرد ندامت از انتخاب خود، مقربیت آن به کلی از میان می‌رود، بلکه پیش از آن نیز دارای مقربیتی نیست که ولایت فقیه منصوب از طرف خداوند متعال دارد.

۴ - دلیل چهارم:

۱ - اصل این است که هیچکس بر دیگری سلطه و حق دستور دادن به دیگران را ندارد و هیچکس نمی‌تواند در مال و جان و آبروی دیگران تصرف کند و این تنها خداوند متعال که مالک حقیقی همه است می‌تواند هرگونه تصرفی در جان و مال مردم داشته باشد.

۲ - همانطور که بطور مکرر اشاره شد، جامعه بشری، جامعه‌ای است مدنی و اجتماعی و عقل بطور بدیهی حکم می‌کند به اینکه چنین اجتماعی نمی‌تواند بدون حکومت و قانون و حاکمی عادل و با تقوا و مدیر و مدبر و آگاه و دلسوز، به زندگیش ادامه دهد، زیرا هر یک از شرائط یاد شده مفقود گردد، جامعه دچار ستم، هرج و مرج، و حق‌کشی و اضطراب و غیر قابل تحمل می‌گردد، پس جامعه ایده‌آل جامعه‌ای است که چنین حکومتی داشته باشد.

۳ - خداوند متعال پیامبر عظیم‌الشأن اسلام، بلکه همه پیامبران را و پس از آنان اوصیاء ایشان را برای راهنمایی معنوی و زمامداری جامعه فرستاده است تا با راهنمایی‌های معنوی و برقراری نظم و عدالت در جامعه سعادت دنیا و آخرت انسان را تأمین کنند و لذا منصب تصرف در اموال و نفوس جزء اختیارات مسلم انبیاء و امامان معصوم است.

۴ - همانطور که پیش از این اشاره شد و آشکار هم هست زمان غیبت با زمان حضور امام از این حیث هیچ فرقی نمی‌کند و لذا همانطور که در زمان حضور امام معصوم برای اداره جامعه بشری نصب شده تا با ارشادات و راهنماییهای خود و برقراری نظم مطلوب در جامعه، زمینه تکامل انسان را فراهم آورد، به همین مثابه در عصر غیبت چنین زمامداری لازم است منتهی چون معصوم منصوب خدا در این عصر در پس پرده غیبت قرار گرفته است، واجب است که امام (ع) شأن حکومتی و بعد اجتماعی را که قابل نقل و انتقال و نیابت است به کسی یا کسانی اعطا کند، تا در زمان غیبت و عدم وجود معصوم در جامعه نایب او کارهای اجتماعی و نظم را در حد توانش برقرار کند، همانطور که حضرت علی (ع) مالک اشتر را نایب خود قرارداد و به او ولایت تصرف اعطاء کرد تا با این ولایت همان کاری را که خود آن در عراق می‌کرد مالک در مصر انجام دهد.

۵ - تردیدی نیست فقیه جامع الشرائط، از همه دیگران برتر است، زیرا هم بر اساس آیه نفر دارای مقام علمی لازم شده و از هر کس دیگری به احکام الهی آشناتر است و هم دارای تقوا و عدالتی است که از ارتکاب هر گونه گناه و خلاف او را باز می‌دارد، و هم از تعهد و تدبیر و مدیریت لازم برخوردار است، و ناگفته پیداست که اجتماع این صفات و ویژگیها در يك فردی او را از دیگران برتری می‌بخشد، و لذا در برخی از روایات آمده است «الْفُقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرَّسْلِ»، پس لازم است که امام معصوم فقیهان را به امامت و زعامت اُمت نصب کند، تا با اجراء دقیق قوانین در جامعه، زمینه تکامل جامعه بشری فراهم آید، زیرا ترجیح مرجوح قبیح است و امام معصوم نمی‌تواند مرتکب فعل قبیح شود.

با توجه به این امور می‌توان باور کرد که فقیه جامع الشرائط در عصر غیبت نایب امام معصوم است، و این نیابت عامه فقیه در تمام اموری است که مربوط به نظم جامعه است، و صد البته تصرفات فقیه جامع الشرائط در عصر غیبت باید در راستای مصالح

جامعه و پیشبرد اهداف عالیّه دین مقدّس اسلام باشند و هرگز فقیه نمی تواند تصرفی داشته باشد که برخلاف قوانین و احکام اولیّه و ثانویه اسلام باشد بلکه هر تصرف او باید دارای مستند و منبعی شرعی باشد که براساس آن حکمی را استنباط کند و براساس آن حکم، به تصرف یا تصرفاتی دست زند.

اگر گفته شود: با امکان تشکیل حکومت از طرف خود مردم و انتخاب رهبری از ناحیه خود آنان چه ضرورتی دارد که امام معصوم (ع) برای عصر غیبت نائبی نصب کند و اختیارات تامّ خودش را به او بسپارد، بلکه ممکن است مردم را به حال خود رها کرده باشد تا هر کس را که خود، دوست می دارند به رهبری انتخاب کنند و هر نوع حکومتی که می خواهند تشکیل دهند، زیرا تشکیل حکومت و انتخاب حاکم کاری نیست که از عهده مردم بر نیاید همانطور که ایجاد نظم بوسیله حکومتهای مردمی کاری است ممکن و واقع چه اینکه امروزه، دنیای مدرن این کار را انجام می دهد و کاملاً هم موفق بوده است، پس نمی توان گفت: چون در جامعه، نظم و حکومت قانون لازم است نصب فقیه از طرف امام معصوم (ع) به زعامت امت ضرورت پیدا می کند.

این، اندیشه‌ای است که جدیداً پیدا شده و کسانی که بی پروا و بدون عمق حرف می زنند در این راستا به زیاده‌گوئی می پردازند، در حالیکه اگر اندیشه عمیقی بکار گرفته شود، دانسته می شود که جای این سخنان نیست زیرا اولاً این همان فکر سنی‌گری است که حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ می گویند و خیال می کنند که به نصب امام (ع) نیازی نیست و لذا مسأله غدیر را با همه آشکاری و وضوحش توجیه می کنند، پس اگر قرار است پیامبر و نبی و وصی نبی نصب شود ظاهر این است که فقیه نیز نصب شود. و ثانیاً همانطور که گذشت مسأله واکگذاری انتخاب رهبری به خود مردم به اشکالات عدیده‌ای مبتلا است که با وجود آنها هرگز نمی توان پذیرفت که خداوند متعال، امت را در این باره به خودش واگذار کرده است.

و اما اینکه گفته شد، خود مردم حکومت تشکیل می دهند و برای آن والی انتخاب می کنند و بدین سان نظم لازم را در جامعه برقرار می کنند، همانطور که در دنیا

دیده می شود سخن عجیبی است زیرا اگر آنچه اکنون در دنیا دیده می شود و در تاریخ ثبت و ضبط شده است، نظم و عدالت است، دیگر بی نظمی و ظلم و هرج و مرج چه خواهد بود؟! آیا دنیائی را که قدرتمندان و ثروتمندان هر چه می خواهند با دیگران انجام می دهند و هر چه را دوست می دارند بپا می دارند و هر چه را دشمن می دارند در نطفه خفه می کنند، می توان دنیائی نامید که نظم مطلوب در آن برقرار شده است؟! آیا می توان این حکومت گرانی را که از هیچ هواپرستی و خودخواهی و اعمال ضد دین و قوانین دینی، خودداری نمی کنند، حاکمان مطلوب و برقرارکننده نظم و بپا دارنده عدالت نامید؟! آیا همین ها نیستند که مردم آنان را به رهبری خود بر می گزینند؟! آیا می توان این معنی را همان چیزی دانست که خداوند متعال پیامبران را برای تحقق آن فرستاده و امام معصوم را برای ایجاد آن برگزیده و دین اسلام را به آن تکمیل کرده است؟! نه می توان این را ادعا کرد و نه می توان چنین چیزی را پذیرفت و نه آن با آیات و روایات قطعی و انکار ناپذیر قابل جمع است، پس اگر دین خدا برای سعادت جامعه آمده و اگر قوانین اجتماعی و اقتصادی دین برای اجراء در جامعه و برقراری نظم و عدالت و ریشه کنی ظلم و ستم فرستاده شده و پیامبر و امامان برای اجراء آن قوانین در میان مردم مأمور و نصب گردیده اند، باید قبول کرد که امامان معصوم و برگزیدگان خدا برای عصر غیبت نیز نظیر عصر حضور اندیشه کرده اند و بهترین مردم را برای جانشینی خود و ضامن اجراء قوانین الهی برگزیده اند و ولایت قابل نیابت خود را به آنان داده اند، زیرا چگونه می توان باور کرد که رسول خدا و ائمه هدی^۱ به این نکته توجه داشته اند که زورمداران و زرمداران چه بلائی بر سر مردم ضعیف خواهند آورد و معذالك گذاشته اند و رفته اند. ما کمترین تردیدی نداریم که اگر کسی پیغمبر و امام را بگونه ای که شیعه توصیف می کند، پذیرفته باشد هیچ تردید و شکی در نصب فقیهان جامع الشرائط از طرف آنان نمی کند، زیرا شیعه به علم و آگاهی فوق العاده امامان معصوم و پیامبر بزرگوار معتقد است و اگر چنین است و انسانها همین هائی هستند که می بینیم و در تاریخ همین خصوصیات را در باره گذشتگان نیز مشاهده می کنیم که هیچ رحم و مروتی نسبت به افراد نوعشان نمی کنند و همه چیز را

برای خود می‌خواهند و همواره در نزاع و اختلاف و مشاجره و کشمکش هستند، و هرگز طبقات ضعیف جامعه به زندگی انسانی و آرامش نرسیده‌اند، باید امام معصوم آگاه و مطلع از جمیع آنچه که پیش آمده و خواهد آمد، فکر زمانی را که جامعه بدون سرپرست معصوم است نیز کرده باشد تا اگر مردم، خود خواستند از این فلاکت و نابسامانی نجات پیدا کنند و با یاری کردن زمامدار لایق و شایسته به پالایش و آرایش جامعه پردازند و این همان است که بهترین و دلسوزترین افراد را برای راهنمایی و زمامداری اُمت برگزینند زیرا علاوه بر اینکه گزینش خود مردم به مشکلات عدیده ثبوتی مبتلا است، آنان نمی‌توانند کسی را انتخاب کنند که عادل، دلسوز و جامع‌الشرائط باشد.

اگر گفته شود چه مانعی دارد که مردم از میان فقهاء جامع‌الشرائط کسی را به رهبری خود برگزینند چه اینکه در این صورت اشکال یاد شده وارد نیست؟!

جواب این است که افزون بر اینکه مردم قدرت تشخیص لایق و شایسته را ندارند، چه بخواهند مستقیماً رهبری را انتخاب کنند و چه بخواهند به واسطه انتخاب خبرگان به او مشروعیت ببخشند، بویژه اینکه فریبکاران بی‌شماری وجود دارند که غالباً در این مسائل، مردم را فریب می‌دهند، اشکالات متعدد مقام ثبوت انتخاب در اینجا نیز جاری است و مانع از آن است که بتوان به انتخاب معتقد شد و پذیرفت که شارع مقدس به آن راضی است.

بنابراین اگر کسی این مقدمات را به خوبی فهم کند و عمق نکات یاد شده را دریابد تردیدی در این نمی‌کند که باید ائمه (ع) فقیهان جامع‌الشرائط را برای عصر غیبت نصب کرده باشند.

۵ - دلیل پنجم:

همانطور که اشاره شد در چهار دلیل گذشته، تنها در برخی از آنها به عنوان تأیید به بعضی از روایات اشاره شد ولی باید توجه داشت که مسأله ولایت فقیه از معدود

مسائلی است که روایات بی شماری در باره آن وارد شده و ما اگر بخواهیم تمام این روایات را بطور فنی در اینجا مطرح کنیم بی گمان شرح و بررسی و تحقیق در سند و دلالت همه آنها کتاب ما را کتابی بسیار قطور و پر حجم می کند که فعلاً نمی خواهیم چنین کاری انجام دهیم و شاید هم با هدف ما سازگار نباشد، گرچه خود، کاری است پر ارزش و در جای خود سودمند، لکن مخاطبین ما کسانی هستند که قطعاً چنین مباحث و مسائلی آنان را خسته می کند، و لذا به چند روایت از روایاتی که در این باره رسیده و مناقشات مناقشه کنندگان به آنها وارد نیست، می پردازیم.

۱ - در کتابها و نقل های بسیار زیادی از پیامبر (ص) روایتی نقل شده است که مضمون آن این است که علماء و فقهاء دین، خلیفه های آن بزرگوارند، مثلاً در کتاب «من لایحضره الفقیه» که یکی از چهار کتاب معتبر شیعه است آمده: «قال رسول الله اللهم ارحم خلفائی. قيل يا رسول الله و من خلفائك؟ قال الذين يأتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی» یعنی پیامبر فرمود بار خدایا جانشینان مرا مورد رحمت خود قرار ده. کسی پرسید ای پیامبر خدا چه کسانی جانشینان شما هستند؟ فرمود: کسانی که پس از من می آیند و حدیث و سنت مرا برای دیگران روایت می کنند.

کثرت نقل این حدیث موجب آن شده است که سندش مورد خدشه واقع نشود، زیرا زیادی ناقلان آن موجب این می گردد که انسان به صدور آن مطمئن گردد.

و اما دلالت آن ظاهراً دلالتی آشکار و غیر قابل انکار است، زیرا ظاهر این روایت این است که پیامبر بطور مطلق فقیهان را جانشین خود می خواند و بدیهی است که اطلاق آن، تمام امور و شئون قابل نقل و انتقال آن حضرت را می گیرد، و اختصاص آن به مسائل علمی و فرهنگی، اختصاصی بدون دلیل و شاهد است و تنها جزء احتمالات مدرسه ای است که ربطی به فهم عرفی ندارد، زیرا اگر رهبری جامعه ای بگوید «فلانی جانشین من است و من می خواهم تا مدتی از میان شما بیرون روم» همه کسانی که زبان فهم هستند این را می فهمند که او در تمام امور مربوط به رهبری جامعه و حکومت

جانشین آن زمامدار است. و دیگر وسوسه اینکه فلان امور را مورد نظر گرفته نه امور دیگر را وسوسه‌هایی است که مربوط به مدرسه و أهل مدرسه است نه عرف و أهل لسان، بنابراین، به گمان ما دلالت این حدیث بر ولایت فقیه و انتصاب آن از جانب پیامبر اسلام، قابل قبول است.

۲- روایت دیگری که هم از حیث سند قابل قبول است و هم از حیث دلالت، روایت سکونی است که مرحوم کلینی آنرا در کافی نقل کرده است. سکونی می‌گوید امام صادق گفت پیامبر خدا فرمود: «الفقهاء أمناء الرسل ما لم يدخلوا فی الدنیا» یعنی فقیهان امین‌های پیامبرانند مگر اینکه داخل دنیا شوند. کسی پرسید یا رسول‌الله دخول در دنیا چیست؟ پیامبر فرمود: این است که از سلاطین پیروی کنند و چنانچه این کار را کردند از آنان نسبت به دین‌تان بر حذر باشید.

همانطور که اشاره شد این روایت، از حیث سند قابل‌خداشه نیست و از حیث دلالت، بعید نیست که بتوان ولایت فقیه را از آن استفاده کرد، زیرا روایت اطلاق دارد و تمام شئون قابل انتقال پیامبر را می‌گیرد و معنایش این می‌شود که فقیهان در تمام امور امین‌های پیامبرانند، پس در تدبیر امور مردم و تصرف در کارهای اجتماعی امین‌های آنانند، و اگر پیامبر ما این سخن را می‌گوید و می‌داند که امینانی دارد، و می‌داند که در عصر غیبت نیز جامعه به حکومت و زمامدار امین و عادل‌ی احتیاج دارد لاجرم باید پذیرفت که این کلام آن حضرت در مقام نصب این امینان برای مسائل سیاسی قضائی و ارشادی است و معقول نیست که پیامبر (ص) چنین امین‌هایی داشته باشد و آنان را برای اداره جامعه نصب نکند و این برهان عقلی که پیش از این مورد اشاره قرار گرفت قرینه‌ی حالیه آشکاری است بر اینکه منظور از این روایت همین نصب فقیهان به مقام رهبری است، و در اینجا هم دغدغه‌هایی شده است که چندان قابل اعتناء نیست.

۳- در نقل‌های متعدّد و زیادی که بعضی از آنها از حیث سند صحیح و غیر قابل‌خداشه است آمده که پیامبر فرمود: «العلماء ورثة الأنبياء» علماء و فقیهان وارثان پیامبرانند.

۴ - در کتاب غرر و درر روایتی از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است که در باره مسأله ما بسیار سودمند است و آن اینکه آن حضرت فرموده است: «العلماء حکام علی الناس» یعنی دانشمندان و فقیهان حاکمان این امت هستند.

۵ - در کتاب تحف العقول که یکی از کتابهای بسیار مهم شیعیان است روایت مفصّلی از امام حسین (ع) نقل شده است که متن آن بطور واضح بر این امر دلالت می کند که این روایت از امام معصوم صادر شده است و قسمتی از آن را که به بحث ما مربوط است نقل می کنیم و آن اینکه آن حضرت فرمود: «مجارى الأمور و الأحكام علی أیدی العلماء بالله الأمناء علی حلاله و حرامه» یعنی تمام امور و احکام در دست علمای الهی و اُمّیان بر حلال و حرام او، است.

بدیهی است که اگر مجاری تمام امور در دست فقیهان است آنگونه که مفاد صریح این روایت است، باید پذیرفت که زمامداری امت و جامعه انسانی از اهم اموری است که باید مورد توجه گوینده این کلام باشد.

۶ - در کتاب کافی که از کتابهای بسیار معتبر ما است آمده است که امام موسی کاظم (ع) فرمود: «... لأنّ المؤمنین الفقهاء حصون الإسلام کحصن سور المدینة» یعنی مؤمنانی که فقیه هستند دژهای اسلام هستند همانطور که دیوار شهر دژ محکم شهر است.

به گمان ما دلالت این روایت هم بر ولایت انتصابی فقیه کاملاً قابل قبول است، زیرا در این روایت می فرماید فقیهان دژهای اسلامند و بدیهی است که دژ هر چیزی کاملاً از آن چیز حفاظت می کند و فقیهان وقتی می توانند دژ اسلام باشند که بتوانند کاملاً از آن حفاظت کنند، و وقتی می توانند کاملاً محافظ اسلام باشند که تمام ابزارهای مادی و معنوی را برای تبلیغ و اجراء قوانین اسلام و جلوگیری از حمله های فیزیکی و فرهنگی در دست داشته باشند، و اینها تنها به این است که آنان حاکمان امت باشند زیرا قدرت علمی داشتن به تنهایی کافی نیست، همانطور که قدرت مادی داشتن به تنهایی کافی نیست، بنابراین لازمه مفاد روایت یاد شده نصب فقیهان به زمامداری معنوی و اجتماعی

و قضائی است و یا این کلام، کاشف از نصب یاد شده است.

۷- در کتاب کمال الدین نوشته شیخ صدوق روایتی نقل شده که به توفیق شریف معروف گردیده است. در قسمتی از این توفیق که از ناحیه مقدسه صادر شده امام زمان (ع) فرموده است: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَايَاتِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» در این توفیق شریف که در پاسخ از سؤالات متوجه به امام زمان (ع) نوشته شده، می فرماید: «نسبت به حوادثی که برای شما پیش می آید به راویان احادیث ما رجوع کنید زیرا آنان حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا بر ایشان».

سند این روایت نیز می تواند مورد قبول واقع شود و دلالتش چیزی نیست که برای آدمیان چیز فهم پنهان باشد، زیرا با توجه به نفی مراجعه به طاغوتان از ناحیه شرع مقدس بدیهی است که یکی از سؤالهای سؤال کننده همین باشد که پس شیعه در این فترت غیبت چه باید بکند و اگر سؤال هم بر این نکته مشتمل نباشد، عموم جواب امام (ع) آنرا شامل می شود که فقیهان در مدت غیبت امام زمان (ع) تنها مرجع مردم هستند، یعنی در تمام مسائل چه عبادی و چه غیر عبادی باید مردم به فقیهان رجوع کنند، زیرا آنان حجّت امام زمانند و گفتن ندارد که حجّت بودن آنان فرع این است که امام (ع) آنان را به مقام ولایت نصب کرده باشد، و البته پیش از این، امر به رجوع مردم به ایشان کرده است و خود همین امر می تواند به معنای اعتبار ولایت برای آنان باشد زیرا انشاء حکمی چندان زحمت ندارد، بنابراین ظاهراً دلالت این روایت بر نصب فقیهان برای امامت در عصر غیبت آشکار است، و لذا جمع زیادی از فقیهان تنها همین يك روایت را برای دلالت بر انتصاب ولایت فقیه کافی دانسته اند.

اگر گفته شود: آنچه که در این روایت آمده است این است که مردم در زمان غیبت باید به راویان احادیث و اخبار رجوع کنند و اما رجوع به فقیهان در این روایت به آن اشاره نشده است.

جواب این است که اگر منظور راویانی باشد که فقیه هم هستند و می توانند احکام

الهی را از روایات ائمه (ع) استنباط کنند آنان همان کسانی هستند که ما به آنان فقیهان أهل البیت می گوئیم و معتقدیم به اینکه در عصر غیبت تنها مرجع امور معاش و معاد هستند و اگر منظور این است که امام زمان (ع) راویانی را اراده کرده است که تنها کارشان روایت کردن اخبار و احادیث است، قطعاً چنین چیزی درست نیست، زیرا امام زمان (ع) کسانی را که توان استنباط احکام الهی را ندارند حجت خود قرار نمی دهد و نباید قرار دهد و در این روایت راویان را حجت خود قرار داده است نه روایات را پس مرادش فقیهان است.

یک آگهی:

بسیاری از فقیهان پر مایه و پر ذکاوت به این روایات و روایات بسیار زیاد دیگری تمسک کرده اند و بر اساس آنها به ولایت فقیه و نصب آن از ناحیه ائمه اطهار (ع) معتقد شده اند مثلاً می توان مرحوم ملا احمد نراقی، محمد حسن نجفی صاحب جواهر الکلام، حاج آقا رضا همدانی، شیخ محمد حسن مامقانی، شیخ عبدالله مامقانی، شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، آیه الله العظمی سید محمد هادی میلانی، و آیه الله العظمی خمینی و بسیاری دیگر از فقهاء را نام برد، گرچه سند بسیاری از این روایات از نظر فنی مخدوش است، یعنی می توان کسی را در سند آنها پیدا کرد که شناخته شده نیست، یا از منظر بعضی از رجال شناسان وضعیّت رضایت بخشی ندارد، لکن عمل به این روایات و فتوا دادن این فقیهان، کمال ذکاوت آنان را می رساند، چه اینکه شاید ما مسأله ای را نداشته باشیم که روایاتش به اندازه مسأله ولایت فقیه کثرت و تعدد داشته باشد، و دست کم مسائل معدودی وجود دارد که این همه روایت درباره اش وارد شده است، بنابراین، هر انسان منصفی با مشاهده این همه روایت، اطمینان پیدا می کند به اینکه برخی از این روایات از ائمه (ع) صادر شده است و صدور یکی از آنها برای اثبات انتصابی بودن ولایت فقیه کافی است، چه اینکه حجیت خبر واحد بر اساس سیره عقلائیّه است و در سیره عقلاء وثوق خبری نیز مورد عمل قرار می گیرد و حجیت به وثوق مخبری اختصاص ندارد، و غفلت از این نکته موجب شده است که بعضی از مردم در اینجا دچار تردید و

شك شوند غافل از اینکه اگر حجیت خبر واحد را در وثوق مخبری منحصر کنند و یا تعدد نقل را موجب وثوق خبری ندانند دقیقاً باید به فقه جدیدی معتقد گردند، مثلاً هیچ يك از اخبار علاجیه چه اخبار ترجیح و چه اخبار تخییر وثوق مخبری ندارد، و اخبار حجیت استصحاب و حجیت برائت نیز به همین سرنوشت مبتلا است چه رسد به تقریباً اکثر قریب به اتفاق مسائل فقهیه جزئیّه، بنابراین، اگر مجموع اخبار مربوط به نصب ولیّ فقیه مورد توجه قرار گیرد بطور قطع، انسانی که از اول نقد و رد آنها را مدّ نظر قرار نداده است، اطمینان پیدا می کند که فقیهان از طرف ائمه (ع) برای عصر غیبت نصب شده اند. حال اگر آن ادله عقلیه را نیز به این اخبار و احادیث ضمیمه کنیم، یقین پیدا می کنیم که هیچ راهی در عصر غیبت برای امت وجود ندارد مگر رجوع به فقیهان جامع الشرائط، چه اینکه اینان حجّت ولیّ عصر ارواحنا له الفداء هستند، و چگونه کسی که پیرو امام زمان (ع) است می تواند به غیر حجّت او رجوع کند و غیر او را به عنوان رهبر و ولیّ امر خود، بپذیرد، ولی چه مردم این حجّتهای خدا را پذیرا گردند و چه نپذیرند آنان حجّتهای امام زمان و بالواسطه حجّتهای خدا هستند و دارای ولایتی که به آنان داده شده می باشند چه راکب باشند و چه راجل همانطور که مولای ما امیر المؤمنین با اینکه در خانه نشسته بود ولیّ امر منصوب از طرف خدا بود.

۶ - دلیل ششم:

ولایت فقیه بگونه ای که مورد ادعای ما است یکی از مسائل مسلم و پذیرفته شده ای است که در بین دانشمندان و فقیهان شیعه مورد قبول قرار گرفته است، و اگر بعضی از این بزرگان متعرض آن نشده اند بدان جهت بوده است که آنها بدیهی و غیر قابل بحث دانسته اند و لذا آنان که آنها مورد بحث و بررسی قرار داده اند به سهولت از آن گذشته اند و با ذکر چند روایت، آنها خاتمه یافته تلقی کرده اند، و تنها در این اواخر بعضی از فقیهان آنها مورد انکار قرار داده و گمان کرده اند که دلیلی برای آن وجود ندارد در حالیکه ادله بسیار فراوانی آنها اثبات می کند که ما در این کتاب به عللی تنها بعضی از

آنها را که هیچگونه تردید بردار نیستند متعرض شدیم و به عده‌ای از روایاتی که در این باره رسیده و کاملاً قابل قبولند نیز اشاره کردیم، ولی همه این بحثها به حسب آنچه که متعارف است انجام گرفته و گرنه دلیل دیگری وجود دارد که هیچگونه مناقشه‌ای متوجه آن نمی‌گردد، و آن اینکه:

۱- اکثر احکام و وظایفی که ذمه ما را مشغول کرده از طریق اخبار و احادیث به ما رسیده و یا باید برسد، زیرا آیات مربوط به احکام بسیار کم و کلی هستند، و راه دیگری هم وجود ندارد که ما بتوانیم از آن راه به سوی تکالیف و وظایفمان حرکت کنیم.

۲- اخبار و احادیث ما در صورتی می‌تواند احکام الهی را برای ما ثابت کنند که حجیت آنها برای ما ثابت شود، زیرا این احادیث ظن و گمانهائی را برای ما بوجود می‌آورند که تنها در صورت پذیرش شارع، و قبول او، معتبر خواهند بود، و گرنه اصل بر این است که ظن و گمان سودمند نیست بلکه فاقد اعتبار و حجیت است.

۳- ما در علم اصول به این نتیجه قطعی رسیده‌ایم که هیچ دلیل لفظی تامی بر حجیت خبر واحد وجود ندارد، بلکه بزرگان علم اصول نیز به همین نتیجه رسیده‌اند، زیرا همه دلیل‌هائی را که در این زمینه ذکر شده مخدوش دیده‌اند، و تنها يك دليل وجود دارد که می‌توان گفت خدشه‌ای بر آن وارد نیست، و لذا می‌توان پذیرفت که حجیت خبر واحد بر اساس آن دلیل تمام است.

۴- دلیلی که بر حجیت خبر واحد مورد پذیرش قرار گرفته است و ما هم در اینجا آنرا می‌پذیریم سیره عملیه عقلاء عالم است، زیرا همه عقلائی عامل به خبر مورد وثوق عمل می‌کنند و این سیره در زمان پیامبر و ائمه معصومین (ع) نیز بوده و آن بزرگواران نه تنها آن را رد نکرده‌اند، بلکه خود نیز به آن عمل کرده‌اند و در پیشگاه آنان به آن عمل شده و آنان آنرا پذیرفته و آثار اخبار دیگران را بر آن، بار کرده‌اند، پس باید پذیرفت که خبر واحد در شریعت ما حجّت است زیرا اگر حجّت نبود، مورد رد قرار می‌گرفت مگر اینکه کسی آیات ناهیه از عمل به غیر علم را رد بر سیره بداند.

۵ - فاصله صدور اخبار و احادیث ما تا این زمان فاصله هزار ساله بلکه بیشتر از آن است و در این مدت بسیار طولانی که زمام امور جوامع اسلامی در دست طاغوتیان ضد مذهب بوده است، فجایع و جنایات بی شماری به شیعه و فرهنگ آن منجمله اخبار و احادیث آن وارد شده است و بسیاری از اخبار و احادیث ما را از میان برده‌اند و برخی از آنها را با شیطنت خاصی به اخبار مجعوله آلوده کرده‌اند و در این راستا هزارها خبر از زبان پیغمبر و امام صادق و امام باقر (ع) جعل کرده‌اند.

۶ - با این مجاسبه دیگر هیچ اطمینانی برای ما نسبت به این احادیث و اخبار باقی نمی‌ماند، و دست کم در این تردید قرار می‌گیریم که آیا این اخبار و احادیث برای ما حجیت دارند یا نه؟ آیا عمل به آنها می‌تواند برای ما کارساز باشد یا نه؟

۷ - باید توجه داشت که اگر دلیلی، لفظی نباشد اطلاق ندارد، و اگر اطلاق نداشته باشد موارد شك را شامل نمی‌شود، بنابراین، اگر تنها دلیل حجیت خبر واحد، سیره عقلائیّه است و اگر سیره عقلائیّه دلیل غیر لفظی است، بدیهی است که اخبار و احادیث ما را شامل نشود، زیرا همانطور که اشاره شد، فاصله زمانی بسیار طولانی بین ما و ائمه و حوادث و وقایعی که بر سر اخبار و احادیث ما وارد شده است، این را ایجاب می‌کند که ما نسبت به حجیت سیره نسبت به این اخبار و احادیث، شك کنیم، و این شك و تردید موجب می‌شود که سیره در قدر متیقن از اخبار و احادیث حجت باشد و آن، مواردی است که خبر به این فاصله زمانی و وقایع و حوادث و گرفتار نشود، بنابراین، حجیت خبر واحد برای ما ثابت نمی‌شود، زیرا تنها دلیل آن همان سیره عقلائیّه است، و سیره عقلائیّه هم دلیل لفظی نیست تا اطلاق داشته باشد، و لذا باید قدر متیقن آن را گرفت و قدر متیقن آن، مواردی است که خبر به بالای فاصله زمانی زیاد و حوادث و وقایع آلوده کننده گرفتار نشود، پس هیچ دلیلی برای حجیت اخبار و احادیث ما وجود ندارد.

۸ - وقتی اخبار و احادیث ما حجیت خاصه نداشته باشند، لاجرم، راه رسیدن به احکام الهی برای ما بسته می‌شود، ولی یقین داریم که با این وضع، تکالیف زیادی که از

طرف شرع گردن ما را گرفته است، ساقط نمی‌شود، و از طرف دیگر یقین داریم به اینکه بنای این دین مقدّس بر احتیاط‌کاری در جمیع وظایف و تکالیف نیست، زیرا چنین دستوری نه قابل قبول عامه است و نه با سهولت دین و رحمت و شفقت الهی بر بندگان سازگار است و نه با نفی عسر و حرج می‌سازد، و ناگفته پیداست که روی این محاسبه تنها راهی که برای کشف و امتثال احکام الهی باقی می‌ماند همان ظنون است که از راههای گوناگونی برای انسان حاصل می‌شود، پس ظنّ و گمان، حجت است.

۹ - حال که به این نتیجه قطعی رسیدیم که هر ظنی حجت است که البته در جای خودش مورد بحث قرار گرفته است که ظنی حجت است که از طرف شرع مقدّس بطور خاصّ منع نشده باشد، می‌گوئیم: ما بر اساس ادله یاد شده قطع داریم به اینکه ولایت فقیه در عصر غیبت تنها مرجعی است که باید همه مسلمانان در تمام کارهای اجتماعی، سیاسی، عبادی، اقتصادی و اداری به آن رجوع کنند، و اگر از این درجه تنزل کنیم و همراه با خصم نسبت به ادله فراوان ولایت فقیه شك و تردید روا داریم، در این امر که این روایات بسیار زیاد موجب ظنّ بسیار قوی می‌گردند جای تردید نیست، زیرا اگر پارا روی وجدان و انصاف بگذاریم و اعتبار و حجت نوعیه آنها را منکر شویم، حصول ظنّ از آنها اصلاً انکارپذیر نیست، پس این هم طریق دیگری است برای انتصابی بودن ولایت فقیه، گرچه ما با توجه به تمامیت ادله یاد شده نیاز به این دلیل نداریم که بر اساس انسداد باب علم و علمی ترتیب داده شده است، لکن اگر کسی ناتوان از پذیرش آن ادله گردد، این دلیل برایش قطع آور است، منتهی باید پیش از ترتیب آن داستان انسداد باب علم و علمی برایش تمام شود که ما بطور اشاره و گذرا آنرا گوشزد کردیم، لکن در يك بحث اصولی آنرا بطور مفصّل مبرهن ساخته‌ایم و اینجا جای طرح آن بحث نیست.

يك آگهی:

خوانندگان عزیز باید به این نکته بیشتر توجه کنند که همه این بگومگوهای که مطرح شد و دهها برابر آن قابل طرح است برای اثبات ولایت فقیه نیست، زیرا همانطور که پیش از این مورد اشاره قرار گرفت اصل ولایت فقیه در نزد شیعه مسلّم و انکارناپذیر

است، و از مجموع آنچه که در باره فقیهان وارد شده به ضمیمه توجه و عنایت به فلسفه دین و محتوای فقه و سیره مقدسه پیامبر و حضرت علی (ع) قطع و یقین پیدا می‌کنیم که زعامت فقیهان در عصر غیبت مورد رضایت خداوند متعال است، و این چیزی نیست که مورد تردید احدی از فقیهان باشد. به عبارت دیگر در این تردیدی نیست که در عصر غیبت، ولایت فقیهان و زمامداری ایشان مطلوب و مقصود است، چه اینکه باید در هر حکومتی دین و قوانین دینی پیاده شود، باید حدود و تعزیرات و قضاء اسلامی دایر گردد. باید فرهنگ دین در جامعه رواج پیدا کند، باید قسط و عدالت اسلامی پیا داشته شود. باید روابط و داد و ستدهای دولتی بر اساس فقه اسلامی عملی شود. اینها و صدها امور دیگر باید بر اساس داده‌ها و آموزه‌های دینی در میان جامعه پیاده شود، و بدیهی است که هیچ‌کسی جز فقیه جامع‌الشرائط نمی‌تواند این کارها را عملی کند، پس تنها فقیه جامع‌الشرائط است که باید در غیبت امام زمان علیه‌السلام به زمامداری مردم و تشکیل حکومت پیاخیزد، و با شدت هر چه بیشتر و بطوری که مصالح اسلام و مسلمانان اقتضاء می‌کند احکام و قوانین الهی را پیاده کند و بر تمام کارها نظارت داشته باشد، زیرا غیر فقیه نمی‌تواند اسلام را بشناسد و کسی که اسلام و احکام اسلامی را نمی‌شناسد چگونه می‌تواند آنها را پیاده کند، بویژه بنا بر مسلك نصب که غیر فقیه حق مداخله را ندارد، چه اینکه بنا بر مسلك نصب، تنها فقیه است که نصب شده است و لذا غیر فقیه، غاصب است و حق زمامداری و ولایت بر امت را ندارد و بنا بر مسلك انتخاب، غیر فقیه شرط انتخاب شدن را ندارد، زیرا نه تنها علم و اسلام شناسی شرط حاکم دینی است که تنها کسی است که می‌تواند حکومت کند، بلکه اعلی‌ت نیز شرط انتخاب شدن آن است و بدیهی است که غیر فقیه در برابر فقیه جامع‌الشرائط دست‌کم فاقد این شرط است، بنابراین تردیدی نیست، بلکه نزاع و خلافتی نیست که اگر در عصر غیبت همه عقلاء از روی اختیار و اراده، فقیهی را به امامت برگزینند، او تنها والی و امامی است که حق حکومت دارد، زیرا بر اساس نظریه نصب، او از طرف ائمه معصومین بویژه امام زمان (ع) به امامت و ولایت نصب شده است و این گزینش مردم، نوعی اظهار وفاداری است

نظیر آنچه که مردم پس از قتل عثمان نسبت به حضرت علی (ع) انجام دادند و برأساس نظریه انتخاب، بهترین مصداق انتخاب تحقق پیدا کرده است زیرا همه مردم، بر پذیرش این فقیه، صحه گذاشته‌اند و او را به رهبری انتخاب کرده‌اند، پس جائی برای دغدغه و وسوسه نیست، بلکه قائلین به انتخاب، گزینش اکثریت را کافی می‌دانند، و لذا باید در برابر فقیه‌ای که از طرف اکثریت مردم انتخاب شده است تسلیم باشند، زیرا او حاکم قانونی و شرعی است که به هر حال حکومت او مورد قبول خداوند متعال است و باید او را در راستای اجراء احکام الهی و برقراری قسط و عدل مورد حمایت تام قرار داد.

بنابراین، هیچ کسی نمی‌تواند به اسلام و دین ائمه معصومین (ع) ملتزم باشد، و معذالك اصل ولایت فقیه را مورد انکار قرار دهد، مگر اینکه قاصر یا غافل باشد، و همین معنی است که امروزه در جامعه ما تحقق دارد، یعنی ولی فقیه در قانون اساسی ما از طرف مردم انتخاب می‌شود، و اکثریت عقلای جامعه به او وکالت و نیابت تصرف در امور مربوط به خودشان را می‌دهند پس چنین حاکمی که برأساس نظریه انتخاب، حاکمی است قانونی باید مورد حمایت همه جانبه قرار گیرد، ولی مدعای ما که مورد اختلاف واقع شده فوق این حرفها است زیرا برأساس آن، ولی فقیه از طرف امام زمان برای زمان غیبت نصب گردیده و لذا بر همه لازم و واجب است که پذیرای ولایت او باشند، گرچه در صورتیکه مردم تخلف کنند و ولایت پذیر نباشند، او نمی‌تواند حکومت تشکیل دهد لکن در این صورت همه مردم مورد مؤاخذه الهی قرار می‌گیرند.